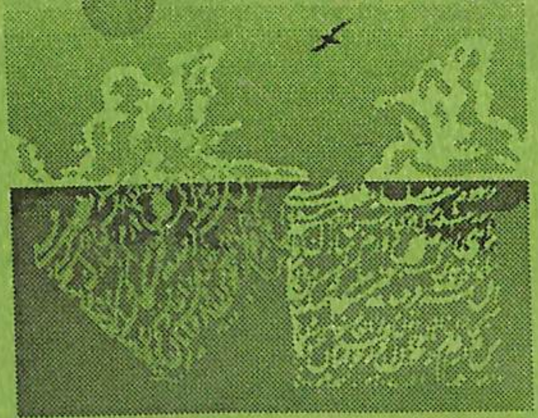
دانشگاه پیام نور

سبک‌شناسی (۲) نثر

(رشته ادبیات فارسی)

مؤلف: دکتر سیروس شمیسا



از سری انتشارات آزمایشی متون درسی

سبک‌شناسی (۲) نثر

(رشته ادبیات فارسی)

مؤلف: دکتر سیروس شمیسا

دانشگاه پیام نور

گروه ادبیات و علوم انسانی
(۷۲/آ)

دانشگاه پیام‌نور
۵۷۱

دانشگاه‌پیام‌نور (آموزش از راه‌دور)

■ عنوان: سبک‌شناسی (۲) نثر
■ مؤلف: دکتر سیروس شمیسا
■ ویراستار علمی: دکتر توفیق هـ. سبحانی
■ طراح آموزشی: غضنفر حضرتی
■ حروفچینی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
■ طراحی و صفحه‌آرایی: مدیریت هماهنگی، تدوین و آماده‌سازی منابع درسی
■ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
■ تعداد: ۸۰۰۰
■ نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول اردیبهشت ۱۳۷۵، چاپ دوم خرداد ۱۳۷۵

■ ۳۶۰۰ ریال

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

در نگارش این بخش معضل اصلی یافتن راه حلی برای طرح تاریخ مفصل نثر فارسی در صفحاتی محدود بود. به ناچار می‌بایست از ذکر کتب بسیاری چشم پوشید و در سایر موارد به اشاره‌ای اکتفا کرد و خلاصهٔ کلام اینکه اساس را بر اختصار گذاشت. مشکل دیگر این بود که برای بحث و فحص در مسائل سبکی احتیاج به ذکر نمونه و شواهد است. در این مورد در آنجاها که گریزی نبود به ذکر سطوری چند بسنده شد. خوشبختانه دانشجویان ادبیات در درس متون با کتب معروف از قبیل تاریخ بیهقی، تاریخ بلعمی، سیاستنامه، قابوسنامه ... آشنا شده‌اند و لذا تا حدودی نقیصهٔ کمبود نمونهٔ نثر جبران می‌شود، امّا در مورد بحثهای سبکی که گاهی مختصر است و به نظر می‌رسد که هنوز مطالبی ناگفته مانده است، امید ما این است که دانشجویان پی‌گیر و علاقه‌مند به چند کتاب معدود امّا مهم در سبک شناسی و تاریخ نثر رجوع کنند. اوّل از همه کتاب سه جلدی سبک شناسی نثر ادیب و شاعر بزرگ، ملک‌الشعرای‌بهار که به تفصیل تمام کتبی را که تا عصر او (حدود نیم قرن پیش) چاپ شده بود بررسی کرده است، دوّم کتاب **فن نثر** تألیف دکتر حسین خطیبی که مفصلاً عمدهٔ کتبی را که به نثر فنی نگاشته شده‌اند مورد مطالعه قرار داده است، سوم کتاب **گنجینهٔ سخن** که در آن استاد دکتر صفا مختصراً کتب نثر را بر حسب ترتیب تاریخی معرفی کرده و سپس قسمتهایی از هر کتاب را به عنوان نمونه ذکر کرده است و لذا این کتاب به سبب اشتمال بر نمونه‌های نثر مهم است. همین استاد در کتاب ارزشمند خود ***«تاریخ ادبیات در ایران»*** نیز وضع نثر در هر دوره را مورد بحث قرار داده است و از نثر نویسان و کتب نثر جداگانه نیز بحث کرده است. به هر حال عملی‌ترین راه برای آشنایی با سبک یک کتاب مطالعهٔ متن خود آن کتاب است و حداقل این است که در نمونه‌ای از نثر تأمل کنیم. من غالباً کوشیده‌ام که در دادن نمونه جوانب متعددی را رعایت کنم و مثلاً نمونهٔ نثر خود بحثی در مورد نگارش و سبک باشد، چنان که آرای وراوینی صاحب ***مرزبان‌نامه*** را در مورد نویسندگان نثر فنی نقل کرده‌ام تا هم نمونهٔ نثری داده باشم و هم مطلبی در مورد سبک گفته باشم. به هر حال دانشجویان باید به مانند متن درس، این نمونه‌ها را هم فراگیرند و در موقع امتحان از این نمونه‌ها (معنی لغات و جملات) سؤال داده خواهد شد، لذا جمله‌های عربی و لغات مشکل در آخر کتاب معنی شده است. از همکاران گرامی متمنی است که این نمونه‌ها را در کلاسها برای دانشجویان توضیح دهند. البته نباید انتظار داشت که با خواندن چند سطر آشنایی کامل با سبک حاصل شود، بلکه این امر تدریجی است و فی‌الواقع این مباحث باید با درس متون بیامیزد.

نمونه‌هایی از برخی از متون را در دورهٔ کارشناسی می‌خوانید و برخی (مثلاً مرزبان نامه، تاریخ جهانگشا، نفثة‌المصدور...) را در دوره‌های بعد (کارشناسی ارشد و دکتری) خواهید خواند و از این رو به تدریج معلومات تاریخ ادبیات و سبک شناسی با درس متون در ذهن ترکیب می‌شود و آشنایی شما از سبک نثر دقیقتر و استوارتر خواهد شد.

یک نکتهٔ مهم در مطالعات ادبی مخصوصاً سبک شناسی و تاریخ ادبیات آشنا بودن با تاریخ ایران است که متأسفانه در رشتهٔ ادبیات فارسی درس مستقلی ندارد. چنان که در بخش اول این کتاب خواندید، عامل اصلی در تغییر و تحولات سبکی، انقلابات و تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که منجر به تغییر زندگی و فکر و نهایتاً زبان می‌شود. اصلاً فرق تاریخ ادبیات با تذکره‌نویسی و کتب رجال در همین نکته است که در تاریخ ادبیات تحولات ادبی هماهنگ با تحولات تاریخی و اجتماعی مطرح می‌شود. مثلاً یکی از مسائل تاریخی ایران چه پیش از اسلام و چه بعداز اسلام حملهٔ اقوام ترک از شرق ایران (خراسان) به ایران است: سلجوقیان، غزنویان، مغولان، تیموریان، ازبکان، چنان که استاد بهار به آنجا لانهٔ زنبور نام نهاده است، این حملات کم و بیش باعث تغییر و تحولات در همهٔ زمینه‌ها از جمله ادبیات می‌شده است. به قول برخی از متفکران و جامعه‌شناسان ادبیات یک مقولهٔ روبنایی است نه زیربنایی یعنی حیات آن در ارتباط با چگونگی مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است، به هر حال دانشجویان باید ذهن تحلیل‌گر داشته باشند و بتوانند کم و بیش تغییر و تحولات ادبی را با توجه به مسائل تاریخی تجزیه و تحلیل کنند. من در این زمینه‌ها کوشیده‌ام هر چند به اختصار، توجه خواننده را به عوامل مؤثر در روند تحولات ادبی ـ که علی الظاهر ربطی به ادبیات ندارند ـ جلب کنم. خوشبختانه کتاب بی‌نظیر سبک شناسی بهار در این زمینه غنی است و استاد که خود از رجال سیاسی دوران معاصر هم بوده است با آن ذهن وقاد حتی‌المقدور کوشیده است که در اکثر مواضع عوامل تاریخی مؤثر در تحوّلات ادبی را مطرح کند.

در همین جا ذکر این نکته ضروری است که به جای پس و پیش کردن لغات و جملات بهار و طرح مطالب چنان که خواننده بپندارد که حرف من است، در اکثر موارد عین نوشتهٔ بهار را نقل کردم، زیرا اولاً باید انصاف داد که اگر آن کتاب مستطاب نبود، نوشتن این جزوه و امثال آن، به اختصار و آسانی ممکن نبود و ثانیاً دانشجویان بتوانند ـ در صورت علاقه ـ تفصیل ماجرا را از آن کتاب مستطاب تحصیل کنند.

امید است که به کمک استادان معظم و دانشجویان فاضل در تحریر مفصل این رساله، حق مطلب را ادا کنم.

و ما توفیقی الاّ بالله

سیروس شمیسا

اردیبهشت ۱۳۷۳

هدف کلی

هدف کلی از سبک شناسی نثر فارسی آشنایی دانشجو با دوره‌های مختلف سبکی نثر فارسی و انواع نثر و مختصات سبکی آنهاست به نحوی که پس از آموختن کامل این کتاب دانشجو بتواند انواع نثر فارسی را به نحو مستدلّی مشخص کند و کتب معروف نثر هر دوره را بشناسند.

مقدّمه در دوره‌های نثر

نثر فارسی داستان مفصّلی دارد که واقعاً بیان کامل آن در صفحات محدود یک کتاب درسی مشکل است، امّا خوشبختانه در این زمینه چند کتاب ارزشمند در دست است که از آنها در پیشگفتار نام برده شده است.

تکیهٔ عمده در بررسی ما بر مفهوم سبک دوره است و از این رو تا حد زیادی به تاریخ ادبیات ناظر است. دوره‌های سبکی را از چند دیدگاه می‌توان بررسی کرد:

اول از دیدگاه تاریخی، یعنی برحسب توالی قرون، از این دیدگاه، دوره‌های سبکی عبارتند از:

۱. نثر مرسل (معادل سبک خراسانی)، قرون سوم و چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم.
۲. نثر بینابین، اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم.
۳. نثر فنّی، در قرن ششم.
۴. نثر مصنوع یا صنعتی در قرن هفتم.
۵. نثر صنعتی و ساده در قرن هشتم.
۶. نثر ساده در قرن نهم تا اوایل قرن دهم.
۷. نثر سادهٔ معیوب، از قرن دهم تا میانهٔ قرن دوازدهم
۸. نثر قائم‌مقام و تجدید حیات (نثر دورهٔ قاجار)، این نثر ساده و خوب است.
۹. نثر مردمی دورهٔ مشروطه (نثر روزنامه).
۱۰. نثر جدید (نثر رمان و نثر دانشگاهی).

این تقسیم‌بندی بیشتر از دید تاریخ ادبیات است. بدیهی است که از این عناوین برخی چون نثر مرسل و فنی اهمیت بیشتری دارند. امّا از دیدگاه دیگری که بیشتر جنبهٔ سبک شناسی دارد تا تاریخ ادبیات می‌توان سبکهای نثر را به طریق زیر تقسیم کرد:

۱. نثر مرسل ۲. نثر فنی ۳. نثر موزون

نثر موزون یا مسجع خود دو جنبه دارد:

۱. نثر موزون مرسل مثل مناجات خواجه‌عبدالله انصاری.
۲. نثر موزون فنّی مثل مقامات حمیدی.

هم تقسیم بندی اول و هم دوم مبتنی بر مشخصات و مختصات بیرونی یعنی فرم بیرونی هستند. امّا اگر بخواهیم به لحاظ معنایی به انواع نثر نگاه کنیم. نثرهایی از قبیل تاریخی، مذهبی، صوفیانه ... یا داستانهایی از قبیل داستانهای رمزی، عاشقانه، حماسی ... داریم.

چنان که در کتاب انواع ادبی گفته شد رنه ولک wellek و اوستین وارن warren در کتاب تئوری ادبیات برای تقسیم‌بندی انواع دو اصطلاح شکل بیرونی Outer Form و شکل درونی Inner Form را وضع کردند. شکل بیرونی ناظر به ساختمان بیرونی اثر است و مثلاً لفظ و وزن

و قافیه را در نظر دارد. شکل درونی ناظر به مسائل معنوی از قبیل، لحن اثر و قصد گوینده و موضوع و از این قبیل است. نوع ادبی در حقیقت با توجه به این هر دو مفهوم تمیز داده می‌شود. مثلاً غزل در معنای اولیه و اصیل خود شعری عاشقانه (فرم درونی) است که معمولاً حدود هفت بیت دارد و به لحاظ قافیه و تخلّص (فرم بیرونی) وضع مشخصی دارد. امّا این تطابق نادر است و معمولاً تقسیم‌بندیها یا ناظر به شکل درونی است یا بیرونی. مثلاً داستانهای تمثیلی هم نمونه‌هایی در نثر مرسل دارد (داستانهای بیدپای) و هم نمونه‌هایی در نثر فنی (کلیله و دمنه). یا نثر عرفانی هم می‌تواند مرسل باشد (کشف الاسرار) و هم فنی (مرصاد العباد).

ما جهت آسانی کار - با توجه به اینکه دانشجویان ادبیات فارسی بیشتر با تاریخ ادبیات آشنا هستند، بر حسب تقسیم‌بندی اول - نثر در ادوار مختلف - به بررسی داستان نثر فارسی می‌پردازیم و در ضمن کار، از تقسیم‌بندیهای دیگر - چه لفظی و چه معنوی - غافل نخواهیم بود.

فصل اول

نثر مرسل

هدف کلی

آشنایی دانشجو با نثر مرسل و مختصات آن و کتبی که به این شیوه نوشته شده‌اند.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید.

۱. مرسل را معنی و نثر مرسل را تعریف کنید.
۲. آثار منثور دورهٔ سامانیان را نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.
۳. آثار منثور دورهٔ غزنویان را نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.
۴. دورهٔ سامانیان را با دورهٔ غزنویان به لحاظ نثرنویسی مقایسه کنید.

مُرسَل اسم مفعول از ارسال به معنی رها شده و آزاد است. یعنی نثر بی‌تکلف و غیرمقیّد به صنایع ادبی و فنون تزئینی کلام. و آن معادل Prose در لاتین است که به معنی نثر مستقیم و آزاد است. در حقیقت نثر مرسل صورت مکتوب زبان گفتاری است بدون عنایت به هنرورزیهای ادبی که بعدها مرسوم شد. به نثر مرسل نثر سبک خراسانی (به اعتبار اینکه نخستین نویسندگان در خراسان بودند و به لهجهٔ مادری خود می‌نوشتند) و نثر بلعمی (به اعتبار اینکه بلعمی جزو اولین و شاخصترین نویسندگان این سبک است) و نثر دورهٔ اول هم می‌توان گفت. نثر مرسل به لحاظ تاریخی دو دورهٔ سامانیان و غزنویان را (با تغییراتی) در بر می‌گیرد. آغاز دورهٔ اول، نیمهٔ اول قرن چهارم هجری است (سال ۳۴۶ که *شاهنامه ابومنصوری* نوشته شد) و پایان آن اواخر قرن پنجم است و بدین ترتیب مدت این دوره تقریباً ۱۵۰ سال است.

دورهٔ سامانیان

در این دوره توجّه وافری به فرهنگ ایرانی (که ادبیات و مذهب، دو رکن عمدهٔ آن هستند) مبذول می‌شود و نخستین آثار منثور به زبان فارسی دری (که در آغاز لهجهٔ مردم خراسان بود) به وجود می‌آید. از عصر طاهریان و صفاریان و اوایل عصر سامانیان کتاب منثور در دست نیست، هر چند از وجود نثر در این ادوار مطمئنّیم (در *تاریخ سیستان* و *مجمل التواریخ* از کتاب گرشاسپ ابوالمؤید بلخی نمونه‌های کوچکی نقل شده است). اینک نثرهای بازمانده از این دوره را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

۱. مقدّمه شاهنامهٔ ابومنصوری

این شاهنامه به فرمان ابومنصور عبدالرزاق به دست ابومنصورالمعمّری وزیر او جمع‌آوری و در سال ۳۴۶ نوشته شد. شاهنامهٔ ابومنصوری منبع اصلی شاهنامهٔ فردوسی بود. اصل این شاهنامه (ظاهراً مدتی بعداز به وجود آمدن اثر فردوسی) از بین رفت و اکنون فقط مقدّمهٔ آن باقی مانده است که به کوشش علامه قزوینی به طبع رسیده است[1]. «درین مقدمه کلمات عربی نادر و شیوهٔ نگارش آن بسیار ساده و از بسیاری جهات به شیوهٔ نثر پهلوی نزدیک است»[2] و اینک نمونه‌ای از آن:

«آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمّری دستور ابومنصور عبدالرزّاق عبداللّه فرّخ. اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر، و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون آبادانی کردن و جایها [ء] استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن ...»

در همین چند خطی که نقل شد نشانه‌های متعددی از زبان کهن فارسی به چشم می‌خورد:

گردآوریده (ساختن اسم مفعول از بن مضارع)، دستور (لغت کهن به معنی وزیر)، ابومنصورِعبدالرزاق عبداللهِ فرخ (اضافهٔ مفید بُنوّت)، ایدون (به معنی چنین)، نامه (به معنی کتاب)، اندر (به جای در)، بدانش (که از ترکیب اسم با «ب» صفت ساز ساخته شده است). مردم بدانست (مفرد انگاشتن مردم چنان که آن را به الف و نون جمع می‌بستند. امّا در چند خط بالاتر مردم را جمع دانسته و برای آن فعل جمع آورده است). کزوی چیزی نماند پایدار (تأخیر متمم)، جایهاء استوار (صامت میانجی همزه است نه‌ی)، کردن (به معنی ساختن)، شوخی (به معنی پر دلی و شجاعت و جسارت)، جان سپردن (شهادت)، بیرون آوردن (نشان دادن و کردن).

در این نوشته جز دو اسم (عبدالرزاق و عبدالله) هیچ لغت عربی نیامده است.

«خصوصیت دیگر مقدّمه، خالی بودن از موازنه و مترادف و سجع و دیگر صنایع است که در آن روزگار رسم نبوده است ... تنها در یک مورد این مقدمه سجع دیده می‌شود و آن موردی است که

در غالب کتب آیندهٔ دورهٔ سامانی هم نظیرش یافت می‌شود .... و آن یک مورد آنجاست که می‌خواهد فضایل شاهنامه را بشمارد و گوید:

«خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است، و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان[۳]، و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است، و اندوه‌گسار اندوه‌گنان است،، و چارهٔ درماندگان است».[۴]

۲. ترجمهٔ تاریخ طبری

ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمد بلعمی (پسر ابوالفضل بلعمی حامی رودکی) وزیر معروف عهد سامانی، آن را در سال ۳۵۲ هـ. از اصل عربی آن موسوم به ***تاریخ الرّسل و الملوک*** نوشتهٔ طبری از عربی به فارسی دری ترجمه کرد. این اولین کتاب مفصّل بازماندهٔ زبان فارسی است و از این رو گاهی به نثر دورهٔ سامانی نثر بلعمی می‌گویند. این کتاب در حقیقت ترجمه و اقتباس است، زیرا اولاً در موارد متعددی اصل کتاب را خلاصه کرده و در مواردی هم از منابع دیگر مطالبی بدان افزوده است (مانند فرار خسروپرویز از بهرام چوبین).

نمونه‌ای از نثر بلعمی:

«و اصل بهرام از ری بود، از ملک زادگان و اسپهبدان ری بود و اندر آن زمان هیچکس ازو مردانه‌تر و مبارزتر نبود و به گونه سیاه چرده بود و به بالا دراز و خشک بود، از بهر آن چوبین گفتند.

پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین را بخواند. گفت تا خاقان زنده بود حق ما را نگاه داشت، و این پسرش خال من است و لکن حق خویش نشناسد و سپاه آوَرَد و پادشاهی ما همی گیرد. ما راکسی باید که به حرب او شود ...»

در این نمونه لغات عربی هست امّا کم است . در مورد واژهٔ حرب استاد بهار می‌گوید که همه جا در تاریخ بلعمی به جای جنگ حرب آمده است[۵]. آن چه در این نمونه چشمگیر است تکرار فعل «بود» است. بهار می‌نویسد:

«این قاعده یعنی تکرار در نثر قدیم فارسی از عهد اوستا تا عهد ساسانیان و نثر ادبیات پهلوی به خوبی مشهود است و نویسندگان دری به سنّتِ قدیم عمل می‌کرده‌اند. بهترین نمونهٔ تکرار چه تکرار فعل و چه تکرار جمله در قصیدهٔ معروف رودکی است (مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود ...)...»[۶]

لغات قدیمی از قبیل بالا (اندام)، نامه کردن (نامه نوشتن)، خال (به معنی دایی[۷]) پادشاهی (مملکت) دارد.

«این» در عبارت «و این پسرش خال من است» حکم الف لام عربی را دارد و اسم بعداز خود را معرفهٔ عهد ذهنی می‌سازد.

دورهٔ سامانیان

در این دوره توجّه وافری به فرهنگ ایرانی (که ادبیات و مذهب، دو رکن عمدهٔ آن هستند) مبذول می‌شود و نخستین آثار منثور به زبان فارسی دری (که در آغاز لهجهٔ مردم خراسان بود) به وجود می‌آید. از عصر طاهریان و صفاریان و اوایل عصر سامانیان کتاب منثور در دست نیست، هر چند از وجود نثر در این ادوار مطمئنّیم (در *تاریخ سیستان* و *مجمل التواریخ* از کتاب گرشاسپ ابوالمؤید بلخی نمونه‌های کوچکی نقل شده است). اینک نثرهای بازمانده از این دوره را به ترتیب تاریخی ذکر می‌کنیم:

۱. مقدّمه شاهنامهٔ ابومنصوری

این شاهنامه به فرمان ابومنصور عبدالرزاق به دست ابومنصورالمعمّری وزیر او جمع‌آوری و در سال ۳۴۶ نوشته شد. شاهنامهٔ ابومنصوری منبع اصلی شاهنامهٔ فردوسی بود. اصل این شاهنامه (ظاهراً مدتی بعداز به وجود آمدن اثر فردوسی) از بین رفت و اکنون فقط مقدّمهٔ آن باقی مانده است که به کوشش علامه قزوینی به طبع رسیده است[۱]. «درین مقدمه کلمات عربی نادر و شیوهٔ نگارش آن بسیار ساده و از بسیاری جهات به شیوهٔ نثر پهلوی نزدیک است»[۲] و اینک نمونه‌ای از آن:

«آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمّری دستور ابومنصور عبدالرزّاق عبداللّه فرّخ. اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر، و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون آبادانی کردن و جایها [ء] استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن ...»

در همین چند خطی که نقل شد نشانه‌های متعددی از زبان کهن فارسی به چشم می‌خورد:

گردآوریده (ساختن اسم مفعول از بن مضارع)، دستور (لغت کهن به معنی وزیر)، ابومنصورِعبدالرزاق عبداللهِ فرخ (اضافهٔ مفید بُنوّت)، ایدون (به معنی چنین)، نامه (به معنی کتاب)، اندر (به جای در)، بدانش (که از ترکیب اسم با «ب» صفت ساز ساخته شده است). مردم بدانست (مفرد انگاشتن مردم چنان که آن را به الف و نون جمع می‌بستند. امّا در چند خط بالاتر مردم را جمع دانسته و برای آن فعل جمع آورده است). کزوی چیزی نماند پایدار (تأخیر متمم)، جایهاء استوار (صامت میانجی همزه است نه‌ی)، کردن (به معنی ساختن)، شوخی (به معنی پر دلی و شجاعت و جسارت)، جان سپردن (شهادت)، بیرون آوردن (نشان دادن و کردن).

در این نوشته جز دو اسم (عبدالرزاق و عبدالله) هیچ لغت عربی نیامده است.

«خصوصیت دیگر مقدّمه، خالی بودن از موازنه و مترادف و سجع و دیگر صنایع است که در آن روزگار رسم نبوده است ... تنها در یک مورد این مقدمه سجع دیده می‌شود و آن موردی است که

در غالب کتب آیندهٔ دورهٔ سامانی هم نظیرش یافت می‌شود .... و آن یک مورد آنجاست که می‌خواهد فضایل شاهنامه را بشمارد و گوید:

«خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است، و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان[۳]، و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است، و اندوه‌گسار اندوه‌گنان است، و چارهٔ درماندگان است».[۴]

۲. ترجمهٔ تاریخ طبری

ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمد بلعمی (پسر ابوالفضل بلعمی حامی رودکی) وزیر معروف عهد سامانی، آن را در سال ۳۵۲ هـ. از اصل عربی آن موسوم به ***تاریخ الرّسل و الملوک*** نوشتهٔ طبری از عربی به فارسی دری ترجمه کرد. این اولین کتاب مفصّل بازماندهٔ زبان فارسی است و از این رو گاهی به نثر دورهٔ سامانی نثر بلعمی می‌گویند. این کتاب در حقیقت ترجمه و اقتباس است، زیرا اولاً در موارد متعددی اصل کتاب را خلاصه کرده و در مواردی هم از منابع دیگر مطالبی بدان افزوده است (مانند فرار خسروپرویز از بهرام چوبین).

نمونه‌ای از نثر بلعمی:

«و اصل بهرام از ری بود، از ملک زادگان و اسپهبدان ری بود و اندر آن زمان هیچکس ازو مردانه‌تر و مبارزتر نبود و به گونه سیاه چرده بود و به بالا دراز و خشک بود، از بهر آن چوبین گفتند.

پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین را بخواند. گفت تا خاقان زنده بود حق ما را نگاه داشت، و این پسرش خال من است و لکن حق خویش نشناسد و سپاه آوَرَد و پادشاهی ما همی گیرد. ما را کسی باید که به حرب او شود ...»

در این نمونه لغات عربی هست امّا کم است. در مورد واژهٔ حرب استاد بهار می‌گوید که همه جا در تاریخ بلعمی به جای جنگ حرب آمده است[۵]. آن چه در این نمونه چشمگیر است تکرار فعل «بود» است. بهار می‌نویسد:

«این قاعده یعنی تکرار در نثر قدیم فارسی از عهد اوستا تا عهد ساسانیان و نثر ادبیات پهلوی به خوبی مشهود است و نویسندگان دری به سنّتِ قدیم عمل می‌کرده‌اند. بهترین نمونهٔ تکرار چه تکرار فعل و چه تکرار جمله در قصیدهٔ معروف رودکی است (مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود ...)...»[۶]

لغات قدیمی از قبیل بالا (اندام)، نامه کردن (نامه نوشتن)، خال (به معنی دایی[۷]) پادشاهی (مملکت) دارد.

«این» در عبارت «و این پسرش خال من است» حکم الف لام عربی را دارد و اسم بعداز خود را معرفهٔ عهد ذهنی می‌سازد.

بخشهایی از تاریخ بلعمی مربوط به تاریخ اساطیری ایران است و طرح این گونه مطالب اساطیری بسیار کهن با آن زبان کهن از مختصات سبکی بارز بخش‌هایی از این کتاب است:

«و دیگر گویند گبران و بسته کُشتیان که ایزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، و آن مرد گیومرث خوانند، و معنی گیومرث زندهٔ گویای میرا بود. پس او را گرشاه خواندندی، که جهان بیران بود و او اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم با وی نبودی. و معنی «گر» کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند، و سی سال تنها بزیست بی‌کس، پس بمرد».

مراد از بسته کُشتیان، زردشتیان است، زیرا زردشتیان از سن بلوغ به بعد کستی یا کشتی (نوعی کمربند) بر کمر می‌بستند. کیومرث در پهلوی Gayômart و در اوستا Gayô - marətan است. گیه به معنی روح و جان و زندگی است که در واژه‌هایی چون گیهان (= جهان) و گیتی هم دیده می‌شود و مرتن به معنی مردنی از ریشه √mər با مرگ و مار و مردن و mortal لاتین همریشه است. و بدین ترتیب معنای دقیق گیومرث «زندهٔ میرا» است. گر واژهٔ کهنی برای کوه است و گلشاه (منظومهٔ ورقه و گلشاه) در حقیقت همان گرشاه یعنی شاه کوه است. گر در واژهٔ پتشخوارگر (فدشخوارگر) یعنی کوه پیش خوار (کوههای سواد کوه) هم دیده می‌شود.

و امّا مراد از گاو، گاو نخستین است که ذکر آن در اوستا و کتب مذهبی زردشتی آمده است. گاو نخستین، اولین جانوری است که اُهورەمزدا در ایران آفرید. همهٔ ستوران و چارپایان از تخمهٔ اویند. این گاو را اهریمن کشت.

۳. ترجمهٔ تفسیر طبری

که ترجمهٔ جامع‌البیان فی تفسیر القرآن (معروف به تفسیر کبیر) همان محمدبن جریر طبری سابق الذکر (متوفی در ۳۱۰ هـ) است. این ترجمه را گروهی از فقیهان خراسان و ماوراء النهر انجام دادند. ترجمه در حدود سال ۳۵۲ آغاز شد.

و اینک نمونه‌ای از این ترجمه:

«عدد کلمتهای قرآن هفتاد هزار و هفت‌هزار و هفتصد و یک کلمت است و عدد حروفهای قرآن سیصدهزار و بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف است. اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن: سورة الفاتحة، مکیّة و آیاتها سبع: به نام خدای مهربان بخشنده، شکر خدای را خداوند جهانیان، مهربان بخشاینده، پادشاه روز رستخیز، ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم، راه نمای ما را، راه راست، راه آن کسهایی که منّت نهادی بر ایشان، نه آن کسهایی که خشم گرفته‌ای - یعنی جهودان - بر ایشان، و نه گم شدگان از راه یعنی ترسا آن.

و امّا این سورة را فاتحة الکتاب گویند و اُمّ الکتاب گویند و سَبعُ المثانی گویند»

از مختصات کهن آنچه جلب نظر می‌کند یکی آن است که در بیان عدد هزار را تکرار کرده است: به جای هفتاد و هفت هزار، هفتاد هزار و هفت هزار و به جای سیصد و بیست وچهار هزار،

سیصدهزار و بیست و چهار هزار گفته است. همچنین در پایان گفتار، فعل «گویند» را تکرار کرده است. در این نمونه هم صامت میانجی به جای «ی» همزه است: ترسا آن. نمودن در معنی کهن نشان دادن به کار رفته است: راه نمای ما را. جمع عربی را دوباره جمع بسته است: حروفها.

برخی از مختصات زبانی این ترجمه عبارت‌اند از[۸]:

۱. آوردن کلمات عربی با تلفّظ ت نه هـ: سورت، کلمت.

۲. آوردن کلمات عربی روی حساب (کلمات مذهبی): سورت، آیت، تفسیر و بی‌حساب: اختلاف، کلمت، عدد، حدیث.

۳. تکرار فعل (است، گویند) و اسم: «پس این نعمان‌عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد. و چون پیش نوشروان رسید، نوشروان خواب خویش و آن موبد موبدان هر دو بگفت».

۴. اندر به جای در.

۵. آوردن «این» هم به صورت ضمیر اشاره و هم به صورت حرف تعریف: «پیغامبر این رسولان را گفت که شما به بازگشتن شتاب مکنید»، «پس چون این رسولان از پیش پیغامبر صلی الله علیه بازگشتند».

۶. جمع بستن جمعهای عربی: حروفها.

۷. تکرار در عدد: سیصدهزار و بیست چهار هزار.

۸. استعمال واژهٔ خدا هم به صورت خدا و هم خدای.

۹. نمودن در معنی نشان دادن.

۱۰. استعمال هر دو علامت جمع فارسی: کسها، جهودان.

۱۱. صامت میانجی هم ی است و هم همزه: ترسا آن ـ خدای مهربان.

۱۲. تلفظهای قدیم کلمات: نبشت (به جای نوشت).

۱۳. هم «که» و هم «کی» آورده است.

۱۴. ساختن فعل مجهول با فعل معین آمدن: بداده آمد.

۱۵. استعمال بعضی از فعلهایی که امروز متعدی هستند به صورت لازم: زادم (زائیده شدم).

۱۶. غالباً بر سر فعل ب آورده است: بفرموده بود.

۱۷. آوردن یاء جواب شرط و یاء بیان خواب.

۱۸. آوردن متمم فعل بعداز فعل.

استاد بهار می‌نویسند: «مختصات این کتاب قریب به ترجمهٔ تاریخ [طبری] است، جز آنکه رنگ ترجمه در وی آشکارتر است تا در تاریخ، و ناگزیر لغات قرآنی در وی زیادتر است و گاهی لغات فارسی غریب که در ترجمهٔ کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده‌اند نیز آورده‌اند».[۹]

۴. هدایة المتعلمین فی الطب

این کتاب پزشکی را بوبکر اَخَوَینی برای پسرش نوشته است. اخوینی پزشک معروفی بود[۱۰] و چون در معالجهٔ بیماران روانی تبحر داشت به او «پزشک دیوانگان» می‌گفتند. استاد صفا می‌نویسند: «نثر اخوینی دارای همهٔ مختصات انشای دورهٔ سامانی و متضمّن اصطلاحات و تعبیرات کهن فارسی است»[۱۱]. اخوینی شاگرد زکریای رازی بود و در نیمهٔ دوم قرن چهارم می‌زیست.

و اینک چند جمله از این کتاب:

«اکنون توکی فرزند منی اندر خواستی از من کتابی به باب پجشکی، سبک و آسان، تا ترا خاصه از من یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود ... .

چُن گوییم لفظ هوا دلیل بود بر سه معنی: یکی هوای روز، دُ دیگر هوای فصول سال چُن تابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه و سدیگر هواهای شهرها چُن هوای ترکستان و سقلاب‌ستان و هندوستان و روم ... .»

تلفظهای کهن از قبیل پجشکی (به جای پزشکی) و چُن (به جای چون) و لغات کهن از قبیل دُ دیگر و سه دیگر و بهارگاه (بهار) و تیرماه (پاییز) جلب نظر می‌کنند.

۵. حدود العالم من المشرق الی المغرب

کتابی است در جغرافیا از مؤلفی ناشناخته و در سال ۳۷۲ نگاشته شده است.

۶. تفسیر پاک

تفسیری است از قرآن که در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تألیف شده است.

۷. نور العلوم

منسوب است به ابوالحسن خرقانی صوفی معروف قرن چهارم (متوفی در ۴۲۵). این کتاب را یکی از شاگردان او از سخنان شیخ خود ترتیب داده است:

«پرسیدند که چه کنیم تا بیدار گردیم؟ گفت عمر خویش از پیش برگیریت و چنان دانیت کی نَفَس باز پسین آمده است و در میان دو لب منتظرست، خواهد که بیرون شود»

تلفظ ت به جای د (برگیریت = برگیرید، دانیت = دانید) گاهی تا قرن هفتم هم (مخصوصاً در آثار صوفیه مثلاً مولانا) دیده می‌شود:

گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا　　　بر چه فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست

مولوی

۸. الابنیه عن حقایق الادویه

کتابی است در داروشناسی از ابومنصور موفق بن علی هروی که در اوایل قرن پنجم تألیف شده است. نسخهٔ موجود از این کتاب به خط اسدی طوسی شاعر معروف است.

یک جمله از این کتاب:

«از یاقوت بهترین سرخ است و او بهترین جواهرهاست» به جای: بهترین یاقوت، یاقوت سرخ است که بهترین نوع جواهرست.

۹. تفسیر کمبریج

تفسیری است از قرآن متعلق به قرن چهارم هجری که چون نسخهٔ آن در کتابخانه دانشگاه کمبریج بوده است به تفسیر کمبریج معروف شده است.

در عصر سامانیان بازار فرهنگ و ادب گرم بود. افکار و عقاید شعوبیه رواج داشت و به تاریخ ایران و زبان فارسی توجه داشتند، به زبان پهلوی هنوز کتاب نوشته می‌شد. نثر این دوره کاملاً ساده و مبتنی بر طبیعت گفتار است. لغات عربی کم است. و ضرب المثل عربی اصلاً ندارد. آمیختن شعر و نثر به هم مرسوم نیست تا چه رسد به آوردن شعر عربی. استفاده از صنایع بدیعی و بیانی مرسوم نیست. جملات کوتاه و روشن‌اند. تکرار، مخصوصاً تکرار فعل مرسوم است. سجع جز به‌ندرت ـ در خطبهٔ کتاب ـ دیده نمی‌شود. در مورد کمبود لغات عربی استاد بهار می‌نویسند: «از کردهٔ این مقدمه (مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری) و بعضی جایهای تاریخ بلعمی که گویا ترجمه از عربی نیست و از مآخذ پارسی نقل گردیده چون داستان کیومرث و عقاید ایرانیان در بدو تاریخ که مقدمه‌ای است که بلعمی بر ترجمهٔ طبری افزوده، و داستان بهرام چوبین و غیره و نیز از فصول *حدود العالم* و *الابنیه عن حقایق الادویه* و قسمتهایی از *تاریخ سیستان* که نقل از گرشاسپنامهٔ ابوالمؤید بلخی است، به خوبی می‌توانیم به سبک قدیمترین نثر دری پی بریم. یکی از آن خصایص آن است که صدی یک الی دو و در بعضی جایها صدی چهار الی ده (سوای اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ فارسی است و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تا قرن پنجم نیز دیده می‌شود».[۱۲]

از نظر فکری، توصیفات بیشتر مربوط به بیرون است تا درون و به اصطلاح نگاهها آفاقی و عینی است تا انفسی و ذهنی. در داستان گریختن پرویز از مدائن (در تاریخ بلعمی) که خواننده انتظار دارد مسائل روحی خسرو پرویز و همراهیان او مطرح شود، نویسنده ابداً به بیان مسائل عاطفی و احساسی نمی‌پردازد، حال آنکه مسائل بیرونی مثلاً جامهٔ خسرو پرویز را وصف می‌کند.

از نظر ادبی چنان که قبلاً اشاره شد خبری از نکات بدیعی و بیانی نیست. در این دوره

هنوز کتب بلاغی به فارسی تألیف نشده بود.

دورهٔ غزنوی

سبک نثر سامانی در قرن پنجم و حتی قرن ششم هم تقلید می‌شد. البته در دورهٔ غزنوی تغییراتی در نظام سیاسی و اجتماعی ایران به‌وجود آمد که اندک اندک باعث تغییر تدریجی سبک شد. عمدهٔ این تغییرات اولاً روی کار آمدن عناصر ترک به جای سامانیان ایرانی نژاد بود، لذا دیگر از آن تشویق و تأییدها در باب گسترش فرهنگ ایرانی و تدوین تاریخ پیش از اسلام خبری نبود و ثانیاً به دلیل وابستگی غزنویان به دستگاه خلافت (هر چند صوری) نفوذ لغات عربی در فارسی بیشتر شد. دیوان رسائل محمود غزنوی که در عصر صدارت اسفراینی پارسی بود در عصر صدارت احمدبن‌حسن‌میمندی (که بعداز حسنک وزیر بر روی کار آمد) عربی شد. پسران محمود ـ محمّد و مسعود ـ هر دو تحصیلات رسمی داشتند و به زبان عربی آشنا بودند و محمد به شیوهٔ خلفا کنیزان غانیه داشت و به اقوال عربی گوش می‌کرد. با این همه به طور کلی می‌توان گفت که سبک دورهٔ سامانی و غزنوی به یک منوال است و تحول فی‌الواقع بعداز ۴۲۰ هـ. که محمود ری و اصفهان را فتح کرد صورت می‌پذیرد. این حادثه به اختلاط مردم خراسان و عراق معروف است که بعداً بدان اشاره خواهد شد.

و اینک کتب معروف این دوره:

۱. آثار فارسی بوعلی سینا

از قبیل *رسالهٔ نبضیّه* و *دانشنامهٔ علائی* و *قراضهٔ طبیعیات* که همه از کتب علمی و فلسفی محسوب می‌شوند. به نظر می‌رسد که بوعلی سینا در آثار فارسی خود عالماً و عامداً سعی داشته که به جای لغات و مخصوصاً اصطلاحات عربی از لغات و اصطلاحات فارسی استفاده کند. امّا در خطبه برخی از آثار او شیوهٔ جمله‌بندی بوی عربی می‌دهد.

بوعلی سینا کتابی عرفانی به نام *حیّ بن یقظان* هم داشت که در آن به شیوهٔ تمثیلی از روح انسانی و وصول آن به حق سخن گفته است. بوعلی سینا این کتاب را به عربی نوشته بود. امّا یکی از شاگردان او (ابوعبید جوزجانی یا ابوعبدالله المعصومی) آن را به همان سبک قدیم سادهٔ پارسی ترجمه کرد. در این ترجمه پس از نقل هر قسمت از داستان، شرح عرفانی و فلسفی آن بیان شده است.

۲. التفهیم لاوایل صناعة التّنجیم

تنها کتاب فارسی ابوریحان بیرونی است و خود او آن را از اصل عربی به فارسی ترجمه کرده است، نثر آن کهن و درصد لغات عربی آن صدی پنج است. استاد بهار دربارهٔ آن می‌نویسند:

«در دوره‌ای ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطوّر ادبی و طلیعهٔ عصر غزنوی و سلجوقی است، لکن به خوبی پیداست که استاد ابوریحان زیر بار تجدّد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را به سبک و طرز قدیم یعنی به همان سادگی و استحکام و روانی و پر بودن از لغات فارسی و استعمال کلمات و لغات و افعال کامل و تمام و درست قدیم بنا کرده و انشا نموده است. چنانکه در تمام این کتاب (به شرط قدمت نسخه) یک لفظ «در» دیده نمی‌شود و به جای «در» همه جا «اندر» آمده است و قس علی هذا ... جز آنکه تعمّدی در آوردن لغات فارسی داشته است و از این حیث و از بعضی جهات دیگر مانند آوردن «چنین» به جای «ایدون» و ترک استعمال باهای مکرّر بر سر افعال و اسامی به طریقی که اشارت کردیم، تازه به نظر می‌رسد.»[۱۳]

۳. کشف المحجوب

تألیف ابویعقوب سگزی از متکلّمان اسماعیلی اواخر قرن چهارم. این کتاب هم در حکمت و کلام اسماعیلیه است.

۴. قصص الانبیا

کتابی است در سرگذشت پیغمبران و داستانهای قرآنی تألیف اسحق بن ابراهیم نیشابوری. نثر کتاب کهنه است امّا کلمات عربی به فراوانی در آن به کار رفته است.

۵. نامه‌های بونصرمُشکان

ابونصر مشکان (متوفی در ۴۳۱ ه.) صاحب دیوان رسائل محمود و مسعود غزنوی و استاد ابوالفضل بیهقی صاحب *تاریخ بیهقی* است. بیهقی چند نامهٔ او را در کتاب خود نقل کرده است.

۶. تاریخ سیستان

از مؤلفی ناشناخته است و از نظر سبکی دو بخش دارد. «قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و فصلهایی در آن قسمت، از نثر ابوالمؤید و دیگران مانند بشر مُقسم نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تا تاریخ ۴۴۵ - ۴۴۴ - یعنی آغاز دست‌اندازی سلجوقیان در سیستان و جلوس طغرل اول - بر یک نسق و با عباراتی بسیار کهنه و سبکی بس قدیمی که نمودار سبک بلعمی است انشا شده. و از این تاریخ تا سال ۷۲۵ با سبکی دیگر گونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی از دورهٔ دوم (قرن ششم) و دورهٔ سوم یعنی قرن هفتم و عصر مغول دانست».[۱۴]

۷. زین الاخبار

تألیف گردیزی کتابی است در تاریخ (از آغاز خلقت تا پایان عهد سلطان مودودبن مسعود

غزنوی) و احتمالاً در حدود ۴۴۲ یا ۴۴۳ نوشته شده است. «نثر آن ساده و روان و متمایل به شیوهٔ نویسندگان عهد سامانی و از مختصات آن رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث و اجتناب از تطویل و عدم ورود در جزئیات است».[۱۵]

۸. کشف المحجوب

تألیف جُلاّبی هجویری (متوفی در ۴۶۵ هـ.) از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب صوفیه است. «شیوهٔ نگارش کتاب بر روی هم ساده است جز آنکه هجویری به نسبت با معاصران خود مفردات و ترکیبات عربی بیشتری به کار برده است، مخصوصاً ترکیبات و اصطلاحاتی که میان صوفیان رایج بود. علاوه بر این در کتاب وی به نمونه‌هایی از «نثر موزون» نیز باز می‌خوریم».[۱۶]

هجویری در کشف المحجوب مدام اسم خود را می‌آورد و علّت آن را ممانعت از سرقت کتاب ذکر می‌کند جهت آشنایی با نثر او و تاریخچهٔ سرقات ادبی، عبارات او دراین زمینه نقل می‌شود:

«آنچ به ابتداء کتاب نام خود اثبات کردم مراد ازین دو چیز تواند بود یکی نصیب خاصّ و دیگر نصیب عام. آنچ نصیب عام بود آن است کی چون جَهَلهٔ این علم کتابی نو بینند کی نام مصنّف آن به چند جای بر آن مثبت نباشد نسبت آن کتاب به خود کنند و مقصود مصنّف از آن بر نیاید کی مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد کی نام مصنّف به آن کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلّمان وی را دعای خیر گویند کی مرا این حادثه افتاد به دوبار، یکی آنک دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود. آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد تاب الله علیه! و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف نام آن منهاج الدین یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوام چنان نمود که وی کرده است، هر چند خواص بر آن قول بر وی خندیدندی، تا خداوند تعالی بی‌برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلّاب درگاه خود پاک گردانید ...».[۱۷]

با این همه شیخ بزرگوار عطار بسیاری از مواضع *کشف المحجوب* را بدون ذکر مأخذ (جز در دو مورد) در کتاب خود *تذکرة الاولیا* درج کرده است.

۹. آثار ناصر خسرو

ناصر خسرو (متوفی در ۴۸۱) آثار مهمی به نثر دارد از جمله: *جامع‌الحکمتین*، *خوان‌الاخوان*، *زادالمسافرین*، *وجه‌دین* ... و از همه معروف‌تر *«سفرنامه»*.

کتاب *سفرنامه* ـ با آنکه آن را قبل از *زادالمسافرین* که به سبک عهد سامانی است نوشته است – به سبک اوایل دورهٔ غزنوی است و به قول ملک‌الشعرا «نمکی از قرن پنجم»[۱۸] دارد.

با آنکه اساس نثر غزنوی با سامانی یکی است امّا بر طبق قانون تغییر و تحول و گذشت زمان در

آن تغییراتی هم دیده می‌شود:

درصد لغات عربی افزوده شده است و از درصد استعمال لغات کهن از قبیل ایدون و ایدر کم شده است. دیگر فعلها را مانند قدیم تکرار نمی‌کنند، بلکه به قرینهٔ فعل جملهٔ اول سایر افعال را حذف می‌کنند. به جای «بود» از «باشد» استفاده می‌کنند. جهت پرهیز از تکرار، افعال را در معانی مجازی به کار می‌برند، چنان که این موارد در *زاد المسافرین* ناصر خسرو دیده می‌شود.

پانوشتها

۱. این مقدمه در جلد دوم ***بیست مقالهٔ قزوینی*** که در سال ۱۳۱۳ به کوشش عباس اقبال در تهران چاپ شده، آمده است.

۲. **گنج و گنجینه**، دکتر صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۲، ص ۱.

۳. این بخش به قول بهار مخدوش است.

۴. ***سبک شناسی بهار***، ج ۲، ص ۸.

۵. و خود او در قصیدهٔ معروف جغد جنگ می‌گوید:

در آن زمان که نای حرب در دمد — زمانه بینوا شود ز نای او

حال آنکه می‌تواست به جای حرب، جنگ بگوید.

۶. ***سبک شناسی***، ج ۲، ص ۵۵.

۷. مادر هرمز دختر خاقان چین (ترکستان) بود.

۸. بر مبنای نمونه‌هایی از نثر تفسیر طبری که در گنج و گنجینه آمده است.

۹. ***سبک شناسی***، ج ۲، ص ۱۷.

۱۰. اسم او و کتابش در ***چهار مقالهٔ نظامی عروضی*** (طبع دکتر معین، ص ۱۱۰) آمده است. هنگامی که دانشجوی پزشکی بودم در آن مطالب علمی تازه و جالبی یافته بودم که اکنون همه را به یاد ندارم، از جمله به سرخرگ و سیاهرگ که اسمهای دقیقی نیستند رگهای جهنده و ناجهنده می‌گوید. اعصاب منشعب از سلسله نخاع را به دقت اسم می‌برد و از جمله اعصاب منشعب از مخچه را بر می‌شمارد حال آنکه در کتب تاریخ پزشکی این کشف منسوب به اطبای غربی در قرون متأخر است.

۱۱. **گنج و گنجینه**، ص ۲۵.

۱۲. ***سبک شناسی***، ج ۲، ص ۸.

۱۳. همانجا، ص ۲۸.

۱۴. همانجا، ص ۴۵.

۱۵. **گنج و گنجینه**، ص ۷۷.

۱۶. همانجا، ص ۸۰.

۱۷. ***کشف‌المحجوب***، هجویری، تصحیح ژوکوفسکی، کتابفروشی طهوری، ۱۳۵۸، ص ۱ و ۲.

۱۸. ***سبک شناسی***، ج ۲، ص ۱۵۹.

تمرینات

مختصات زبانی سطور زیر از تاریخ بلعمی را (که به عنوان نمونهٔ نثر در متن کتاب هم آمده است)

مشخص کنید و توضیح بدهید.

«و دیگر گویند گبران و بسته کُشتیان که ایزد اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، و آن مرد گیومرث خوانند و معنی گیومرث زندهٔ گویای میرا بود. پس او را گرشاه خواندندی، که جهان بیران بود و او اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم با وی نبودی. و معنی «گر» کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند و سی سال تنها بزیست بی‌کس، پس بمرد».

فصل دوم

نثر بینابین

هدف کلی

آشنایی دانشجو با نثر بینابین اواخر قرن پنجم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. در مورد سلجوقیان توضیح بدهید.

۲. نثر بینابین را تعریف کنید.

۳. کتبی راکه به نثر بینابین نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

چنان که در بخش نخست اشاره کردیم نیروی محرّکه و به اصطلاح «موتور» تغییر و تحولات سبکی، تغییر و تحولات سیاسی اجتماعی اقتصادی است، از این رو هرگاه در تاریخ با تغییر دولتها و حکومت و زیر و روشدن نظامات اجتماعی سیاسی روبه‌رو شویم باید یکی از پیامدهای آن راکه تغییر سبک باشد (نه فقط در ادبیّات، بلکه در همهٔ شؤون و امور از قبیل معماری، نقّاشی و غیره) در نظر داشته باشیم. یکی از تغییرات ورود سلجوقیان به ایران و از هم پاشیدن نظام اداری و اجتماعی عهد غزنوی ـکه ادامهٔ عهد سامانی بود ـ است. سلجوقیان قومی بدوی بودند که نظام ابتدایی قبیله‌ای داشتند، از خارج از ایران به ایران آمدند و مدّتها طول کشید تا متمدن شدند و توانستند به کمک وزرا و دیوانیان ایرانی نظام اجتماعی و سیاسی پایداری ایجاد کنند. حال آنکه ترکان غزنوی در ایران زائیده شده بودند و مدتها در دستگاه سامانیان به امور خطیر اشتغال داشتند و پس از قدرت یافتن همان رسوم عهد سامانی را ادامه دارند. حتی مادر سلطان محمود ایرانی بود و ایرانیان از جمله فردوسی او را محمود زاولی می‌خواندند. امّا قوم وحشی سلجوقیان از همه نظر رسوم خاص خود را داشتند، اسمهای عجیب و غریب ترکی

از قبیل طغرل و چغری، و اصولاً علی‌الخصوص در آغاز توجه چندانی به مسائل معنوی و فرهنگی مبذول نمی‌کردند، پادشاه بزرگی چون سنجر حتی سواد خواندن و نوشتن نداشت، از این رو سبک ادبیات چه در شعر و چه در نثر در قرن ششم تغییر کرد. باید توجه داشت که همواره بین پایان یک سبک و آغاز یک سبک دیگر، یک دورهٔ انتقال و بینابینی است. زیرا باید نسل تربیت شده و تحصیل کرده در دورهٔ قبل از بین بروند و نسل جدیدی پرورده شوند، لذا به طور تقریب می‌توان گفت که به مدت نیم قرن در بین هر دو سبک، یک دورهٔ انتقال و بینابینی است. نثر قرن ششم، نثر فنی است. ما در این فصل به چند کتاب که نثر آنها بین نثر مرسل و فنی است اشاره می‌کنیم. در آشوب و فتنهٔ از میان رفتن غزنویان و روی کار آمدن سلجوقیان مثل هر انقلاب دیگری، رؤسای دولت و دیوانیان فرار می‌کردند (در این دوره به هند و در دوره‌های بعد هم به هند و هم به آسیای صغیر) و یا به زندان می‌افتادند و یا کشته می‌شدند. در ارتباط با بحث ما که سبک‌شناسی است، این دولتمردان منشیان و دبیران هستند. اتفاقاً همهٔ کتبی که به نثر بینابین نوشته شده است یادگار همین منشیان و دبیران عهد غزنوی است.

۱. تاریخ بیهقی

ابوالفضل بیهقی (۴۷۰ - ۳۸۵) شاگرد بونصر مشکان و دبیر سلطان محمود و پسرش مسعود بود. اواخر عهد غزنویان (جانشینان مسعود و طغرل کافر نعمت) به زندان افتاد و در دورهٔ خانه‌نشینی و عزلت کتابی در مقامات محمودی و مسعودی نگاشت که به تاریخ بیهقی معروف است. نثر این کتاب بینابین است یعنی هم همان صلابت و فخامت و سادگی و استواری و پارسی مداری عهد سامانی و غزنوی را دارد و هم مختصاتی از نثر در حال نضج فنی در آن است، یعنی آمیختگی نظم و نثر دارد که در عهد قبل مرسوم نبود، شعر عربی و ضروب الامثال عربی آورده است. آیه و حدیث دارد، هر چند خواندن آن آسان نیست امّا مانند کلیله و دمنه مشکل هم نیست. تاریخ بیهقی از شاهکارهای نثر فارسی است و دانشجویان ادبیات با آن آشنا هستند.

استاد بهار می‌نویسد: «این سبک نثر با نثر دورهٔ اول متفاوت است»[1] و مختصات آن را به شرح زیر نام می‌برد و توضیح می‌دهد که علاوه بر شناخت سبک بیهقی مقایسه‌ای است بین سبک قدیم و جدید و از این رو بسیار مفید است:

۱. **اطناب:** بر خلاف نثر دورهٔ اول که به غایت موجز و با جمله‌های مختصر بود، قدری مفصلتر و دارای جمله‌های طولانی‌تر می‌باشد. مترادفات لفظی بسیار کمیاب است، امّا الفاظ و عباراتی استعمال می‌شود برای روشن ساختن مطلب که در نثر قدیم نبوده است.

یکی از محسنات تاریخ بیهقی همین معنی است که توانسته است جزئیات مطالب را بنویسد و مقصود را به خوبی بیان نماید.

۲. **توصیف:** در نثر پیشین مراد نویسنده این بود که حاقّ مطلب را با نهایت ایجاز وانمود سازد و

مرادش توصیف و تعریف یا به اصطلاح امروزی منظره‌سازی و بیان حال به طریق شاعرانه نبود. برخلاف این سبک جدید که سعی دارد مطلب را کاملاً روشن سازد و بیان واقعه را به طریقی بیاراید که خواننده را در برابر آن واقعه قرار دهد و به تمام اجزای واقعه رهنمونی کند.

۳. استشهاد و تمثیل: در نثر قدیم ذکر مطالب خارجی از قبیل استشهاد از نظم فارسی و تازی و استدلال به آیات و تمثیل بسیار نادر و کمیاب است چنان که در تمام دورهٔ تاریخ بلعمی و ترجمهٔ تفسیر طبری یک شعر به عنوان شاهد ذکر نشده است و از همین قبیل است *حدود العالم و الابنیه* و *تاریخ گردیزی* و *تاریخ سیستان* که شاهد شعری نیاورده‌اند مگر شعرهایی که مربوط به تاریخ و جزو تاریخ است نه اینکه مؤلف از برای آرایش تاریخ شاهد آورده باشد مانند *کلیله و دمنه* و غیره. امّا *تاریخ بیهقی* حکایات و تمثیلها و اشعاری به مناسبت تاریخ و برای شاهد مدّعا و افزونی پند و عبرت آورده است، و هر چند ایراد این قبیل حکایات و اشعار و امثال مانند کتب بعداز قبیل *کلیله و دمنه* و *مقامات حمیدی* و *تاج المآثر* به حد افراط نیست و تفاوتهایی نیز در طرز ایراد این شواهد موجود است امّا افتتاحی است در آوردن امثال و ذکر شواهد شعری، و تقلیدی است از نثر فنی عرب که در قرن چهارم در بغداد اختراع شد و پس از قرنی به خراسان نیز سرایت کرد.

۴. تقلید از نثر تازی: در نثر این زمان هفت قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان درباری و ادبی شده است:

الف) ورود لغات: یک دسته لغات تازه که در سبک سامانی وجود نداشت در این دوره وارد نثر می‌شود از قبیل جمعهای عربی مانند: غُربا، خدم، شرایط، حدود ... که در سبک سامانی همه را به طریق فارسی جمع می‌بسته‌اند: غریبان، خادمان، شرطها، حدّها.
و از قبیل مصادر عربی مانند: بخل، کرم، لجاجت که در قدیم به جای این مصادر بخیلی، کریمی ، لجوجی به کار می‌رفته یا پارسی آن را به کار می‌بسته‌اند.

ب) ایراد کلمات مُنَوّن به طرز دستور عربی مانند: مغافصةً، حقاً که در نثر قدیم جایز نبوده است.

ج) جمله‌های تازی بدون قصد ارسال مثل یا ذکر حدیث از قبیل غالب سر فصلها.

د) شکل جمله بندی به طرز خاصی که مخصوص عرب است و در زبان پهلوی بسیار نادر است و در نثر سامانی تقریباً هیچ نیست و بیهقی را با آن طرز جمله‌بندی رغبتی بسزاست:

«و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتگاران ایشان».

و از جمله تقلیدهای تازی در جمله‌بندی ذکر مفعول صریح است قبل از فعل و فاعل: «و جدّ مرا ـ بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت ... ـ امیر محمود فرمود ...» دیگر مقدم آوردن فعل است در جمله‌ها بر فاعل و مفعول یا بر مفعول به تنهایی که هر چند در

پهلوی گاهی دیده می‌شود لیکن در نثر سامانی معمول نبوده است و بی‌شک مؤسسان سبک جدید آن را از تازی اُخذ کرده‌اند:

«ننمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی»، «نمانده بود با او بس شوکتی»

و این شیوه را در نثر بلعمی و همطرازان وی نیافتیم.

ه) آوردن فعلهای ماضی و مضارع به صیغهٔ مجهول که ظاهراً تقلید از عربی است (در را بسته کرد). در بیهقی آوردن فعل به صیغهٔ مجهول با فعل معین «آمدن» بسیار است:

«وی را نیز گرفته آمد» یعنی وی را نیز گرفتند، «فرمود تا باز داشته آید» به جای: «تا وی را باز دارند».

و) ایراد موازنه و احیاناً سجع که پیش از بیهقی نیز در سر فصول گاه به گاه دیده می‌شد و در بیهقی به همان شیوه دیده می‌شود.

«فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زیر کشنده» نظیر این عبارت از یکی دو نوبت تجاوز نمی‌کند و همچنین کلمات مترادف که برای تأکید معنی می‌آوردند بسیار در این سبک نادر است. این هر دو از تأثیر زبان عرب است.

ز) استعمال مفعول مطلق به تقلید عربی:

«بفرمود تا وی را بزدند زدنی سخت»، «امیر بار داد بار دادنی سخت با شکوه»

۵. حذف افعال به قرینه: دیگر از روشهای تازهٔ این شیوه حذف افعال است از جمله‌ای به قرینهٔ فعل دیگری که در همان یا در جملهٔ معطوفٌ علیه است. و قاعده این است که فعل را در قرینهٔ اول یا در جملهٔ اوّل ذکر کنند و در جمله‌های متعاطفه آن را حذف سازند، به خلاف نثر قدیم که حذف فعل هیچگاه جایز نبوده است.

«خیمه مسلمانی مُلک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت»

۶. حذف قسمتی از جمله: در *بیهقی* و در *التفهیم* برای احتراز از تکرار که رسم قدیمیان بود گاه قسمتی از جمله را حذف می‌کنند:

«بدین قوم که آنجا رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنان که خداوند را مقرر است که اگر [قوتی] ظاهر گشته بودی بنده را به تازگی فرستاده نیامدی»

۷. تجددی در استعمال افعال:

الف) در صرف افعال تمام قوانین گذشته در این عهد دیده می‌شود جز اینکه در این عهد وجوه التزامی را به وجه اخباری مکرّر به کار می‌برند. در *تاریخ بیهقی* صفحه‌ای نیست که وجه اخباری به جای التزامی نیامده باشد:

«باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می‌گوید»

ب) قاعدهٔ دیگر که در این عهد استعمال می‌شود آوردن فعل ماضی است در محل مضارع برای تأکید و تحقق معنی:
«و سبیل قُتْلُغ تکین آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است و اگر محابایی کند جانش رفت»
ج) طرز دیگر استعمال فعلهای ماضی است به صیغهٔ وصفی، توضیح اینکه صیغهٔ اسم مفعول از قدیم متداول بود ولی از اینکه بگذریم انواع دیگر کمیاب و نوع ماضی به صیغهٔ وصفی نادر بلکه نایاب بوده است. در *تاریخ بیهقی* غیر از اسم مفعول سه قسم فعل به صیغهٔ وصفی آمده است:
اول: فعل وصفی جایی که در مقام حال واقع شده باشد و بعداز او احتیاجی به واو عطف نباشد، مثال: «قوم که با وی نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش آمدند»
دوم: فعل ماضی که به صیغهٔ وصفی در آمده و بین مقام حال و زمان ماضی قرار دارد: «صاحب دیوان حضرت غزنین بوده و مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و به روزگار امیر محمد وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه بدو نامه نوشته»
سوم: ماضی نقلی یا ماضی بعید که به صیغهٔ وصفی آمده باشد و این جایی است که ضمایر یا فعلهای معین را به قرینهٔ فعل اول یا آخر حذف کنند: «زعیم پوشنگ بود و سوری در باب وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را برانداخته آید که رضای عالی بوسهل را در یافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشسته»
ج: مصدر مرخم: به خلاف بلعمی زیاد آورده است: «من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرمک نزول کرد» به جای کردن و آمدن.

۸. ضمایر و جمعها: جمع عربی را مثل قدیم به فارسی نیز جمع می‌بندند. دیگر جمع بستن شما به شمایان. دیگر مطابقهٔ صفت و موصوف در عدد و جمع که در زبان پهلوی نیز معمول بوده است و بلعمی هم گاهی استعمال کرده است ولی بعداز قرن ششم این قاعده از بین رفته است: «ساقیان ماهرویان ... ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم»، ... روز هژدهم در شب ده سوار ترکمانان بیامدند به دزدی». دیگر وقتی که عدد از یک زیادتر است در این سبک معدود را بر عدد مقدم دارند و یای نکره نیز بعد از معدود در افزایند مثل: غلامی بیست، تنی چند، غلامی سیصد.

۹. لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی: لغات زیبای فارسی و ضرب المثلهای شیرین در بیهقی بسیار است و پیداست که این لغتها و مثلها در زبان محاورهٔ آن روزگار مرسوم و متداول بوده است: روز سوختن (وقت گذرانیدن و تعلل نمودن)، گونه (میان دو نماز بارانکی خرد خرد

می‌بارید چنان‌که زمین ترگونه می‌کرد)

می‌توان گفت بیش از بلعمی لغات و ترکیبات فارسی دارد، چه بیهقی مانند بلعمی مقهور ترجمهٔ عربی نبوده است ولی جای تأسف است که غالب افعال و ترکیبات لطیف و شیرین این کتاب در ظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست می‌خورند که دیگر نشانی از آنها مگر در کتب متصوفهٔ قدیم دیده نمی‌شود و حتی در ***سیاستنامه*** و ***قابوسنامهٔ*** نیز نظیر آنها را نمی‌توان به دست آورد.

۱۰. استعمال لغات تازی: در ***تاریخ بیهقی*** الفاظ تازی زیادتر از صدی ده نیست. لغات تازی بر همان قاعدهٔ قدیم است یعنی لغاتی است که یا فارسی ندارد یا لغات درباری و دولتی و علمی است که با فرامین و احکام و کتب علوم وارد ایران شده و یا لغات دینی است و یا لغاتی است که تازی آن از فارسی روانتر و ساده‌تر بوده است. جز اینکه در بیهقی یک دسته لغات تازه موجود است که از این قبیل بیرون و از لغاتی است که به وسیلهٔ ادبا و مترسلان و به تقلید تازیان وارد زبان فارسی شده است.

۲. سیاست‌نامه

اثر خواجه نظام الملک وزیر آلب ارسلان و ملکشاه سلجوقی است. خواجه سابقهٔ دبیری داشته است و در اواخر عمر به خواهش ملکشاه ***سیرالملوک*** یا ***سیاستنامه*** را نوشت. نسبت به ***تاریخ بیهقی*** ساده‌تر است و از نظر شیوایی و روانی و سادگی بیشتر به نثر مرسل می‌برد تا فنی. استاد بهار می‌نویسد:

«سبک این کتاب اختلاطی است بین ***تاریخ بلعمی*** و ***تاریخ بیهقی*** یعنی از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر بلعمی است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کنایات و استعارات و ارسال المثل و مجسم ساختن مطالب و بحث در جزئیات و روشنگری اطراف و جوانب هر موضوع به ***تاریخ بیهقی*** شبیه است. و از حیث صرف و نحو و جمله‌بندی کمتر از بیهقی تحت تأثیر زبان عرب قرار گرفته و شاید در تمام این کتاب یک جمله شبیه به جمله‌های مغلق و در هم پیچیدهٔ بیهقی یافت نشود، چه غالب جمله‌ها به فعلی ختم می‌شود و فاعل نیز همه جا بر فعل مقدم است و بالجمله خلاف قاعده و انحرافی از لحاظ جمله‌بندی و آوردن صیغه‌های افعال، هر یک به جای خود، در او دیده نمی‌شود و همان سبک و طریقهٔ بلعمی و سایر متقدمان را در سیر تطور نشان می‌دهد»[۲].

۳. قابوسنامه

تصنیف عنصرالمعالی کیکاوس که از خاندان دیالمهٔ زیاری بود و در دربار محمود غزنوی به سر می‌برد. این کتاب را در سال ۴۷۵ (یعنی ۵ سال بعداز مرگ بیهقی) در نصیحت فرزندش گیلانشاه

نوشته است. ارزش خاص این کتاب اشتمال آن بر آداب و رسوم کهن ایرانی (مهمانی رفتن، غذا خوردن، ...) و ذکر گوشه‌هایی از تمدن کهن ایرانی است که جز در قابوسنامه در منابع دیگر دیده نمی‌شود. ملک‌الشعرای‌بهار آن را «مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش از مغول» خوانده است. عنصرالمعالی با ورود سجع به نثر فارسی مخالف بود و لذا این کتاب هم مانند *سیاستنامه* و کتب قدیم دیگر از موازنه و سجع و جمله‌های مترادف خالی است و سبک آن را می‌توان همان سبک *سیاستنامه* دانست:

«و ما را به گیلان رسمی است خوب، چون مهمانی را به خوان برند کوزه‌های آب و خوردنی در میان خوان بنهند و مهمان خدای (= صاحبخانه) و پیوستگان او از آنجا بروند، مگر یک کس که از دور بیاید از بهر کاسه نهادن را، تا مهمانان چنان که خواهند نان بخورند، آن گه میزبان پیش آید. و رسم عرب هم این است».

پانوشتها

۱. *سبک‌شناسی*، ج ۲، ص ۶۷
۲. همانجا، ص ۹۶

تمرینات

مختصات زبانی عبارات زیر را از *تاریخ بیهقی* توضیح دهید:
«چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید، پس گفت: خواجه را بگوی آنچه واجب باشد، فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمانبردارم و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می‌کرد».

فصل سوم

نثر موزون

هدف کلی

آشنایی با نثر موزون فارسی.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. نثر موزون را توضیح دهید.

۲. آثاری راکه به نثر موزون نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح بدهید.

یکی از شیوه‌های نثر فارسی، نثر موزون یا مسجّع است که دو جلوه دارد: یکی نثر موزون مرسل که در آثار خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و دیگری نثر موزون فنی که در **مقامات حمیدی** دیده می‌شود و بعداً از آن در ضمن بحث از نثر فنی سخن خواهیم گفت. در اینجا مقصود ما شرح نثر موزون مرسل است. نثر موزون مرسل به صورت پراکنده در اقوالی که از مشایخ صوفیه نقل کرده‌اند دیده می‌شود امّا مصداق کامل آن در آثار خواجه عبدالله انصاری مخصوصاً ***مناجات نامهٔ*** اوست.

آثار خواجه عبدالله انصاری

آثار معروف خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱ ـ ۳۹۶) عبارت‌اند از ***مناجات نامه***، ***کنزالسالکین*** و ***طبقات صوفیه***. ***طبقات صوفیه*** در اصل کتابی است به عربی در شرح حال مشایخ صوفیه تألیف ابوعبدالرحمن سلَمی نیشابوری (متوفی در ۴۱۲). انصاری این کتاب را در مجالس خود به لهجهٔ هروی ترجمه می‌کرد و شاگردان او می‌نوشتند. البته بعدها به سبب تصرف نسّاخ کتاب از لهجهٔ هروی خارج و به زبان فارسی ادبی نزدیک شد.

بیان خواجه عبدالله در غالب این کتب موزون و مرسل است. بعدها بجز یکی دو نفر (میبُدی صاحب *کشف الاسرار* و امیرحسینی صاحب *نزهةالارواح*) شیوهٔ خواجه عبدالله را تعقیب نکردند. جالب است که نثر موزون فنی هم فقط در *مقامات حمیدی* تحقق پیدا کرد و آن شیوه هم ابتر ماند و چنان که بعدها بیان خواهیم کرد سعدی در قرن هفتم با عنایت به این دو شیوه کتاب *گلستان* را نگاشت.

یادگار شعر ایران پیش از اسلام

مهمترین مختصهٔ نثر موزون لختها یا فقره‌های مساوی یا تقریباً مساوی (به لحاظ هجا) و سجع است. هر چند در *قرآن مجید* سجع به کار رفته است، امّا مسلمین جهت پرهیز از شُبههٔ مقابله با قرآن تا قرن چهارم نثر موزون و مسجّع نمی‌نوشتند و خود پیغمبر و خلفای راشدین هم از آنجا که کاهنان عرب در زمان جاهلیت مسجّع سخن می‌گفتند مردم را از سجع پردازی منع می‌کردند. به هر حال در نوشته‌های قدیم عربی چون *تاریخ طبری* خبری از سجع نیست و تنها استثنا *کلیله و دمنهٔ* ابن‌مقفّع است که تا حدودی سجع و موازنه دارد و شاید همان‌طور که گفته‌اند از این کار قصدی داشته است.

امّا از آنجا که زبان عربی کاملاً برای سجع آماده است ـ چنان که همه واژه‌هایی که بر وزن فاعل یا مفعول یا هر کدام از مصادر ابواب ثلاثی مزیدٌ فیه‌اند لااقل با هم سجع متوازن دارند ـ و کم‌کم فکر ضدیت با اسلام و معارضه با قرآن هم از ذهنها زدوده شده بود و همچنین بنابر دلایل دیگر، در قرن چهارم سجع و موازنه در نثر عربی رایج شد و در قرن پنجم نویسندگان ایرانی آن را اساس کار خود در نثر فنی قرار دادند.

از طرف دیگر باید توجه داشت که سخنان بازمانده از مشایخ قدیم معمولاً موزون و تا حدودی مسجّع است و از این رو بعید نیست که خواجه‌عبدالله که صوفی بوده است بنابه روش صوفیان به موزون گویی و سجع پردازی پرداخته باشد امّا تأثیر سجع گویی عربی در نثر فنی مسلم است.

می‌توان احتمال داد که این سنّت صوفیه یادگاری از شعر ایران پیش از اسلام بوده باشد که نمونه‌های متکامل آن را بعداز اسلام در شعر عروضی (دو بیتی و رباعی و مثنوی) می‌بینیم. سرودهای خسروانی قدیم فی‌الواقع چیزی شبیه به همین نثر مسجّع موزون بوده است.

ما ذیلاً به اختصار نمونه‌هایی از عبارات موزون و مسجع صوفیه و *مناجات نامه* و حتی نثر فنی و *گلستان* را از دیدگاه شعر هجایی مورد مطالعه قرار می‌دهیم. در این بررسی دو نکته مورد توجه است:

۱. وقفه یعنی مکثی که مصراعها را از هم جدا می‌کند.

۲. طبقه‌بندی به لحاظ شکل (تعداد مصراعها) و قافیه (زیرا وزن مشخص نیست).

از بحث در وزن این شعرگونه‌ها (که مبتنی بر حدس و گمان است) به سبب پرهیز از اطناب در می‌گذریم.

۱. اسجاع یا ترانه‌های سه لختی

در پستی مردن	۵ هجا
به که حاجت	۴
پیش کسی بردن	۵
«گلستان»	
خر بار بر	۵ هجا
به که	۲
شیر مردم در	۵
«گلستان»	
اندکی جمال	۵ هجا
به از	۲
بسیاری مال	۵
«گلستان»	
مردن به علت	۵ هجا
به از	۲
زندگانی به مذلت	۸
«گلستان»	
معزولی	۳ هجا
نزد خردمندان به که	۸
مشغولی	۳
«گلستان»	
دوستان به زندان به کار آیند	۱۰ هجا
که بر سفره	۴
همهٔ دشمنان دوست نمایند	۱۱
«گلستان»	
عارف را از انکار منُکر چه باک	۱۱ هجا
نه دریا به دهان سگ پلید شود	۱۳
و نه سگ به هفت دریا پاک	۹
«مناجات خواجه عبدالله»	

با دقت در نمونه‌های بیشتر می‌توان به لحاظ تعداد هجاهای هر لخت طبقه‌بندی دقیقتری کرد.

۲. اسجاع دو لختی یا مفردات

برادر که دربند خویش است (۹ هجا)
نه برادر و نه خویش است (۸ هجا)
گلستان

هر که (کی) خیانت ورزد (۷)
پشتش از حساب بلرزد (۸)
گلستان

دور دور مرو که مهجور گردی (۱۲)
ونزدیک نزدیک میا که رنجور گردی (۱۵)
تذکرة الاولیا، ج ۱، ص ۱۸۹

جز راست نباید گفت (۷)
هر راست نشاید گفت (۷)
مناجات خواجه عبدالله

در خانه اگر کس است (۷)
یک حرف بس است (۵)
مناجات خواجه

آتش چنان نسوزد فتیله را (۱۱)
که عداوت سوزد قبیله را (۱۰)
سخن شیخ ابو سعید ابوالخیر
اسرار التوحید ـ ص ۱۵۸

چنان که ملاحظه می‌شود اولاً تعداد هجاهای هر لخت به هم نزدیک است و ثانیاً برخی از لختها وزن عروضی یافته‌اند: برادر که در بند خویش است فعولن فعولن فعولن. جز راست نشاید گفت / هر راست نشاید گفت مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن.

بسیاری از ضرب المثلهای عامیانه هم در این مقوله می‌گنجند:

تا گوساله گاب شود (۸)
دل مادرش کباب شود (۱۰)

۳. مستزاد هجایی

توانگری به هنر است (۸)
نه به مال (۳)
و بزرگی به عقل است (۷)
نه به سال (۳)
گلستان

الهی همه از تو ترسند و (۱۰)
من از خود (۳)
از تو همه نیک آید و (۸)
از من همه بد (۵)
مناجات

الهی اگر کاسنی تلخ است
از بوستان است
و اگر عبدالله مجرم است
از دوستان است
مناجات

چنان که ملاحظه می‌شود سجع در بخش مستزاد یعنی لختهایی که کوتاه‌ترند آمده است در نوع دیگر که قافیه در لختهای اوّل هم هست، دو لخت تقریباً مساوی هستند:

الهی اگر کار به گفتار است — بر سر گویندگان تاجم
و اگر به کردار است — به کلمه‌ای گفتن محتاجم

مناجات

الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت — دوزخی دیگر باید آلایش او را
و اگر [عبدالله] را خواهی نواخت — بهشتی دیگر باید آسایش او را

مناجات

چنان که ملاحظه می‌شود کامل است و حتی تخلّص هم دارد. باید توجه داشت که به لحاظ اینکه این عبارات از دیدگاه نثری نوشته شده‌اند، نویسنده مرتکب حذف به قرینه هم شده است.

۴. رباعی خصی[1]

اگر بر هوا روی مگسی باشی (۱۲) — اگر در آب روی خسی باشی (۱۱)
دلی به دست آر (۵) — تا کسی باشی (۵)

مناجات

اگر گوینده مقید به شعر بود و مثلاً در مصراع اول به جای اگر «گر» می‌گفت مصراع وزن عروضی می‌یافت: مفعولُ فاعلات مفاعیلن. یا مصراعهای سوم و چهارم را به لحاظ هجا، طولانی‌تر می‌کرد: پس جانا دلی به دست آور

دی رفت و باز نیاید — فردا اعتماد را نشاید
حال را باش و غنیمت دان — که هم دیر نپاید

مناجات

مصراع دوم ۱۰ هجایی است و اگر «حال» را از مصراع چهارم به قرینه حذف نمی‌کرد ۹ هجایی می‌شد.

۵. رباعی چهار قافیه‌ای

الهی نه ظالمی که گویم زنهار — نه مرا بر تو حقی که گویم بیار
کار تو داری میدار — این انداختهٔ خود را بردار

مناجات

نوعی از آن به شکل زیر است که در هر مصراع مکث و گاهی قافیه رعایت شده است:

نماز نافله گزاردن، کار پیر زنان است / روزهٔ تطوع، صرفهٔ نان است
حج گزاردن، گشت جهان است / دلی به دست آر، که کار آن است

مناجات

۶. رباعی سه بیتی[2]

الهی چون سگ را بار است[3] / سنگ را دیدار [است]
اگر من از سگ و سنگ کم آیم / عار است
عبدالله را با نومیدی / چه کار است

مناجات

۷. مثنوی

آن تاج دین و دیانت / آن شمع زهد و هدایت
آن علما را شیخ و پادشاه / آن قدما را حاجت درگاه
آن قطب حرکت دوری / امام عالم سفیان ثوری

تذکرة الاولیا، ج ۱، ص ۱۷۴

به هر حال این اشکال کم و بیش شبیه است به خسروانیها که شعرهای مدحی پیش از اسلام بود که به همراهی رود می‌خواندند و به آن آفرین هم می‌گفتند[4] (در مقابل نفرین که شعر هجو بوده است) فردوسی گوید:

همی آفرین خواند سرکش به رود / شهنشاه را داد چندی درود

سرکش مانند باربد از خنیاگران بود یعنی شاعرانی که شعر خود را ملحون می‌خواندند و مداح خسروپرویز بود. یکی از خسروانیهای باربد این است:

قیصر ماه ماند و خاقان خرشید / آن من خدای، ابر ماند کامکاران
که خواهذ ماه بوشذ که خواهذ خرشیذ[5]

جاحظ در کتاب *المحاسن و الاضداد* در مورد باربد و خسروانیهای او می‌نویسد:

«و کان من اغانیه مدیح الملک و ذکر ایامه و مجالسه و فتوحه و ذلک بمنزلة الشعر فی کلام العرب یصوغ له الالحان»[6]

و همچنین این اسجاع شبیه است به ترانه‌هایی که از آغاز اسلام به جا مانده است مانند ترانه یزیدبن مُفرّغ:

آب است و نبیذ است / عصارات زبیب است / سمیّه روی سبیذ است.

یا شعری که ابن خرداذبه در *المسالک و الممالک* به بهرام گور نسبت داده است:

منم شیر شلنبه / و منم ببر تله (یا یله)

تفسیر قرانی هم‌دردست است که ترجمهٔ آیات آن‌به همین‌شکل است و استاددکتررجایی آن را تحت عنوان پلی میان شعر عروضی و هجایی به طبع رسانده است. و نیز استاد دکتر شفیعی کتابی به نام «*شهنامهٔ سلجوق*» را معرفی کرده‌اند که عبارات آن آهنگین و مسجع است. این کتاب را لقمان انسی المولوی در سال ۷۸۵ در حلب نوشته است[۷] چند خط از آن نقل می‌شود:

در نعت رسول ص

بـرخشـد نـورش در مـلکوت از قـدیم　　شــد اقــلیم او بــر راه مســتقیم
بــود رهــا کــارهم داروی ســخنش　　شــد رافــع ضـلالت خـلق حسـنش
درود بــی‌حد بــر آن بــاد هــمین　　از بــغی و شــرک آزاد شــد زمــین

در دوران معاصر هم یحیی دولت‌آبادی چنین تجربه‌هایی در شعر غیرعروضی کرده است:

صبحدم

صبحدم پیمانه شد از خفتن لبریز
جام بیداری در کف کجدارو مریز
خواب با چشمانم اندر جنگ و گریز
نــه خــواب بــودم نــه بـیدار　　نــه مست بــودم نــه هشــیار

صادق هدایت و مسعود فرزاد هم از همین روش در «*وغ وغ ساهاب*» استفاده کرده‌اند.

به هر حال با توجه به اینکه در ایران پیش از اسلام شعر بوده است و نیز به احتمال زیاد شکل رباعی و مثنوی و دو بیتی ایرانی است و نیز احتمال ایرانی بودن برخی از اوزان از جمله هزج و متقارب، دانشجویان را به اندیشه و تحقیق در این باره دعوت می‌کنم.

کشف‌الاسرار

یکی از معدود کسانی که روش خواجه عبدالله انصاری را در نثر موزون مسجع پی گرفت شاگرد او ابوالفضل میبدی است که در نیمهٔ اول قرن ششم *کشف‌الاسرار و عُدةالابرار* را در تفسیر *قرآن* نوشت (شروع تألیف ۵۲۰). این کتاب شرحی است بر تفسیری که خواجه عبدالله بر *قرآن* کرده بود. در *کشف‌الاسرار* نخست آیات را ترجمه می‌کند (النوبة الاولی) و سپس به روش عامه تفسیر می‌کند (نوبت ثانی) و سپس به روش صوفیان تأویل می‌نماید (نوبت ثالث).

بسیاری از منقولات موزون این کتاب از پیر طریقت یعنی خواجه عبدالله انصاری است و اینک چند نمونه.

پیر طریقت گفت:

الهــی نــام تــو مــا را جــواز　　و مــهر تــو مــا را جــهاز
الهــی شــناخت تــو مــا را امــان　　و لطــف تــو مــا را عــیان
الهــی فــضل تــو مــا را لِــوا　　و کَــنَف تــو مــا را مــاویٰ

❊ ❊

الهی ضعیفان را پناهی | قاصدان را بر سر راهی
مومنان را گواهی | چه بود که افزایی و نگاهی!

**

الهی چه عزیز است او که تو او را خواهی | ور بگریزد او را در راه آئی
طوبی آن کس را که تو او رایی | آیا که تا از ما خود کرایی؟

گزیدهٔ کشف الاسرار[۸]، ص ۳۱

بهر ذوق این کلمات پیر طریقت گفت:

مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم
دل تشنه و در آرزوی قطره‌ای می‌زارم

سقایه‌ای مرا سیری نکند که من در طلب دریایم
به هزار چشمه و جوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم[۹]

در آتش غریقی دیدی من چنانم
در دریا تشنه‌ای دیدی من همانم

راست مانند متحیری در بیابانم
همی‌گویم فریادرس که از دست بیدلی به فغانم

ص ۴۹

فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ...

این است یاد دوست مهربان | آسایش دل و غذای جان
یادی که گوی است و اُنسش چوگان | مرکب او شوق و مهر او میدان
گل او سوز و معرفت او بوستان
یادی که حق در آن پیدا | به حقیقت حق پیوسته از بشریت جدا
یادی که درخت توحید را آبشخور است | دوستی حق مرآن را میوه و بر است
این نه آن یاد زبان است | که تودانی که آن در درون جان است

ص ۵۰ - ۴۹

یک سند مهم دربارهٔ نثر موزون

در تعمیرات حرم امام هشتم (ع) از فراز دیواری کهن مقداری کتاب پیدا شد که یکی از آنها ترجمهٔ دو جزو قرآن بود که احتمالاً در قرون سوم یا چهارم هجری صورت گرفته است. این اثر ارزشمند را استاد فقید دکتر احمدعلی رجایی تحت عنوان «**پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اوّل هجری**» به طبع رساند. این ترجمه در اکثر موارد موزون و مسجع است بدون آنکه مقید به وزن عروضی باشد، امّا اتفاقاً پاره‌ای از لختها یا اسجاع، وزن عروضی هم دارند[۱۰] و حتی گاهی

ابیات موزون هم می‌توان یافت. این اسجاع شبیه به همان مناجات خواجه عبدالله انصاری است و می‌توان آن را ادامهٔ شعر پیش از اسلام در اوایل عصر اسلامی قبل از سلطهٔ عـروض عـربی دانست و اینک چند نمونه:

بـــی اذن یک تـــن ســـخن نگـــوید هـــیچ کس بـه مـحال چـیزی نـجوید
هــر کـــه او در دیـن یک لخت بـاشد فــــردا آنـــجا بــدبخت بـــاشد
هــر کـــه او ایـــنجا تـــوحید بـــرزد فــــردا آنـــجا ســـعید خـــیزد
عـــقاب و ثـــواب غـــایت نـــدارد زیـــرا کـــه آن روز ســـاعت نـــدارد

ص ۵۰ - ۴۹ ترجمهٔ *آیاتی از سورهٔ هود*

بگــــو: مــــپرستید الا خــــدا را شـــما را بـــی‌شک ازو ثـــواب است
ار بــــپرستید بـــجز خـــدای را شـــما را قـــطعاً بـــر آن عـــقاب است
ز اول در خـــدای عـــذر خـــواهـــید پس واز آیـــید، هـــر دو خـــطاب است

* *

ایـــن تـــرک گـــناه بـــا شکـــر الله بـــی‌شک هـــر دو ز واجـــبات است
چـــو شکـــر کـــنید نـعمت بـفزایـد آجـــال هـــمهٔ مســـمیّات است

* *

هـــر کس کـــه در وا فـــضلی بـاشد[۱۱] فـــردا وی را بـــر آن ثـــواب است
ار بــــرگردی، بـــاور نـــداری شـــما هـــمه را فـــردا عـــقاب است

* *

فـــردا هـــمه را بـــه قـــیامت آرد هـــر چـــه او خـــواهـــد بـــی‌شک تـــوانـد
عـــداوت تـــو واکـــفر، هـــر دو ایـــنان در دل هـــمی نـــهان دارنـــد
آگـــاه نـــه‌انـــد کـــه غـــیب دان دانـــد هـــر چـــند ســـر را در جـــامه آرنـد

* *

وی را چـــــه نـــهان چـــه آشکـــارا
عـــلیم آن بـــود کـــه اســـرار دانـــد

ص ۱۷ و ۱۸ ترجمهٔ *آیاتی از سورهٔ هود*

چنان که ملاحظه می‌شود اسجاع شکل خاصی ندارد و به صورت مثنوی و قـطعه ... نـوشته می‌شوند و گاهی هم سجعی در کار نیست.

پانوشتها

۱. یعنی رباعی‌یی که مصراع سوم آن قافیه ندارد.
۲. در مورد رباعی سه بیتی و رباعی مستزاد و سایر اشکال رباعی رجوع شود به کتاب *سیر رباعی*،

سیروس شمیسا، انتشارات آشتیانی، ۱۳۶۳، ص ۲۰۳ - ۱۹۵

۳. در متن بعد از است واو عطف آمده است.

۴. ترجمه یکی از این آفرینها در ***نوروز نامهٔ خیام*** آمده است. امّا از همین ترجمه هم (که لابد نزدیک به اصل است) می‌توان احتمال داد که عبارات مسجع بوده است:

آفرین موبد موبدان به عبارت ایشان [یعنی به زبان پهلوی]:
شها به جشن فروردین به ماه فروردین
آزادی گزین بر داد و دین کیان
سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کاردانی
و دیر زیو [زی] با خوی هُژیر
و شاد باش بر تحت زرّین
و انوشه خور به جام جمشید
و رسم نیاکان در همت بلند و نیکوکاری و ورزش داد و راستی نگاه‌دار
سرت سبز باد و جوان چون خوید
اسپت کامکار و پیروز و تیغت روشن و کاری به دشمن و بازت گیرا و خجسته به شکار
و کارت راست چون تیر و هم کشور بگیر نو بر تخت با درم و دینار
پیشت هنری و دانا گرامی و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار

برخی از این لختها با مختصر تغییری قابل تقطیع به هزج و متقارب است:
سرت سبز باد و جوان همچو خوید: فعولن فعولن فعولن فعل
و کارت راست چون تیر: مفاعیلن فعولن
و هم کشور بگیری نو: مفاعیلن مفاعیلن

۵. یعنی قیصر روم مثل ماه است و خاقان ترکستان مثل خورشید امّا خدایگان من (یعنی خسروپرویز) مثل ابر است که اگر بخواهد هر دو را محو می‌کند. اصل این خسروانی در کتاب ***مختارات من کتاب اللهو و الملاهی*** ابن خردادبه آمده است و دکتر خانلری در ***وزن شعر*** و دکتر شفیعی کدکنی در ***موسیقی شعر*** آن را نقل کرده‌اند. و نقل ما با مختصر تغییری از کتاب اخیر است.

۶. ***المحاسن و الاضداد***، چاپ مطبعه سعادت مصر، ص ۲۳۶ - ۲۳۵

نقل از ***پلی‌میان شعر هجایی و عروضی***، دکتر رجایی، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۳، ص بیست و یک.

۷. ***موسیقی شعر***، دکتر شفیعی کدکنی، توس، ۱۳۵۸، ص ۲۰۰ - ۱۹۲

۸. ***گزیدهٔ تفسیر کشف‌الاسرار وعُدة الابرار***، رشیدالدین ابوالفضل میبدی، به کوشش دکتررضاانزابی‌نژاد، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۹. به جای قافیه از جناس استفاده کرده است.

۱۰. برحسب تحقیق استاد دکتر رجایی غالباً در بحر هزج و متقارب است. چنان که قبلاً اشاره شد برخی منشأ این دو بحر را ایرانی می‌دانند.

در خود ***قرآن مجید*** هم بسیاری از اسجاع وزن دارند. ادبای قدیم جهت پرهیز از اطلاق شعر به پاره‌هایی از ***قرآن*** که در زمان خود پیغمبر هم از آن نهی شده بود از اصطلاح انسجام در نثر استفاده می‌کردند و می‌گفتند انسجام وقتی است که فقرات بدون قصد موزون شود.

۱۱. شاید در او؟

تمرینات

سخنان زیر از مشایخ را به یکی از اشکال (قوالب) شعری بازنویسی کنید.

۱. گفت الهی مرا فقر و فاقه به تو رسانید و لطف تو آن را زایل نگردانید.

تذکرةالاولیا، ج ۱، ۱۶۴

۲. این فاخته بر این درخت می‌گوید کوکو من نیز موافقت او را می‌گویم هوهو

تذکرةالاولیا، ج ۲، ۱۳۸

۳. آن غرق بحر دولت آن برق ابر عزت آن گردن شکن مدعیان آن سرافراز متقیان آن پرتو از عالم حسی و عقلی شیخ وقت ابوبکر شبلی.

تذکرةالاولیا، ج ۲، ۱۳۵

۴. چون بوعلی دقّاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد.

تذکرةالاولیا، ج ۲، ص ۱۶۷

۵. سخن ایشان نتیجهٔ کار و حال است نه ثمرهٔ حفظ و قال است و از عیان است نه از بیان است و از اسرار است نه از تکرار است و از علم لدنی است نه از علم کسبی است و از جوشیدن است نه از کوشیدن است و از عالم اَدّبَنی رَبّی است نه از عالم عَلَّمَنی اَبی است.

تذکرةالاولیا، ج ۱، ص ۱۲

۶. گفت زمین درخشان است از مرقعیّان چنان که آسمان درخشان است از ستارگان.

تذکرةالاولیا، ج ۲، ص ۲۳

۷. من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم، برآرندهٔ شعلهٔ شوقم، زلف محبت را شانه‌ام، زرع مودت را دانه‌ام

خواجه عبدالله، رسالهٔ کنزالسالکین

۸. شیخ الاسلام انصاری رحمة الله گفت:

من چه دانستم که مادر شادی رنج است و زیر یک ناکامی هزار گنج است. من چه دانستم که این باب چه باب است و قصهٔ دوستی را چه جواب است. من چه دانستم که صحبت تو مهینه قیامت است و عزّ وصال تو در ذُلّ حیرت است.

گزیدهٔ کشف الاسرار، ص ۶۳

۹. آری دوستان را زخم خوردن در کوی دوست به فال نیکوست. در قمارخانهٔ عشق ایشان را جان باختن عادت و خوست.

مال و زر و چیز، رایگان باید باخت   چون کار به جان رسید جان باید باخت

هان و هان، نگر تا از هلاک جان در راه دوست اندیشی که هلاک جان در وفای دوست حقا که شرف است و شرط جان در قیام به حق دوستی تف است!

گزیدهٔ کشف الاسرار، ص ۷۰

فصل چهارم

عصر سلجوقی، نثر فنی

هدف کلی

آشنایی دانشجو با نثر فنی.

هدفهای مرحله‌ای - رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. عوامل پیدایش نثر فنی را توضیح بدهید.
۲. نثر فنی را تعریف کنید.
۳. مختصات نثر فنی را برشمارید.
۴. انواع نثر فنی را توضیح دهید.
۵. کتبی راکه در عصر سلجوقیان به نثر فنی نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح بدهید.

مقدّمه

سلطان محمود در سال ۴۲۰ هـ. ری را تصرف کرد و این امر که باعث اختلاط مردم خراسان و عراق شده بود می‌توانست زمینهٔ تغییر سبک باشد، چه مردم خراسان از مرکز حکومت اسلامی (بغداد) دور بودند و برعکس مردم عراق بیشتر با معارف اسلامی و زبان عربی در تماس بودند. مضافاً بر اینکه زبان مادری مردم عراق فارسی دری رایج در خراسان نبود. امّا محمود در سال ۴۲۱ هـ. درگذشت و بعد از او چند سالی بر سر پادشاهی بین مسعود و محمد پسران او اختلاف بود. سرانجام مسعود در سال ۴۳۱ هـ. در دندانقان مرو از سلجوقیان شکست خورد و همراه با دیوانیان خود به طرف افغانستان و هند رفت (غزنویان دوم). سلجوقیان یک راست از خراسان به عراق عجم رسیدند و اصفهان را پایتخت خود کردند و زمینه‌های تغییر سبک از همه نظر فراهم

شد و توجه آنان به صوفیان و حکومت بغداد و رواج زبان عربی و توجه به معارف اسلامی و تأسیس مدارس علمی و خانقاهها و غیره و غیره در تغییر سبک دخیل است. نثر مرسل به نثر فنی تغییر یافت امّا چنان که دیدیم نثر بینابینی هم در کار بود و نیز چنان که بعداً توضیح خواهیم داد هنوز کسانی به نثر مرسل و سبک قدیم سامانی و غزنوی می‌نوشتند. در سبک شناسی شعر هم خواهید خواند که در قرن ششم هر سه سبک خراسانی و عراقی و بینابین قابل مشاهده است. یک جریان تازه در نثر این دوره نثر موزون است چنان که یک جریان تازه در شعر این دوره سبک آذربایجانی است.

و اینک شرح مختصر مکاتب مختلف نثر فنی در این عهد:

نثر فنی

قرن ششم دورهٔ نثر فنی است. آغازگر این سبک نصرالله منشی است که در نیمهٔ اول قرن ششم می‌زیست و دبیر دیوان غزنویان دوم بود و مدتی نیز منصب وزارت داشت. *کلیله و دمنه* (که در ۵۳۹ نوشته شده) به نثر فنی معتدل است و نمونه‌های شدیدتر و افراطی‌تر آن را تحت عنوان نثر مصنوع یا صنعتی بعداً مطالعه خواهیم کرد. نثر فنی در یک کلام نثری است که می‌خواهد تشبّه به شعر کند و بدین لحاظ هم از نظر زبان و هم از نظر فکر و هم از نظر مختصات ادبی دیگر نمی‌توان آن را دقیقاً نثر دانست که هدف آن تفهیم و تفاهم و انتقال پیام به صورت مستقیم است، بلکه نثری است شعروار که مخیّل است و زبان تصویری دارد و سرشار از صنایع ادبی است. نثر فنی انواع مختلفی دارد: نثر فنی تمثیلی (کلیله و مرزبان نامه)، ترسل و منشآت، مقامات، نثر فنی تاریخی (تاریخ وصاف) که به همهٔ اینها اشاره خواهم کرد.

برخی از مختصات نثر فنی

۱. کثرت لغت عربی. ۲. استفاده از آیات و احادیث و ضروب الامثال و اشعار عربی[۱]. ۳. درآمیختگی نظم و نثر. ۴. تحلیل شعری (به این معنی که مفاد قصاید ـ مخصوصاً تشبیب آن را ـ در نثر درج و حل می‌کردند). ۵. اطناب. ۶. سجع و موازنه و ترصیع. ۷. وفور صنایع بدیعی و بیانی. ۸. استعمال افعال در معانی مجازی (جهت پرهیز از تکرار و نیز سجع سازی). ۹. موسیقیایی بودن کلام. ۱۰. بیشتر مخیّل بودن تا مخبر بودن.

نویسندگان نثر فنی تماماً از منشیان و دبیران درباری بودند که طی تحصیلات خود آشنایی کافی با زبان و ادبیات عرب و معارف اسلامی می‌یافتند.

امّا شیوهٔ خاص نویسندگان نثر فنی (جز در ترسّل و نامه‌های درباری) بر اصل رجحان وصف بر خبر است، به این معنی که خبر (فعل) را تقریباً به اختصار (البته نه به ایجاز) بیان می‌کنند تا به وصف برسند و سپس وصف را مفصلاً شرح می‌دهند:

شیری کنار بیشه‌ای زندگی می‌کرد (خبر)، بیشه‌ای که (وصف) ...

به مناسبت این وصف (که غالباً موزون و مسجع است) چند بیت شعر فارسی و عربی و احیاناً ضرب‌المثل هم نقل می‌کنند. از این رو نویسندهٔ نثر فنی به دنبال فرصت یا بهانه‌ای است که بتواند وصف کند:

در عهد قدیم پادشاهی بود (با وصفی مختصر)، او را فرزندی بود (با وصفی مختصر). در یک روز بهاری برای گردش از پدر اجازه خواست (با توضیحی مختصر) تا به تماشای صحرا و بهار برود. در اینجا مفصلاً بهار را توصیف می‌کند (← ص ۲۴. *گزیدهٔ سندبادنامه*)

کلیله و دمنه

کتاب کلیله و دمنه از جمله کتبی است که علاوه بر مسائل ادبی به لحاظ مسائل اجتماعی و فکری نیز از اهمیت تمام برخوردار است. از جمله باب برزویه طبیب است که به قول ابوریحان عبدالله بن مقفع مانوی آن را از خود افزوده است تا در دین تشکیک کند[۲]، امّا جز این در این باب و بابهای دیگر انتقادات اجتماعی و فرهنگی بسیاری مندرج است. در ادبیات معمولاً بر ارزشهای ادبی این کتاب تأکید می‌شود و امروزه گذشت زمان این ادعای نویسنده را که «این مجموع تا زبان پارسی میان مردمان متداول است به هیچ تأویل مهجور نگردد» به اثبات رسانیده است. *کلیله و دمنه* در طی تاریخ به سه جهت همواره مورد توجه بوده است: یکی به لحاظ فکری که آن را کتاب کیاست و سیاست می‌دانستند و از این رو مخصوصاً مورد توجه دولتمردان و اصحاب سیاست بوده است. دو دیگر به لحاظ تاریخ نثر فنی، چنان‌که اکثر نویسندگان این سبک به آن نظر داشته‌اند و از آن نام برده‌اند و حتی کسانی چون وصّاف‌الحضره درصدد معارضه با آن برآمده‌اند و سدیگر به لحاظ تلخیص و شرح و بازنویسی چنان‌که قانعی شاعر آن را در قرن هفتم منظوم کرد. و در قرن نهم ملاحسین کاشفی آن را به سبک عهد خود بازنویسی کرد و به *انوار سهیلی* موسوم ساخت در قرن دهم شیخ ابوالفضل دکنی بازنویسی دیگری از آن کرد و آن را *عیار دانش*[۳] نام نهاد.

کلیله و دمنه به لحاظ نوع ادبی اثری است تمثیلی از نوع فابل که شیوهٔ آریاییان در داستان پردازی بوده است و از مقولهٔ ادب تعلیمی محسوب می‌شود. برخی از مختصات این کتاب:

۱. کثرت لغات و اصطلاحات عربی. درصد لغات عربی طبق محاسبه استاد بهار ۲۲ درصد است. «فرقی که میانهٔ لغات *کلیله* با *بلعمی* یا *تذکرة الاولیا* یا *تاریخ سیستان* موجود است آن است که در آن کتب لغات عربی از روی احتیاج به کار می‌رفته است امّا در *کلیله* یک دسته لغات هست که از اصل *کلیله* عربی حین ترجمه داخل فارسی گردیده و قسمتی هم بنابه رسم زمان از روی تفنن و برای فضل‌فروشی استعمال شده است»[۴]

۲. جمع بستن جمع عربی (ملوکان، منازلها) که مرسوم نویسندگان قدیم بود در این کتاب

نیست.

۳. استفاده از سجع و موازنه و ترصیع، به طور کلی جملات تاحدی آهنگین است.

۴. «را» علامت مفعول است ولی از قرن ششم در موارد دیگری هم استعمال شده است، مثلاً گاهی به معنی از و گاهی به معنی در به کار رفته است: «یکی را از پیران طریقت پرسیدند ...» یعنی از یکی از پیران طریقت پرسیدند.

۵. «ابوالمعالی ظاهراً اول کسی است یا دوم کس که برای پرهیز از تکرار فعل [چنان که شیوهٔ قدما از قبیل بلعمی بود] افعال را به معانی مجازی به کار برده است و فعل نمودن و گردانیدن و ایستادن و فرمودن و گشتن و افتادن و شدن و آمدن را که هرکدام معنایی جداگانه داشته است، بریک سیاق در محلی که افادهٔ معنی «عمل» و «صیرورت» از آن خواهند قرار داده است: «شیر را به سر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بی‌شک تعیّن صورتها نمودی» یعنی کردی، امّا چون در مورد نشان دادن صورتها و نمایاندن آن است معنی «عمل» با اصل معنی نمودن ملایم افتاده است»[5]

در سایر موارد هم (جمله، اسم) ابوالمعالی می‌کوشد تا حتی‌المقدور از تکرار که قبل از او (و حتی در نثر پهلوی) هنر محسوب می‌شده است بپرهیزد. به نظر استاد بهار ابوالمعالی در ترک شیوهٔ تکرار متأثر از ادبیات عرب بوده است و می‌نویسد «از اخلاق تازیان یکی تنوع و عدم تکرار است و تکرار سخن نزدیک آنان دال بر ضعف تألیف و کُندی و عدم قدرت گوینده یا نویسنده است بر ابداع و ایجاد سخن و آن را مُخّل بلاغت و فصاحت شمارند»[6]

۶. اطناب. بهار می‌نویسد «و این اول کتابی است که از ایجاز قدیم به اطناب جدید گرویده است»[7]. البته اطناب قبل از *کلیله* در بیهقی هم دیده می‌شود، امّا این نوع اطناب در توصیفات که از مختصات نثر فنی است تازه است. علاوه بر مسألهٔ اطناب یکی از مشخصات *کلیله* جملات دراز آن است که تاحدی در فهمیدن متن، اشکال ایجاد می‌کند.

۷. و مختصات کوچک و بزرگ متعدد دیگر از قبیل حذف شناسهٔ فعل دوم به تبع فعل اول (مثلاً آورد به معنی آوردم)، یا استعمال یای نوع (تبرّمی نمودم یعنی نوعی تبرم، تبرم گونه‌ای)

کلیله و دمنه هم مثل اکثر کتب پر خواننده از تصرّف نسّاخ و اعمال سلیقه مردم اعصار مختلف درامان نمانده است. برخی از تصرفات نسّاخ را استاد بهار در *کلیله*‌های چاپی زمان خود نشان داد. قسمت اعظم آنها در *کلیلهٔ* چاپ استاد مینوی به صورت صحیح آمده است. امّا یک تصرّف مهمّ این است که علی‌الظاهر در قسمتهایی از کلیله به سبک قدما آثار تکرار دیده می‌شود و آیندگان آن نشانها را زدوده‌اند. وصّاف الحضره در تاریخ خود در فصلی تحت عنوان «تحدی وصاف‌الحضره با ابوالمعالی» به این موارد تکرار در *کلیله* عیب گرفته و نمونه‌ای ذکر کرده است که در *کلیله*‌های امروزی نشانی از تکرار در آن نیست و اساساً علاوه بر مسألهٔ تکرار، انواع

دیگر تصرف در *کلیله* را نشان می‌دهد و آن نمونه این است: «کیست که با قضای آسمانی مقاومت تواند پیوستن، و در عالم به منزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد، و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی‌باک نشود، و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک نیفتد، و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد و به کسان حاجت رفع کند و خائب نشود، و با شرّیر و فتّان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و به سلامت بجهد»

این قسمت در *کلیلهٔ* مصحح استاد مینوی چنین است:

«کیست که با قضای آسمانی مقاومت یارد پیوست؟ و در این عالم به منزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی‌باک نشود؟ و بر پی هوا قدم نهد و در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و به لئیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شرّیر و فتّان مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد؟ و صحبت سلطان اختیار کند و به سلامت جهد؟»

آثار تازگی در این نقل اخیر نسبت به روایت اوّل هویداست. امّا برگردیم به انتقاد وصّاف که بیانگر آن است که در عصر او به هیچ وجه کوچکترین تکراری را برنمی‌تابیده‌اند. انتقاد اصلی او (انتقادات فرعی‌یی هم کرده است) این است که چرا ابوالمعالی افعال «کند» (۴ بار) و «نشود» (۲ بار) و نیفتد (۳ بار) را تکرار کرده است. و اینک نوشتهٔ وصاف را نقل می‌کنیم تا نمونه‌ای از نثر فنی را هم خوانده باشیم:

«بدان که غزنوی [مراد نصرالله منشی است] - رحمه‌الله تعالی - در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه - اول مثبت و ثانی منفی - برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینهٔ آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده. امّا از آن جمله نُه تکرار سِمج - نه شنیع - ارتکاب نموده، شش روابط است چنان که گفته: مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند، و بی‌باک نشود و خائب نشود. و در سه قرینه معانی باً شْرِها و بیشتر الفاظ تکرار بی‌طایل است: یکی «در معرض نیفتد» دوم «در مقام هلاک نیفتد» سوم «در حسرت و ندامت نیفتد».

و چون از اول تا آخر این قراین بر نَسَق عطف رانده و معطوف و معطوفٌ علیه حکم اتّحاد دارند - و اینجا تحمل آن نکند - از روی علم معانی وَقَعَ عن المقصودِ بَمعْزَلٍ وبَیْنَه وبینَ‌الْمَطْلُوبِ اَلْفُ منزلٍ[۸]. و از راه آداب کتابت و مراسم ترسل و شیوهٔ سخنرانی و سخندانی مکّرر است و سراسر عیب و عوار چنان که باز نموده آمد»[۹]

این انتقاد وصاف (ادیب قرن هشتم) تغییر سلیقه را در اعصار مختلف نشان می‌دهد. او که چنین انتقاد تندی بر *کلیله* دارد که آن هم به نثر فنی است خدا می‌داند که نسبت به نثر مرسل و سبک امثال بلعمی چه نظری داشته است!

در همان عصرِ ابوالمعالی، شخصی به نام محمد بن عبدالله البخاری ترجمهٔ ساده‌ای - به نثر مرسل - از *کلیله* کرده است[۱۰] که اولاً نشان دهندهٔ شیوهٔ ساده‌نویسی به موازات فنی‌نویسی در

قرن ششم است و ثانیاً مقایسهٔ برخی از قسمتهای آن با *کلیله* به عنوان تمرینات سبک شناسی مفید است (همچنین می‌توان *کلیله* را با *انوار سهیلی* سنجید و متوجه تغییر سبک در اعصار بعد شد). ترجمهٔ نصرالله منشی در سالهای ۴۰ ـ ۵۳۸ ه. صورت گرفت.و ترجمهٔ بخاری سه سال بیشتر با آن فاصله ندارد. از آنجا که نصرالله منشی در هندوستان و بخاری در موصل بـود، لذا مسلماً از کار هم خبر نداشتند.

و اینک نمونه‌ای از این دو کتاب:

«و من به حکم این مقدّمات از علم طب تبرّمی نمودم و همّت و نَهمَت به طلب دیـن مصروف گردانید. والحق راهِ آن دراز و بی‌پایان یافتم، سراسر مخاوِف و مضایق، آنگاه نه راهبر معین و نه سالار پیدا. و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا به قوّت آن از بندِ حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحابِ ملّتها هرچه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده و جماعتی برای حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان پوده بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده، و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رای هریک برین مقرّر که من مُصیبم و خصم مُخطی.

و با این فکرت در بیابان تردّد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویید. البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشـان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آن چه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا به یقین صادق پایْ جای دلپذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به جای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیلِ مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گِرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می‌گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پایِ سخن ایشان بر هوا بود. و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف، رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی صاحب غرض را باور دارم همچون آن غافل و نادان باشم که:»

کلیله و دمنه، تصحیح مرحوم مینوی، باب برزویهٔ طبیب، ص ۴۹

«از این باب، طب بر دل من خوار گشت و روی به طلب دین آوردم و کار دین بر من آشفته گشت، که مردم را در وی بر طبقات و تفاوت دیدم. گروهی از پدران میراث گرفته و چنگ در شاخ تقلید پدران زده، و گروهی به جبر و کُره و بیم و کامرانی ساخته و عمر بر این قدم بگذاشته، و گروهی دین را دام معیشت و کام شناخته و عمر بر طلب جاه و مرتبت بپرداخته، و هرکه را بدیدم و از وی باز پرسیدم جواب من چنان داد که: دست در دامن حق من دارم و مخالف من در پای دام جهل و خطا مانده است. و خلق را دیدم در غمرات اختلاف پوینده و هرکسی بر طریقی

دیگر راه حق جوینده، بعضی را هوا و شهوت گمراه کرده و بعضی را دلیل و حجت به راه آورده.
تدبیر خویش بجز آن ندیدم که گفتم که با مهتران هر ملّتی صحبت کنم و خدمت ایشان بر دست گیرم، تا مگر شب طلب مرا صبحی پدیدار آید، یا قفل سرگردانی مرا از بصیرت کلیدی زاید. هرچند رنج بیش بردم و طلب بیش کردم از هیچ کس جز ستایش مذهب خویش و نکوهش مذهب خصم نشنیدم، و معلوم من شد که هرکسی جز تعصب نمی‌ورزد و جز زیادتْ آمد نمی‌خواهد و هیچکس به راستی سخن نمی‌گوید. چون به متابعت، کسی را بر متابعتِ خصمش بیشی ندیدم، گفتم: اگر من هم چنین بی‌تحقیقی دست به دامن کسی زنم، بر عقل خویش ستم کرده باشم و چشمهٔ آفتاب را به گِل بیندوده و خود را بفریفته، همچنان که در حکایت آمده است که:»

داستان‌های بیدپای، ص ۶۱

چنان که ملاحظه می‌شود *کلیله* مطلب را بسیار مفصّلتر از بخاری ترجمه کرده است. ابوالمعالی در هر سه سطح لفظی و فکری و ادبی، ابتکاراتی به خرج داده و تصرفّاتی کرده است. نوشتهٔ بخاری هرچند روشن و ساده است امّا به هیچ وجه آن شیرینی نثر نصرالله را ندارد و این هم نمونهٔ دیگری است از برای این مطلب که ادبیات عمدةً هنر چگونه گفتن است، نه چه گفتن.

ترسّل و منشآت

یکی از تجلیّات نثر فنی و مصنوع در ترسّل و منشآت است. دبیران یا منشیان افراد فاضلی بودند که در زبان و ادب عرب ید طولایی داشتند و در مکاتبات از این معلومات خود کمال استفاده را می‌کردند. چنان که قبلاً اشاره کردیم نامه‌های دیوانی در دورهٔ سامانیان به نثر مرسل بود و در دورهٔ غزنویان امثال بونصر مُشکان و بیهقی هم به نثر ساده یا نهایةً بینابین می‌نوشتند امّا منشیان قرن ششم یعنی دبیران سلجوقیان و خوارزمشاهیان به نثر فنی متمایل بودند. نامه‌نگاری به نثر فنی جنبهٔ هنری داشت و از این رو منشآت دبیران معروف را به صورت کتاب مدون می‌کردند تا سرمشق نویسندگان بعدی شود و اینک به چند مورد اشاره می‌شود:

عَتَبةُ الکَتَبه

منتجب الدین جُوینی منشی و صاحب دیوان رسایل سلطان سنجر سلجوقی بود و کسی است که ازرشید وطواط در نزد سلطان سنجر شفاعت کرد و سنجر رشید را نکشت. جوینی چند سالی بعد از سلطان سنجر (۵۵۲ هـ) زنده بود. عتبة الکتبه[۱۱] مجموعهٔ منشآت اوست. استاد بهار می‌نویسد: «شیوهٔ این مراسلات بر پایه و اساس نثر ابوالمعالی غزنوی است جز اینکه اسجاع در این زیادتر است و اطنابهایی هم که لازم و ملزوم مکاتبات دیوانی می‌باشد در آن مراسلات و منشآت دیده می‌شود و این هردو در *کلیله و دمنه* نیست»[۱۲]

سعدالدین وراوینی صاحب *مرزبان نامه* که خود یکی از بزرگترین فنی‌نویسان است دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «... و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجبِ بدیعی که به بدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است، لطف از متانت درآویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آن را عَتَبهٔ کَتَبه نام کرده. کُتّاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده‌اند و به مراقی غایاتش نرسیده و گروهی آن را خود غنیه خوانده که مُغنی شیوه‌ای است از طلب غوانیِ افکار دبیرانه»[۱۳]

التّوسل الی التّرسل[۱۴]

بهاءالدین محمد بغدادی (بهاءالدین منشی) منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه بود و تا پایان قرن ششم زنده بود. *التوسل الی الترسل* مجموعهٔ منشآت اوست. استاد صفا می‌نویسند «مبالغه در استفاده از لغات عربی در منشآت بهاءالدین از جمله مسائلی است که در همهٔ آثار متصنعان ملاحظه می‌گردد و این را می‌توان بزرگترین عیب آثار او و آثار دیگر کسانی دانست که از این راه زبان فارسی را به قصد و عمد چنین با زبان عربی درآمیخته‌اند»[۱۵]

استاد بهار می‌نویسند «نمونهٔ کاملی است از بهترین نثر فنی و درباری آن زمان که دیگر آثار زیادی از نثر کهنه و قدیم در آن یافت نمی‌شود و هرگاه بخواهیم آن را با شعر آن عهد مقایسه نماییم می‌توان به اشعار کمال‌الدین اسماعیل یا قصاید خاقانی یا **خمسهٔ نظامی** شبیه کرد، که غیر از پختگی و درستی و به دستور و قانون بودن، دیگر از حیث مزایای طبیعی و عُلّوِ معنی شباهتی با اشعار رودکی و عنصری و فرخی ندارند. این منشآت نیز از حیث پختگی انشا و انسجام و صحّت قواعد و قوانین، بی‌مانند و غیرقابل اعتراض است و بلکه از حیث یکدستی و توحید اسلوب بر بسیاری از نثرهای پیش از خود می‌چربد، امّا باید دانست که این دبیر بزرگ و رفقا و همگنان او و مانند نورالدین محمد نسوی و شاگردان اینان چون عطاملک همه ریزه‌خوار خوان ابوالمعالی وخوشه‌چین *کلیله و دمنه*‌اند و در این تقلید نیز تمام نیستند.

... لغات تازی به صدی شصت و گاهی صدی هشتاد رسیده است. بسا از لغات و اصطلاحات فارسی از میان رفته و به جای آنها لغات عربی آمده است، مترادفات و موازنه و سجع همهٔ سطور را پر کرده است و هرگاه نامه یا مراسلهٔ ساده‌ای نیز دیده شود باز از ترادف و تکرار و اطناب خالی نیست. جمله‌بندیها از قاعدهٔ اصلی گشته و حذف افعال بدون قرینه متداول شده است و بالجمله باید اعتراف کرد که مقدّمهٔ فساد نثر درین دوره آغاز می‌کند و بلای عام و تطویلات بلاطایل و عبارات بی‌مغز، از این زمان بر سر نثر زیبای پارسی فرود می‌آیند، چیزی که هست هنوز نویسندگان چیزی از متقدمان در سینه دارند و یادبودی از گذشتگان بر لوح دل می‌نگارند، از این روست که پختگی و سختگی عبارات و استعمال افعال حقیقی و مجازی بر وفق آیین مطلوب هنوز پدیدار و مأمول است، ولی پیداست که قرنی یا دو قرن دیگر دبیران با این آیین دشخوار چه بلایی بر سر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی بر الفاظ و کلمات زبان

مادری خود خواهند راند، خاصه تتّبع ایشان منحصر به این اسلوب بوده است و به مکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند!»[۱۶]

و اینک نمونه‌ای از تقلید او از *کلیله و دمنه*:

«مقرّر است که هرکه به اعتماد سایهٔ ابر در صمیم هواجر، هجرتِ خانه اختیار کند، از دستبرد حرارت آفتاب مسلم نماند، و هرکه به معونت روشنایی برق در سویدای سواد شب، راهی گم در پیش گیرد از تزاحم خیل ظلام جز بر سرگردانی نرود»[۱۷]

که یادآور آن قسمت از *کلیله* است که نقل کردیم و مورد ایراد وصّاف‌الحضره بود. *منشآت* بهاءالدین بغدادی (معروف به *رسالات بهائی*) نزد ادبیان قدیم بسیار مشهور بود و عوفی و سعدالدین وراوینی از آن ستایش بسیار کرده‌اند: «و رسالات بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که به *رسالات بهائی* معروف است و اگر بهائی باشد به ثمن هر جوهر ثمین که ممکن بود، حَصَیاتی که در مجاری انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید»[۱۸]

منشآت خاقانی[۱۹]

فقط نامه‌های درباری نبود که به نثر فنی نوشته می‌شد، چنان که خاقانی در نامه‌هایی که به دوستان نوشته است (همچنان که به شاهان) از نثر فنی استفاده کرده است. صاحب *مرزبان نامه* در مقدمهٔ خود از این گونه ترسّل با عبارت «نوعی دیگر» یاد می‌کند و می‌نویسد: «و نوعی دیگر، اگرچه از رسوم دبیران بیرون است چون نفثاتِ سحر کلام و مجاجات اقلامِ امیرخاقانی که خاقان اکبر بود برخیل فصحای زمانه و در آن میدان که او سه طفلِ بنان را بر نی پاره سوار کردی، قصَب السّبقِ براعت از همه بربودی و گردِ گام زردهٔ کلکش اوهام سابقان حلبهٔ دعوی بشکافتی»[۲۰]

منشآت رشید وطواط[۲۱]

رشیدالدین وطواط (متوفی در ۵۷۳ ه) دبیراتسز خوارزمشاه بود منشآت او مخلوطی از نامه‌های درباری و غیردرباری است. رشید تألیفات متعددی داشته است. سعدالدین وراوینی دربارهٔ رساله‌ای از رشید موسوم به «*جواهر القلائد و زواهرالفرائد*» می‌نویسد: «و فرایدِ قلاید رشیدالدین وطواط که گوش و گردن آفاق بدان متحلّی است و خواطرِ ذوی‌الالباب از فُضالات فضل او مِلْ‌ءُ الأهاب وممتلی»، (ص ۱۱)

امّا شعر رشید به سبک بنیابین است و *حدائق السحر فی دقایق‌الشعر* را هم از آنجا که کتابی علمی است (در بدیع) به نثر ساده نوشته است.

مقامه‌نویسی

دیگر از انواع نثر فنی مقامه است. چنان که اشاره شد نثر موزون دو نوع است یکی نثر موزون

مرسل مثل *مناجات* خواجه عبدالله انصاری و دیگر نثر موزون فنی مثل مقامات حمیدی که این هردو شیوه در حقیقت ابترماند و کسی دنبال آنها را نگرفت تا آنکه در قرن هفتم سعدی با درهم آمیختن آن دو، سبک خاص خود را در *گلستان* به وجود آورد.

مقامه‌نویسی را برای اولین بار بدیع‌الزمان همدانی که ایرانی بود در قرن چهارم در ادبیات عرب بنا نهاد و سپس در قرن پنجم حریری که عرب بود به سبک او مقامات نوشت و سرانجام حمیدی (متوفی در ۵۹۹ ه) در قرن ششم به فارسی *مقامات حمیدی* را نوشت. مقامات داستانهای پی‌درپی است که قهرمان همهٔ آنها یکی است این قهرمان در هر داستانی به شکل تازه‌ای نمودار می‌شود و اعمال محیّرالعقولی انجام می‌دهد یا به اصطلاح شیرین‌کاری می‌کند و در پایان داستان غیب می‌شود و کسی نمی‌فهمد که سرگذشت او به کجا انجامیده است تا آنکه دوباره در داستان دیگر به هیأت نوینی آشکار می‌شود. بدین ترتیب می‌توان مقامه نویسی را جد اعلای داستانهای پیکارِسک (Picaresque Narrative) دانست که در قرن شانزدهم در اسپانیا مرسوم شد. «پیکارسک مشتق از واژهٔ اسپانیایی پیکارو به معنی دغلباز و محیل و کلک زن است و پیکارسک صفتی بود برای رمانسهایی که به اعمال پیکاروها می‌پرداختند»[۲۲] قهرمان مقامه هم دغلباز و محیل است. همچنین مقامه نویسی را می‌توان منشأ رمانهایی چون روبنسون کروزئه اثر دانیل دفئو دانست که هرچند قهرمان آن دغلباز و محیل نیست امّا رمان مجموعه‌ای از حوادث گوناگونی است که برای یک قهرمان اتفاق افتاده است. به هرحال مورخان تاریخ ادبیات غرب هیچکدام به نقش مقامه‌نویسی در تاریخ رمان‌نویسی اشاره نکرده‌اند حال آنکه این معنی حداقل در تکامل رمان حوادث (Novel of incident) آشکار است.

از آنجا که اولین بار یک ایرانی (بدیع‌الزمان همدانی) اصطلاح «مقامه» را در ادبیات عرب مرسوم کرد[۲۳] باید دید که معنی لغوی این اصطلاح چیست؟ مرحوم بهار حدس می‌زند که مقام (آهنگ موسیقی) باید ترجمهٔ گاه (که در دستگاه موسیقی داریم) یعنی گاثهٔ اوستایی (گاثه‌ها یکی از بخشهای اوستاست) باشد، زیرا اوستا را با تجوید و آهنگ می‌خواندند و اساس مقامه‌نویسی هم بر سجع و موسیقی کلام است. او می‌نویسد: «بین معانی‌یی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قام یقوم قیام مناسبتی نیست»[۲۴]

مقامات حمیدی

مقامات حمیدی تصنیف قاضی حمیدالدین بلخی (متوفی در ۵۵۹ ه) قاضی‌القضاة بلخ است. حمیدی همان کسی است که انوری را از معرکهٔ هجای بلخ نجات داد و انوری در قصیدهٔ معروف خود به مطلع:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

در مدح او گوید:

مسـند قـاضی القـضاة شـرق و غـرب آراسـته
آنکـه هست از مسـندش عـباسیان را بـرتری
آنکه پیش کلک و نطقش آن دو سحر آن‌گه‌حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگـر در مـجلسش حـاضر کـنند
از مـیان هـر دو بـردارد شکـوهش داوری
گو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ
مطلقاً هرچ آن حـمید است از صـفتها بشـمری
در زمـان او هـنر نشگـفت اگـر قـیمت گـرفت
گـوهر است آری هـنر او پـادشاه گـوهری

چنان که تاکنون ملاحظه کردید سعدالدین وراوینی در *مرزبان نامه* از کسانی که قبل از او در میدان نثر فنی جولانی کرده‌اند با ستایش نام برده است، دربارهٔ *مقامات* می‌نویسد:

«و *مقامهٔ حمیدی* که حمامهٔ طبعِ او همه سجع سرای بودست و قدحهای ممزوج از قدح و مدح آن (را) اَسماعِ خوانندگان بر نوای اِسجاع او از یکدیگر فرا گرفته»[25]

حمیدی مقَامات خود را در سال ۵۵۱ هـ. در ۲۴ مقامه به تقلید از مقامات بدیع‌الزمان و حریری نگاشت:

هر سخن کان نیست قران یا حدیث مصطفی — از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترّهات
اشک اعمی دان مـقامات حـریری و بـدیع — پـیش آن دریـای مـالامال از آب حـیات

انوری

امّا قهرمان مقامات بدیعی کسی است به نام ابوالفتح الاسکندری و قـهرمان مـقامات حریری ابوزید سروجی است[26]، حال آنکه قهرمان *مقامات حمیدی* اسم مشخصّی ندارد. همهٔ مقامه‌های حمیدی با این عبارت شروع می‌شود که «حکایت کرد مرا دوستی» سپس با اطناب و سجع و ضرب‌المثل و اشعار فارسی و عربی داستان را تعریف می‌کند، سپس در پایان شعری می‌آورد که مفاد آن این است که دیگر از سرنوشت قهرمان داستان مرا خبری نیست: «معلوم من نشد که زمانه کجاش برد» یا «معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود».

چنان که قبلاً گفتیم نثر فنی می‌خواهد تشبّه به شـعر کـند و ایـن مـعنی در مـقامات از موارد دیگر بارزتر است زیرا مقامات مسجع و موزون است. برای حمیدی خود داستان مطرح نیست بلکه چگونگی بیان و مخیّل سخن گفتن مطرح است. داستانی راکه در چند سطر می‌توان نوشت، شعرگونه در چند صفحه نوشته است. مترصّد بهانه‌ای است تا به وصف شـعرگونه‌ای بپردازد، چنانکه به بهانه‌های مختلف سخن را به روز شدن و طلوع خورشید یا شب شدن و افول ستارگان می‌کشاند و سپس در وصف خورشید و ستاره چند سطر از نظم و نثر می‌نویسد:

«چون بر آن مائدهٔ موعود ـ کالْحَلَقِ الْـمَسْرُوْد ـ بنشستیم و عِقدهای احترام از گردن احتشام، به انبساط و ابتسام بگسستیم، به وقت آنکه آفتاب منوّر بر چرخ مدوّر از گریبان مشرق به دامن مغرب رسید و کحّال شب سرمهٔ ظُلام در چشم روز کشید و مشک تاتار در عذار نهار دمید، حالت روز متغیّر گشت و ردای صبح مُتقیّر.

شعر

بگــــرفت از بــــرای دل کــــینه‌توز را　　زنگــــیِ شب، ولایت رومــــی روز را
بــــنشاند آب تــــیره ز ســــیل شب سـیاه　　از آفــــتاب تــــابش و گــــرمی و ســــوز را

مُضیف ظریف، با جُبّهٔ لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد»[۲۷]

اولاً در این سطور مطلب گفتنی فقط این بود که: «چون بر سفره بنشستیم، و وقت شب بود، مهماندار ما غذا آورد» و ثانیاً در آن سطور که در وصف غروب خورشید و شب شدن گفته است «واحد فکری» (به قول شارل بارلی) این است که «شب شد». و سبک این است که این شب شدن را شعرگونه یعنی مخیّل و با سجع و وزن و صنایع بدیعی و بیانی گفته است.

شیوهٔ او این است که یک جمله خبری بگوید و سپس توصیف شعری کند تا دوباره به جملهٔ خبری دیگری برسد به طوری که می‌توان جملات روایی یا خبری او را جدا کرد و نوشت که اولاً مختصر است و ثانیاً مهم نیست. بار ادبی بر عهدهٔ جملات توصیفی یعنی شعرگونه است که در آنجا هنرنمایی کرده است. در سطوری که ازو نقل کردیم آخرین جملهٔ خبری این بود که خوردنی بیاورد، حال باید این جملهٔ خبری را وصف کند: «و خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر» گاهی وصف را با تشبیهی درازتر می‌کند. چنان که در ادامه می‌گوید: «چون دَرجِ ارتنگ مزین به هزار رنگ»

کتب تاریخی به نثر فنی

چنان که بعداً اشاره خواهیم کرد کتب علمی و صوفیانه معمولاً به نثر فنی نوشته نمی‌شد زیرا کتب علمی برای تفهیم و تفاهم است و لذا باید زبان آن ساده باشد. همچنین مخاطبان صوفیان از طبقات عادی مردم بودند و لذا آنان هم به نثر مرسل می‌نوشتند. قاعدةً انتظار بر این است که کتب تاریخی هم به نثر مرسل باشد زیرا هدف نویسندگان انتقال حقایق تاریخی است، امّا در اواخر قرن ششم بازار نثر فنی چنان گرم بود که بخشهایی از کتب تاریخی هم به نثر فنی نوشته می‌شد و اینک چند نمونه:

ترجمهٔ تاریخ یمینی[۲۸]

جُرفادقانی (معرّب گلپایگانی) معاصر سلطان طغرل آخرین پادشاه سلجوقیان عراق، از منشیان معروف عصر سلجوقی است. او تاریخ عتبیٰ (متوفی در ۴۲۷ ﻫ) را که مشتمل بر تاریخ اواخر

عهد سامانیان تا زمان سلطان محمود غزنوی یمین‌الدوله (و به این سبب به آن تاریخ یمینی می‌گویند) است در سال ۶۰۳ ﻫ. به فارسی ترجمه کرد و با آنکه وزیر او را سفارش کرد که به نثر ساده بنویسد و او هم به قول خودش از هنرنمایی و عربی‌پردازی و فضل‌فروشی باز ایستاد، با این همه باید گفت که نثر او در مجموع نثر فنی و به طور کلی آمیزه‌ای است از نثر مرسل و فنی: «قصد کردم به فارسی نویسم و در آن طرفی از اخبار و أسمارملوک و پادشاهان درج کنم و به حضرت عالی تحفه برم ... دراین باب به صاحب عادل ... ابوالقاسم علی بن حسن ـ حرّس‌الله عُلاه ـ که دستور دولت بود مشورت کردم، اشارت کرد که *کتاب یمینی* از تصنیف عتبی کتابی مفید است، صواب آن است که آن را به عبارتی که به افهام نزدیک باشد و ترک و تازیک را در آن ادراک، به پارسی نقل کنی و از اسلوب کُتّاب فراز نشوی و از تکلّف و تصلّف مجانبت نمایی و به الفاظی بَشِع و لغاتی غریب تمسّک نسازی و بدانچه هدایت خاص و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی ... این اشارت از صاحب، عَزّ نَصرهُ قبول کردم ... و به نقل این کتاب از تازی به پارسی مشغول شدم فی‌ربیع الآخر سنهٔ ثلاث و ستمائه»[۲۹]

صاحب *مرزبان نامه* از این کتاب تمجید فراوان کرده است:

«و ترجمهٔ یمینی که اگر به یمین مغلّظ، مترجم آن را صاحب بسیار مایهٔ سخنوری گویند، حِنثی لازم نشود و اگرچ او از سر خسرانِ صَفْقهٔ خویش، فردوسی‌وار، به حکم تندّم از آن مقالت استقالتی کرده است و از تخلّص کتاب تملّصی نموده و چون تخم در زمین شوره افشانده و نهال در زمین بی‌گوهر نشانده، ثمرت نیافته و گفته:

فَقَدْ ضَیَّعْتُ تَرْجَمَةَ الْیَمِینِی ‌‌‌‌ ‌‌ یَمِینِی أَجْرَمَتْ شَلَّتْ یَمِینِی

امّا روزگار لاشلَّ بَنانُهُ ولاکَلَّ لِسانُهُ بر آن صحیفهٔ پر لطیفه می‌خواند»[۳۰]

سبک این کتاب همان سبک *کلیله و دمنه* است و مرحوم بهار می‌نویسد: «من بعد از نثر ابوالمعالی در *کلیله* نثری از نثر جرفادقانی استوارتر و دلپذیرتر نیافته‌ام»[۳۱]

چنان که گفتیم نثر جرفادقانی گاهی ساده است. استاد صفا در این باره می‌نویسند: «انشای پارسی او مانند دیگر همعصران او به طریق مبالغه مقرون به صنایع و تزیینات لفظی نیست و هرجا که مطلب او حاجت به آوردن عباراتی دور از تکلف داشت حد سخن را رعایت می‌کرد و آنجا که میدان را برای جولان طبع آماده می‌یافت بر مرکب صنعت می‌نشست»[۳۲].

راحة‌الصدور[۳۳]

راوندی *راحة‌الصدور و آیة‌السرور* را در سال ۵۹۹ ﻫ. به نثر مصنوع (قسمتی از آن ساده است) نوشت. او بعد از حملهٔ مغول هم زنده بود و به دربار سلاجقه در آسیای صغیر گریخت. این کتاب علاوه بر اشتمال بر تاریخ سلاجقهٔ عراق از لحاظ ادبی نیز بسیار با ارزش است. یکی از مختصات سبکی آن تحلیل شعری است به این معنی که مضامین شعری را در نثر خود حل کرده است و این

مخصوصاً در مواقعی است که از ممدوح سخن می‌گوید.

کتب افضل کرمان

از افضل کرمان سه کتاب تاریخی در دست است که هر سه به نثر مصنوع متکلّف است:

۱. ***عقدالعلی للموقف الاعلی***
۲. ***بدایع الازمان فی وقایع کرمان***
۳. ***المضاف الی بدایع الازمان.***

نثر فنی در تمام طول قرن هفتم هم رایج است و دنبالهٔ آن حتی به قرن هشتم هم می‌رسد و درضمن بحث از کتب قرن هفتم دوباره به آن باز می‌گردیم.

پانوشتها

۱. وصاف الحضره در وصف کلیله و دمنه می‌نویسد: «ملمّعی است مشحون به مستدلّات از آیات و اخبار و ابیات عربی» (سبک شناسی، ج ۲، ص ۲۷۱)

۲. «... کعبدالله بن المقفّع فی زیادته باب «برزویه» فیه قاصداً تشکیک ضعفی‌العقائد فی‌الدین و کسرهم للدعوة الی مذهب المنانیّة» (*تحقیق ما للهند*، طبع بحیدرآباد الدکن‌الهند، ۱۹۵۸ م، ص ۱۲۳). امّا به نظر نمی‌رسد که این باب کاملاً ساخته و پرداخته ابن‌مقفّع بوده باشد زیرا در آن زمان کسانی که پهلوی بدانند کم نبودند و بی‌شک معترض این نکته می‌شدند، نهایتاً می‌توان گفت که ابن‌مقفع در باب برزویه اندکی دست برده و آن را با آب و تاب بیشتری نقل کرده باشد چنان که بعداً نصرالله منشی هم ترجمهٔ ابن‌مقفع را با آب و تاب بیشتری نقل کرد. آن چه خواننده را کنجکاو می‌کند این است که آیا نصرالله منشی هم در ترجمه و نقل آن کنایات و اعتراضات و انتقادات آگاهانه عمل کرده و مثلاً اوضاع حاکم بر ایران بر اثر تسلط سلجوقیان را درنظر داشته است؟

۳. در ***تاریخ تحول نظم و نثر فارسی*** (ص ۱۰۶) از استاد صفا به نام ***بهاردانش*** آمده است.

۴. ***سبک شناسی***، ج ۲، ص ۲۶۸

۵. همانجا، ص ۲۸۹

۶. همانجا، ص ۲۸۹.

تکرار در ***قرآن مجید*** هست امّا ظاهراً این جنبهٔ از زیبایی قرآن مورد تقلید ادبای عرب قرار نگرفت.

۷. همانجا ص ۲۷۸

۸. از مقصود به دور افتاد و میان آن و هدف هزار منزل (کنایه از دوری) فاصله است.

۹. منقول از سبک شناسی، ج ۲، ص ۲۹۱

۱۰. ***داستانهای بیدپای***، ترجمه محمدبن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمدروشن، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱

۱۱. عَتَبه به معنی آستانهٔ در است و جمع آن عَتَبات است، کَتَبه هم جمع کاتب است. روی هم یعنی آستانه‌ای که نویسندگان باید آن را ببوسند و به آن در التجا آورند. ***عَتَبةالکتبه*** به تصحیح علاّمه قزوینی و استادعباس اقبال به طبع رسیده است.

۱۲. *سبک شناسی* - ج ۲ - ص ۳۷۸
۱۳. *مرزبان نامه*، به کوشش دکتر خطیب رهبر، ص ۱۰ «برخی *عتبة‌الکتبه* را مایهٔ توانایی و بی‌نیازی دبیران دانسته‌اند، چه این مجموعه آنان را که به جست و جوی عروسان زیبای افکار منشیانه‌اند از پژوهش در دیگر رسائل بی‌نیاز می‌کند» (دکترخطیب رهبر).
۱۴. به تصحیح استاد بهمنیار به طبع رسیده است.
۱۵. *گنج و گنجینه*، ص ۲۱۳.
۱۶. *سبک شناسی* - ج ۲ - ص ۳۷۹.
۱۷. چاپ بهمنیار، ص ۳۴۳، نقل از *سبک شناسی* ج ۲ - ص ۳۸۵.
۱۸. *مرزبان نامه*، به کوشش دکترخطیب رهبر، ص ۱۳. یعنی «اگر این نامه‌ها فروختنی باشد، هر گوهر گرانبها که در بهای سنگریزه‌های جویباران فصاحت سخن وی داده شود، باز هم گویی رایگان و ارزان خریده‌اند». (دکترخطیب رهبر)
۱۹. به تصحیح آقای محمد روشن به طبع رسیده است.
۲۰. *مرزبان نامه*، ص ۱۶.
۲۱. به تصحیح دکتر قاسم تویسرکانی چاپ شده است.
۲۲. *انواع ادبی*، ص ۱۷۹
۲۳. برخی معتقدند که اُبن دُرَید (متوفی در ۳۲۱ ه) قبل از بدیع‌الزمان همدانی (متوفی در ۳۹۸ ه) مقامه نوشته بود. آن چه مهم است این است که او مقامات خود را «احادیث» خوانده است.
۲۴. *سبک شناسی* - ج ۲، ص ۳۲۵.
۲۵. *مرزبان نامه*، به کوشش خطیب رهبر، ص ۹. «ساغرهای سرشار از بادهٔ سخن را که در آن نکوهش باستایش آمیخته گوشهای شنوندگان بر موافقت نغمهٔ سجعهایش از یکدیگر برگرفته و نیوشیده‌اند» (دکترخطیب رهبر)
۲۶. گدایی که بر اسب نر زین نهد ابوزید را زین و فرزین نهد
بوستان سعدی
۲۷. از مقامهٔ ششم موسوم به مقامهٔ سِکباجیه (سکباج معرب سکبا به معنی آش سرکه است)
۲۸. مُصحح دکترجعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
۲۹. نقل از *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۳۶۲.
۳۰. *مرزبان نامه*، مصّحح دکترخطیب رهبر، ص ۱۳، «جرفاذقانی ترجمان تاریخ یمینی از سودای زیانکارخویش چون فردوسی که *شاهنامه* را بر نام ناشایسته‌ای کرد، فسخ خواسته است و از صاحبنظران چشم گذشت و رهایش از سرزنش داشته.
دست راست من گناه کرد، خشک و تباه باد دست راستم
پس همانا ترجمهٔ *تاریخ یمینی* را تباه کردم
تباه مباد انگشتان وی و کند نشود زبانش» *(دکترخطیب رهبر)*
۳۱. *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۳۸۷.
۳۲. *گنج و گنجینه*، ص ۲۶۸.
۳۳. به تصحیح دکترمحمد اقبال هندی (با اقبال شاعر اشتباه نشود) در لیدن (هلند) به طبع رسیده است.

تمرینات

۱. مختصات مهم لفظی جملات زیر از کلیله و دمنه را توضیح دهید:

۱ـ موش این فصول بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد.

۲ـ در دوستی و مخالصت و برادری و مصادقت او رغبت نمود.

۳ـ جایی که قصد جان و طمع نفس از یک جانب معلوم شد، بی از آن چه از دیگر جانب آن را درگذشته سابقه‌ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحت به چه تأویل دلپذیر تواند بود؟

۴ـ و من به حکم این مقدمات از علم طب تبرّمی نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانید.

۲. فرقهای مهم دو نمونهٔ زیر از کلیله و داستانهای بیدپای را توضیح دهید:

«شَنْزَبه آهسته آهسته می‌گشت تا آبی و چره‌ای به غایت به دست آورد، و در آن چراگاه می‌چرید و می‌چمید و خود را می‌پرورد بی‌غمی، و خورد خوش و آرامگاه و آسایش یافته. بس روزگاری برنیامد که فربه شد و بنَظَرش بجنبید. ساخت کشیدن و خرامیدن و سرو در زمین خاریدن و بانگ و خروش کردن. و اندر همان بیشه شیری بود ...»

داستانهای بیدپای، داستان شیر و گاو، ص ۷۳

«وشَنْزَبه را به مدّت انتعاشی حاصل آمد و در طلب چراخور می‌پویید تا به مرغزاری رسید آراسته به انواع نبات و اصناف ریاحین. از رشک او رضوان انگشتِ غیرت گزیده و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده

به هر سو یکی آبدان چون گلاب ... شناور شده ماغ بر روی آب

چو زنگی که بستر ز جوشن کند ... چو هندو که آیینه روشن کند

وَأَشْجارُ سَرْوٍ قد تَمیسُ کَأَنْ مَشَتْ ... بِهِ زَیْنَبٌ فی نِسْوَةٍ خَفِراتِ[1]

شنزبه آن را بپسندید که گفته‌اند:

وَإِذَا انْتَهَیْتَ إِلی السَّلامَةِ فی مَداکَ فلاتُجاوِزْ[2]

و در امثال آمده است که: إذا أَعْشَبْتَ فَانْزِلْ. چون یک چندی آنجا ببود و قوت گرفت و فربه گشت بَطَر آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت و به نشاطِ هرچه تمامتر بانگی بکرد بلند. و در حوالیِ آن مرغزار شیری بود ...»

کلیله و دمنه، چاپ مینوی ـ ص ۶۰

---

۱. «بسا که درختان سرو می‌خرامند چنان که گویی زینب است و در میان زنان شرمگین از آن می‌گذرد» (مینوی)

۲. «چون در غایت و مقصد خویشتن به جایگاه با سلامت رسیدی از آن مگذر» (مینوی)

فصل پنجم

نثر ساده و بینابین قرن ششم

هدف کلی

آشنایی با نثر ساده و بینابین قرن ششم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. کتبی را که در قرن ششم به نثر ساده نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

۲. کتبی را که در قرن ششم به نثر بینابین نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح بدهید.

قرن ششم یعنی عصر سلجوقیان به لحاظ تاریخ ادبیات و سبک شناسی از مهمترین ادوار ادبیات ماست و انواع شعر و انواع نثر در آن قرن درکنار هم دیده می‌شوند. در شعر طلیعهٔ سبکی که بعداً به آن عراقی گفته‌اند هویداست و در نثر، سبک مسلط نثر فنی است امّا نثر مرسل مخصوصاً در کتب علمی و عرفانی رایج است. علاوه بر این نثر بینابینی هم (قسمتی مرسل و قسمتی فنی) وجود دارد. در مورد نثر فنی در فصل پیش سخن گفتیم و اینک به معرفی چند کتاب که به نثر ساده نوشته شده‌اند می‌پردازیم:

مجمل التواریخ و القصص

این کتاب را مؤلفی که نام او را نمی‌دانیم در سال ۵۲۰ هـ. نوشته است. با آنکه نویسنده اهل عراق بوده و به قول ملک الشعرای بهار «مردم عراق زیادتر از مردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده و به تکلفات لفظی و ایراد جمله‌های مترادفه و متعاطفه و به کار بستن موازنه و سجع

آشنا بوده‌اند»[1] سبک کتاب شبیه به سبک بلعمی است، یکی از دلایل آن را بهار قلّت اشتهار کتاب می‌داند که باعث شده است تا از تصرّف نساخ در امان بماند. این کتاب به لحاظ ذکر تاریخ و اساطیر ایران پیش از اسلام حائز کمال اهمیّت است.

کیمیای سعادت

کیمیای سعادت و سایر کتب دیگر حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (متوفی در ۵۰۵ ه) از قبیل ***نصیحة الملوک*** مانند اسلوبی که در نگارش کتب علمی و صوفیانه مرسوم بود ساده است. ***کیمیای سعادت*** کتابی اخلاقی است که در آن افکار عرفانی هم دیده می‌شود. کتب احمد غزالی (متوفی در حدود سال ۵۲۰) برادر محمد غزالی هم از قبیل ***سوانح العشاق*** از آنجا که عرفانی است به نثر ساده است.

آثار عین القُضاة

عین القضاة که او را در سی و سه سالگی مصلوب کردند (۵۲۵ ه) از شاگردان احمد غزالی بود. آثار او عرفانی است. نثری ساده و پر شور دارد که با نظم آمیخته است. از آثار اوست: ***تمهیدات***، ***نامه‌ها***، ***لوایح***. از نامه‌های اوست:

«جوانمردا! این شعرها را چون آینه‌دان، آخر دانی که آینه، را صورتی نیست در خود، امّا هرکه در او نگه کند، صورت خود تواند دید. همچنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست، امّا هرکسی ازو آن تواند دیدن که نقد روزگار او بود و کمال کار اوست. و اگر گویی شعر را معنی آن است که قایلش خواست، و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این همچنان است که کسی گوید: صورت آینه صورت روی صیقل است که اول آن صورت نمود. و این معنی را تحقیق و غموضی هست که اگر در شرح آن آویزم از مقصود باز مانم»[2]

آثار سهروردی

شهاب الدین سهروردی (مقتول در ۵۸۷ ه) معروف به شیخ اشراق و شیخ شهید از فیلسوفان معروف قرن ششم است که در مقابل آرای ارسطو (فلسفه مشّاء) فلسفۀ تازه‌ای را که منبعث از آرای ایران باستان بود (فلسفۀ اشراق) پی افکند. از آثار اوست: ***آواز پر جبرئیل***، ***فی حقیقة العشق***، ***لغت موران***، ***صفیر سیمرغ***، ***روزی با جماعت صوفیان***، ***عقل سرخ***، ... این رساله‌ها به شیوۀ تمثیلی و رمزی است و در آنها مسائل فلسفی را به صورت حکایات و با سؤال و جواب مطرح کرده است. نثر او ساده و به لحاظ احتوا بر مطالب حکمی سمبلیک، شیرین و جذاب است. سطوری از رسالۀ راهِ شهرستان جان.

«بدان که بالای این کوشک نُه اشکوب [یعنی نُه فلک] طاقی است که آن را شهرستان جان

خوانند و او بارویی دارد از عزّت و خندقی دارد از عظمت و بر در آن شهرستان[۳] پیری جوان موکّل است و نام آن پیر جاوید خرد است [اشاره به عقل اوّل] و او پیوسته سیّاحی کند چنان که از مقام خود نجنبد و حافظی نیک است. کتاب الهی داند خواندن و فصاحتی عظیم دارد امّا گنگ است و به سال دیرینه است امّا سال ندیده است و سخت کهن است امّا هنوز سستی درو راه نیافته است.

و هرکه خواهد که بدان شهرستان رسد ازین چهارطاق [کره آب و خاک و باد و آتش] شش طناب [شش جهت] بگسلد و کمندی از عشق سازد وزین ذوق بر مرکب شوق نهد و به میل گرسنگی سُرمه بیداری در چشم کشد و تیغ دانش به دست گیرد ...»

اسرارالتوحید

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید را محمد بن منور نوادهٔ شیخ در شرح حال و مقال جد خود شیخ ابوسعید ابوالخیر (متوفی در ۴۴۰ ه) نوشته است (حدود سال ۵۷۰ ه). نویسندگان کتب صوفیانه می‌کوشیدند حتی‌المقدور عین عبارات مشایخ را ذکر کنند و از این رو زبان این گونه کتب معمولاً از زبان رایج دورهٔ نگارش کهنتر است. ***اسرارالتوحید*** هم به لحاظ نثر و هم به لحاظ معنا از لطیفترین و شیواترین کتب عرفانی در زبان فارسی است. یکی از اهمیتهای این کتاب اشتمال آن بر اشعار کهن فارسی و دیگر احتوای آن بر اصطلاحات عرفانی فارسی است. دیگر نقل سخنان شیخ است که در نقل آنها سعی شده است عین لغات و عبارات ضبط شود و از این رو کتاب پر است از نمونه‌های دل‌انگیزی از فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم. بسیاری از عبارات شیخ در این کتاب موزون است: «شیخ گفت: از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت!» که به «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل» قابل تقطیع است.

و اینک چند نمونه از نثر بلیغ و معانی عمیق این کتاب:

«یک روز شیخ نشسته بود شاعری بر پای خاست تا شعری را برخواند. آغاز کرد کی: همی چه خواهد این گردش زمن زمنا! شیخ گفت بس بس! بنشین که ابتدا از حدیث خویش کردی مزه بردی» (تصحیح دکتر صفا، ص ۲۷۲).

«هم در آن وقت کی شیخ به نشابور بود یک روز گفت اسب زین کنید. شیخ برنشست و جمع در خدمت برفتند. در میان بازار زنی مطربه، مست، روی بگشاده و آراسته نزدیک شیخ رسید. جمع بانگ بروی زدند که از راه فراتر شو! شیخ گفت دست ازو بدارید. چون آن زن نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت:

آراسته و مست به بازار آیی ای دوست نترسی که گرفتار آیی!

آن زن را حالتی پدید آمد و بسیار بگریست ...» (ص ۲۴۶)

«شیخ را فرزندی خرد فرمان یافت و شیخ عظیم او را دوست داشتی، چون او را به گورستان بردند

شیخ فرزند را به دست خویش در خاک نهاد و چون از خاک برآمد اشک از چشم شیخ روان گشت و با خود این بیت آهسته می‌گفت:

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند[۴]

و بعد از آن پسری دیگر هم خرد از آن شیخ فرمان یافت، بر زبان شیخ رفت که اهل بهشت از ما یادگاری خواستند دو دست انبویه‌شان فرستادیم تا رسیدن ما» (ص ۲۰۹)

«بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رُفت و روی، شست و شوی، جست و جوی، گفت و گوی. تا شما برین چهار چیز باشید آبِ جوی شما روان باشد و زراعت دین شما سبز و تازه بود و شما تماشاگاه خلقان باشید» (ص ۳۵۰)

تذکرة الاولیا

تذکرة الاولیا کتابی است در شرح حال مشایخ صوفیه تألیف فریدالدین عطار نیشابوری. این کتاب با اینکه در اواخر قرن ششم تألیف شده است مانند سایر کتب عرفانی به نثر ساده است «هرچند آثار برجسته‌ای از قرن ششم در آن پیداست معَهذا در متن کتاب و روایات منقوله از شیوه و طرز نثر قدیم انحراف جایز نشمرد. و دارای همان خصایص و اعتبار و همان شیوه و سبک عهد سامانی می‌باشد. تنها قیود ظرف راکه درکتب سبک قدیم بلااستثنا «اندر» آورند غالباً «در» که مخصوص قرون شش و هفت است ضبط کرده است و معلوم نیست که از اثر دستکاری نساخ است یا در اصل تألیف چنین بوده، و نیز در آغاز تراجم رجال سجعهایی ملتزم شده است ... امّا بلافاصله بعد از هر سجعی در شرح صفات و ذکر حالات صاحب ترجمه فعلهای مکرر آورده است که از مختصات نثر قدیم و زبان پهلوی است»[۵]

عطار در بسیاری از مواضع، عبارات ***کشف المحجوب*** **هجویری** (متوفی در ۴۶۵ ه) را بدون ذکر مأخذ (جز در دو مورد) درکتاب خود آورده است و گاهی در عبارات او مختصر تصرّفی نیز کرده است که مقایسهٔ آنها با هم از نظر سبک شناسی مفید است و ما در قسمت تمرینات نمونه‌ای آورده‌ایم و اینک عباراتی چند از معراج شیخ بایزید:

«چون در مستی خویشتن خود را به همهٔ وادیها درانداختم و به آتش غیرت تن را بر همهٔ بوته‌ها بگداختم و اسب طلب در فضای صحرا بتاختم، بِهْ از نیاز صیدی ندیدم و بِهْ از عجز چیزی نیافتم و روشنتر از خاموشی چراغی ندیدم و سخنی بِهْ از بی‌سخنی نشنیدم، ساکن سرای سکوت شدم و صدرهٔ صابری در پوشیدم تا کار به غایت رسید ...»[۷]

معارف بهاءولد

سلطان العلما بهاءولد (متوفی در ۶۲۸ ه) پدر مولانا مجالس و مواعظی راکه داشته است در

کتابی گرد آورد. *کتاب المعارف* علاوه بر مطالب پر شور عرفانی نثر شیرین و ساده‌ای دارد که فی‌الواقع باید آن را شیوهٔ محاوره و تخاطب آن دوره دانست.

نثر بینابین

همواره بین جریان زوال یک سبک و طلوع سبک دیگر یک جریان سبکی بینابین است. چنان که در شعر قرن ششم هم این نکته دیده می‌شود. به طوری که در صفحات قبل خواندید در ضمن بحث از برخی کتب از قبیل راحةالصدور و ترجمهٔ تاریخ یمینی که به نثر فنی نگاشته شده‌اند گفتیم که برخی از مواضع آنها به نثر ساده است. امّا نمونهٔ کامل نثر بینابین در قرن ششم چهار مقالهٔ نظامی عروضی است که قسمتهای فنی و سادهٔ آن از هم جداست.

چهار مقاله

چهار مقاله را نظامی عروضی سمرقندی (معاصر با سلطان سنجر سلجوقی) در حدود سال ۵۵۱ ه تألیف کرد. در این کتاب چهارمقاله در باب دبیری و شاعری و نجوم و طب آمده است. نویسنده پس از بحثی مختصر در باب این فنون، حکایاتی را به مناسبت آن باب می‌آورد. بحث او در باب این صناعات تقریباً به نثر فنی است امّا حکایات تقریباً به نثر مرسل یعنی ساده است (مقدّمهٔ کتاب هم متمایل به نثر فنی است).

در زمان نظامی عروضی تمایل عمومی به نثر فنی بود و نثر مرسل در حال اضمحلال بود و جز در کتب علمی و عرفانی به کار نمی‌رفت. خود نظامی در مقالهٔ دبیری کتبی را که برای مطالعهٔ توصیه می‌کند اکثراً از مقولهٔ کتب مشکل و فنی هستند از جمله *مقامات حمیدی* را معرفی می‌کند، امّا از شعر و نثر خراسانی و مرسل هم نام می‌برد حال آنکه در *مرزبان نامه* فقط سخن از نثر فنی و مصنوع است.

«پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی (ص) و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف: چون ترسل صاحب [بن عباد] ... و قابوس ... و *مقامات* بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی ... و از دواوین عرب دیوان متنبّی ... و از شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری. هر یک از اینها که بر شمردم در صناعت خویش نسیج وحدِه بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ کند و دماغ را صقال دهد و طبع را برافروزد و سخن را به بالا کشد و دبیر بدو معروف شود، امّا چون *قرآن* داند به یک آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید»[۸]

در همین چند خطی که نقل شد علاوه بر تمایل فکری بینابین بین دو شیوهٔ فنی و مرسل (توصیه به مطالعهٔ کتب هر دو گروه) مختصات زبانی و ادبی هر دو شیوه مشهود است. به شیوهٔ

نثر فنی لغات عربی ثقیل از قبیل صحف و نسیج وحده و تشحیذ و صقال آورده است. سجع را رعایت کرده: سلف ـ صحف، آیتی، ولایتی و هم مختصات نثر مرسل در آن دیده می‌شود: افعال پیشوندیِ بر شمردن و فرو نگذاشتن و برافروختن، لغات فارسی از قبیل بالا کشیدن و دبیر (کاتب هم آورده است) و بیرون آمدن. و به طور کلی می‌توان گفت که هرچند به شیوهٔ فنی متمایل است امّا چارچوب و اساس ترکیب و نحو، مرسل و کهن است.

یکی از مختصات زبانی *چهارمقاله* لغات مترادف است و در کنار لغات عربی، فارسی آنها را هم ذکر می‌کند که مبین همین شیوه بینابین نویسی است. استاد بهار دربارهٔ این کتاب می‌نویسد: «هرکس که تاریخ تألیف آن کتاب را نداند و به علم سبک شناسی واقف باشد آن را در شمار نثر اواخر قرن پنجم خواهد شمرد زیرا سواد اعظم آن کتاب درست با سبک *قابوسنامه* و *سیاستنامهٔ* خواجه نظام الملک برابر است ... می‌توان گفت بعد از *تاریخ بیهقی* و *قابوسنامه* و *سیاستنامه* [هرسه به نثر بینابین] این کتاب خاتم کتب ادبی متقدمان است،[۹] و ادامه می‌دهد: «*چهارمقاله* ممزوجی است از سبک قرن پنجم و سبک قرن ششم یا از شیوهٔ نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید و ازین راه که جامع هر دو شیوه و نمایندهٔ هر دو قرن است نیز قابل تقدیر و شایان توجه است. چه هم لطایف زبان محاوره و آداب و اخلاق و طرز معیشت عصر را در او می‌توان دید و هم صنایع و بدایع نوظهور ادبی را، یعنی هم *تاریخ بیهقی* است و هم *کلیله و دمنهٔ* ابوالمعالی و در همین حال از تعقیدات اولی و اطنابهای دومین برکنار است»[۱۰]

چهارمقاله علاوه بر مسألهٔ سبکی به لحاظ اطلاعات ادبی و تاریخی هم حائز کمال اهمیت است از جمله داستان فردوسی و خیام آن (هیچ ذکری از شاعری او نکرده). همچنین مطالبی که درباب شاعری نوشته است نشانگر تلّقی ادبای آن دوره از ادب رسمی و درباری است: یکی از وظایف شاعر سرگرم کردن شاه است، باید شوخ و بذله‌گو باشد، شاعر باید بتواند شعر بدیهه بگوید و از این قبیل. نمونه‌ای از نثر او:

«در سنهٔ ست و خمسمأیه به شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابوسعد جرّه، خواجه امام عمر خیّامی و خواجه امام مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری، شِمال بر من گل افشان می‌کند. مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنویی گزاف نگوید. چون در سنهٔ ثلاثین به نشابور رسیدم. چهارسال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حقّ استادی بود. آدینه‌ای به زیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او به من نماید. مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم، در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده. و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و

اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی‌دیدم. ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بِمَنّهِ و کرمِه»[11]

تاریخ طبرستان و نامهٔ تنسر

ابن اسفندیار کاتب از نویسندگان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. او با استفاده از کتابی تازی در تاریخ طبرستان کتاب *تاریخ طبرستان* را نوشت (۶۱۳ ه) و سپس *نامهٔ تنسر* به گشنسپ پادشاه طبرستان را که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود به پارسی ترجمه کرد و در آغاز کتاب خود آورد. نثر این کتاب بینابین مایل به سادگی است. چند خط از نامهٔ تنسر:

«از جُشنَسف [معرب گشنسپ به معنی دارندهٔ اسب نر] شاه و شاهزادهٔ طبرستان و فَدَشوارگر [معرب پَتَشخوارگر] و جیلان و دیلمان و رویان و دُنباوند [دماوند] نامه‌ای پیش تنسر هربد هرابده [هیربد هیربدان] رسید. خواند [یعنی تنسرنامهٔ شاه را خواند] و سلام می‌فرستد و سجود می‌کند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد، اگرچه برخی بر سداد بود و برخی دیگر با فساد، امید است که آنچِ صحیح است رائد گردد و آنچِ سقیم است به صحت نزدیک شود»

پانوشتها

۱. *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۱۲۲
۲. *نامه‌های عین القضات همدانی*، به اهتمام علینقی منزوی، عفیف عسیران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بدون تاریخ، ص ۲۱۶
۳. شارستان داخل برج و باروست یعنی به شهر یعنی مجموعهٔ مغازه‌ها و بازار و خانه که دور ارگ بود اطلاق می‌شد و به آن قسمت شهر که بیرون از حصار بود یعنی حومهٔ شهر رَبَض می‌گفتند (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۸۳)
۴. این شعر از رابعه دختر کعب قزداری است.
۵. *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۲۰۵
۶. در متن سخن به از بی‌سخن
۷. *تذکرة الاولیا*، با مقدمه علامهٔ قزوینی، از روی چاپ نیکلسون، کتابخانهٔ مرکزی، ۱۳۴۶، ج ۱، ص ۱۶۲
۸. *چهارمقاله*، مصحح دکتر محمّد معین، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۶، ص ۲۲
۹. *سبک شناسی*، ج ۲، ص ۲۹۸
۱۰. همانجا، ص ۳۱۸
۱۱. *چهارمقاله*، ص ۱۰۰ و ۱۰۱

تمرینات

۱. در مورد مختصات لفظی نثر زیر از مجمل التواریخ و القصص بحث کنید:

« منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها و گل و ریاحین از کوه و صحرا به شهرها آورد و بکشت و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آن را بوستان نام نهاد»

۲. دو نمونهٔ زیر را به لحاظ اختلافات زبانی با هم مقایسه کنید:

«و من کی علی بن عثمان الجلّابی ام وفقنی‌الله به شام بودم بر سر خاک بلال موذّن رسول عم خفته، خود را به مکّه دیدم اندر خواب کی پیغمبر صلعم از باب بنی شیبه اندر آمدی و پیری را اندر کنار گرفته چنان که اطفال را گیرند به شفقت. من پیش دویدم و بر دست و پایش بوسه دادم و اندر تعجب آن بودم تا آن کیست و آن حالت چیست؟ وی به حکم اعجاز بر باطن و اندیشهٔ من مشرف شد. مرا گفت این امام تو و اهل دیار تست. و مرا بدان خواب امیدی بزرگ است با اهل شهر خود»

کشف المحجوب، مصحح ژوکوفسکی، ص ۱۱۶

«شیخ ابوعلی بن عثمان الجلّابی گوید که به شام بودم بر سر خاک بلال مؤذن رضی‌الله عنه خفته بودم. در خواب خود را در مکه دیدم که پیغمبر ـ علیه السّلام ـ از باب بنی شیبه در آمدی و پیری را در بر گرفته چنان که اطفال را در بر گیرند به شفقتی تمام. من پیش او دویدم و بر پایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که این پیر کیست؟ پیغمبر به حکم معجزه بر باطن من مشرف شد و گفت این امام اهل دیار تو است، ابوحنیفه ـ رحمةالله علیه»

تذکرة الاولیا، کتابخانهٔ مرکزی، ج ۱، ص ۱۹۰

فصل ششم

دو جریان ادبی در قرن ششم

هدف کلی
آشنایی با دو جریان تمایل به زبان و ادب عربی و تزیین کتب ساده در قرن ششم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری
انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:
۱. در مورد تمایل ادبا به زبان و ادب عربی در قرن ششم توضیح دهید.
۲. در مورد جریان تزیین و آرایه بندی متون ساده در قرن ششم توضیح دهید.
۳. کتبی راکه بازنویسی فنی از متون ساده است نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

در قرن ششم که قرن نثر فنی در نثر و سبک آذربایجانی و طلیعهٔ سبک عراقی در شعر است دو جریان و تمایل قابل تشخیص است: یکی فکر رجحان زبان و ادبیات عربی بر زبان و ادبیات فارسی و دیگری تزیین و آرایه بندی متون ساده.

تمایل به زبان و ادب عربی
درکتب مهم این دوره مشاهده می‌شود که ادیبان خواسته و ناخواسته این عقیده را پذیرفته‌اند که هنر نزد عرب است و بس و فضل و عربی دانی با هم مساوی است. درکتاب ***داستانهای بیدپای*** که ترجمهٔ ساده‌ای است از ***کلیله و دمنهٔ*** ابن مقفع آمده است (ص ۵۵): «پس چون نظر کرد مترجم این کتاب محمد بن عبدالله البخاری در احوال این کتاب که او را از زبان یونانی [مراد زبان سنسکریت است] به زبان پارس [= زبان پهلوی] آوردند و در اوّل وی داستان برزوی پزشک زیادت کردند، و چون از زبان پارس که زبانی غامض بود به زبان عربیت که فاضلترین زبانهاست شرح دادند ...» البته قبل از این یعنی از نیمهٔ اوّل قرن پنجم هم اسنادی در دست است که ادبا برای

عربی مقامی والا قائل بودند. منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲) بارها به عربی دانی خود نازیده است. در قصیده‌ای که در شکایت از حسودان و دشمنان خود در سال ۴۲۷ هـ. به مطلع زیر گفته است:

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین — داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین

گوید:

من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو — تو ندانی دال و ذال و را و زا و سین و شین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر — تو ندانی خواند: الا هبّی بصحنک فاصبحین[1]

من به فضل از تو فزونم تو به مال از من فزون — بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین

جُرفاذ قانی مترجم کتاب *تاریخ عُتبی* در مقدّمهٔ کتاب خود می‌نویسد:

«و به نقل این کتاب از تازی به پارسی مشغول شدم فی ربیع الآخر سنهٔ ثلاث و ستمأئه و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تأنقی نیست ... عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نثر و نظم تازی مطالعه کرده باشد مگر آبی به روی کار باز آید [از اینکه به فارسی نوشته است شرمنده است!] و عیار این کلمات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که اگرچه کُرهٔ پارسیم حَرون است، مرکب تازیم خوش رو ست و اگرچه کسوت عُجْمهَ ام خَلِق است، حُلّهٔ عربیتم نیک نو است» نظامی عروضی در پند و اندرز به دبیران می‌گوید:

«پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العّزه و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب ...» (ص ۲۲)

و در تمجید از شعر فردوسی می‌نویسد: «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم!» (ص ۷۶)

به هر حال کار این تمایل انحرافی کم‌کم به جایی کشید که در برخی از متون جز بیست درصد لغت فارسی نمی‌بینم و عبارات و اشعاری به متون راه یافت که اعراب ادیب هم در فهم آنها عاجزند، چنان که وصاف اسم تاریخ خود را «*تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار*» (پراکنده شدن شهرها و گذشت زمانها) گذاشت.

به هر حال رکن رکین نثر فنی توجه به زبان و ادب عربی بوده است[2]. در اینجا ذکر این نکته بی‌فایده نیست که این گرایش به زبان و ادب عرب مخصوص طبقهٔ دبیران و شاعران و به طور کلی فضلا بود نه مردم عادی، چنان که نصرالله منشی در بیان سبب ترجمهٔ خود از *کلیله و دمنه* می‌نویسد: «و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است و آن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود بلکه مدروس شده، بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید» (ص ۲۵)

و بعد از این بود که به آمیختن تازی و پارسی در هم خو کرده بودند، چنان که سعدالدین

وراوینی دربارهٔ کتب نثر فنی می‌نویسد: «بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم به سیاقت مهذب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ تازی در پارسی به حسنِ ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی اَبْهی مَلبسٍ و اَشْهی منظرٍ بر اهل بصیرت جلوه داده چون کلیله ...» (ص ۸) و بدین ترتیب می توان گفت که نثر فنی اوج ترکیب هنری دو زبان ادب فارسی و عربی با هم است.

تزیین و آرایه بندی

دیگر از جریانات و تمایلات ادبی قرن ششم این بود که دبیران و شاعران کتب ارزشمندی را که به نثر مرسل و ساده بود می‌جستند و آن را به نثر فنی و زبان فاخر ادبی بازنویسی می‌کردند. به عبارت دیگر کتبی را که به سبک قدیم بود به سبک رایج دورهٔ خود در می‌آوردند. چنان که نصرالله منشی در ترجمهٔ خود از نثر ساده و روشن ابن مقفع از همین شیوهٔ رایج عصر خود تبعیت کرد: «بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را به آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکّد گردانیده شود ... و هم بر این نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن آرایی در تضمینِ امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد» (ص ۲۵)

نصرالله منشی به این کار، آراستن با «لباس عاریتی» می‌گوید و معتقد است که این لباس را باید به تن کسی کرد که ارزش معنوی داشته باشد.

«... و یک باب که بر ذکر بُرزویهٔ طبیب مقصور است و به بزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و حِلْیَت حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که به لباس عاریتی آن را بیاراید به هیچ تکلّف جمال نگیرد و هرگاه که بر ناقدانِ حکیم و مُبرّزان استاد گذرد به زیور او التفات ننمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد. و آن اطناب و مبالغت مقرون به لطافت مُوارَدَت از داستان شیر و گاو آغاز افتاده است که اصل آن است و درِ بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشوده شود» (ص ۲۶)

تلقی ادبا از کار خود در مقام تمثیل لباس زیبا به تن زیبارویی کردن بوده است که به سبب جامهٔ ژنده مورد توجه قرار نگرفته است. چنان که نصرالله منشی در پایان ترجمهٔ خود می‌نویسد: «و بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت که عالمیان را به خود مفتون گرداند و در مدتی اندک اقالیم روی زمین بگیرد» (ص ۴۲۰)

جریان بازسازی متون ساده در ادبیات منظوم داستانی هم مرسوم بود. نظامی در *لیلی و مجنون* می‌گوید که چون حکم پادشاه مُشعر بر منظوم ساختن داستان لیلی و مجنون به او رسید، نخست بر آن بود تا از این فرمان سر باز زند زیرا فضای داستان تنگ و محدود و جوّ آن دلچسب

و گیرا نبود، چنان که گوید:

دهلیز فسانه چون بود تنگ گردد سخن از شد آمدن لنگ
میدان سخن فراخ باید تا طبع سواریی نماید
نه باغ و نه بزم شهریاری نه رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه؟!
این بود کز ابتدای حالت کس گرد نگشتش از ملامت
گوینده ز نظم او پر افشاند تا این غایت نگفته زان ماند

یعنی مواردی که بتوان در آن با اطناب داد سخن داد و هنرنمایی کرد اندک است. امّا محمد پسر شاعر، اصرار می‌کند که می‌باید داستان را منظوم کنی و سر از فرمان شاه نپیچی:

زیبارویی بدین نکویی و آن گاه بدین برهنه رویی؟
کس در نه به قدر او فشانده است زین روی برهنه روی مانده است
جان است و چو کس به جان نکوشد پیراهن عاریت نپوشد
پیراهن جان ز جان توان ساخت کس جان عزیز را نینداخت
از تو عمل سخن گزاری از بنده دعا ز بخت یاری

مراد نظامی از پیراهن عاریت یعنی لباس زینت همان صنایع بدیعی و بیانی است.

چون دل دهی جگر (فرزند) شنیدم دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم کان کندم و کیمیا گشادم
بر جلوهٔ این عروس آزاد آبادتر آنکه گوید آباد
آراسته شد به بهترین حال در سلخ رجب به ثی و فی دال (۵۸۴)

و اینک به معرفی چند کتاب که به این شیوه به نثر فنی پرداخته شده‌اند می‌پردازیم.

سندبادنامه[۳]

سندبادنامه تألیف محمد بن علی ظهیری کاتب سمرقندی است که صاحب دیوان رسایل الپ قتلغ (متوفی در حدود ۶۰۰ ه) فرمانروای ترکستان بود. ظهیری سمرقندی دو کتاب دیگر هم نوشته است از جمله «***اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة***» که آن هم به نثر فنی است. ***سندبادنامه*** داستان بلندی است که در ضمن آن داستانهای کوتاه متعدّدی آمده است. اصل این داستانها هندی است که به پهلوی ترجمه شده بود و سپس آن را به عربی ترجمه کردند. در قرن چهارم خواجه عمید قناوزی یا فناروزی آن را به فرمان امیر نوح بن منصور سامانی از پهلوی به نثر مرسل ترجمه کرد (و شاید نظم ازرقی از همین ترجمه بوده است) و سپس در قرن ششم ظهیری سمرقندی این نثر ساده را به نثر فنی بازنویسی کرد. علاوه بر ظهیری سمرقندی شاعری به نام دقائقی مروزی هم در اواخر قرن ششم آن را به نثر مصنوع ترجمه کرده بود که ظاهراً آن تحریر از

بین رفته است.

ظهیری دربارهٔ شیوهٔ خود که همان جریان تزیین متون ساده است می‌نویسد:

«و باید دانست کی این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا به روزگار امیر اول عالم عادل ناصرالدین ابومحمد نوح بن منصور السامانی ـ انارالله برهانه ـ هیچ کس ترجمه نکرده است. امیر عادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی (یا قناوزی) را تا به زبان فارسی ترجمت کند و تفاوت و اختلافی کی بدو راه یافته بود بردارد و درست کند ... خواجه عمیدابوالفوارس رنج بر گرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب به عبارت دری پرداخت لیکن عبارت عظیم نازل بود و از تزیّن و تحلّی عاری و عاطل، ... و نزدیک بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد.»[۴]

سرانجام شاه به او دستور می‌دهد که این نثر ساده را به شیوهٔ رایج عصر به نثر مصنوع (که هماهنگ با زندگی اشرافی و درباری است) بازنویسی کند:

«... آن عرایس نفایس را حُلّه‌یی پوش کی تقادم اعوام و تواتر ایّام آن را خَلَق نگرداند و این ابکار افکار را حلیه‌یی ساز کی تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار انتظام حال آن را منتشر و متفرق نتواند کرد، دیباچهٔ او را به ترصیع و تجنیس و تشاکل و توازن و اضداد و انداد مطرّز و موشح کن ... و آن غرایب کلم و عجایب حکم ... به امثال و اشعار و اخبار و آثار آراسته کردم»

یکی از مختصات فکری این کتاب عناد و بدبینی نسبت به زن است که در غالب حکایات آن منعکس است.

در *سندبادنامه* هم مثل سایر کتب مصنوع و مزین، نویسنده مترصد است تا به حادثه‌ای طبیعی از قبیل طلوع صبح و به طور کلی به پدیده‌ای قابل وصف برسد تا آن را با اطناب، شعرگونه وصف کند:

«چون رایات خسرو اقالیم بالا [یعنی خورشید] از افق مشرق پیدا شد و اعلام ظلام در افق باختر ناپدید شد، خروس صباح در صیاح چون مؤذّنان حَیَّ عَلَی الفلاح در داد و اهل شارستان از خانه‌ها بیرون آمدند ...»

جالب است که صاحب مرزبان نامه که از همهٔ کتب نثر فنی تعریف کرده است سندبادنامه را نپسندیده است چنان که گوید: «... و سندبادنامه که باد قبولش نامیهٔ رغبات را در طبایع تحریک دادست و بر خواندن آن تحریض کرده و طایفه‌ای آن را مستحسن داشته و عِندی لاطائِلَ تَحتَهُ» (ص ۹)

مرزبان نامه

مرزبان نامه نوشتهٔ سعدالدین وراوینی[۵] است که از ملازمان وزیر اتابک ایلدگز (۶۰۷-۶۲۲ هـ) از اتابکان آذربایجان بوده است. وراوینی هم از پیروان روش «ترجمه و تهذیب» است اصل این

کتاب را یکی از ملوک آل باوند به نام اسپهبد مرزبان بن رستم شروین در قرن چهارم به زبان طبری نوشته بود و عنصرالمعالی کیکاووس در *قابوسنامه* و ابن اسفندیار در *تاریخ طبرستان* از آن نام می‌برند. در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم دو نفر بدون اینکه از کار یکدیگر خبر داشته باشند ـ وراوینی صاحب *مرزبان نامه* و محمد بن غازی الملطیوی صاحب *روضة العقول* ـ آن را به نثر فنی فارسی ترجمه می‌کنند. *مرزبان نامه* همچون *کلیله و دمنه* از نوع ادب تمثیلی (قابل) محسوب می‌شود، نمونه‌های متعدد نثر سعدالدین وراوینی را در معرفی کتب نثر فنی در صفحات قبل خواندید و اینک داستان تهذیب او را از متن سادهٔ مرزبان نامهٔ اصلی نقل می‌کنیم.

«و چون در مُلابست و ممارست این فن [فن نثر فنی و مطالعهٔ کتبی که به نثر فنی پرداخته شده است] روزگاری به من برآمد، خواستم که تا از فایدهٔ آن، عایدهٔ عمر خود را ذخیره گذارم و کتابی که درو داد سخن آرایی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواهِض همّت این عزیمت در من می‌آویخت تا متقاضیانِ درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان، مخدّره‌ای که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد، به دست آید تا کسوتی زیبنده از دست بافت قریحهٔ خویش درو پوشم و حلیتی فریبنده از صنعت صیاغت خاطر خود برو بندم. بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبحِ این سعادت از مطلعِ اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب، سر انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد:

گـــفتی کـــه دلت کـــجاست جـــانا   در زلف نگـــر، نـــه دور جـــایی است

آنک کتاب *مرزبان نامه* که از زبان حیوانات عُجْم وضع کرده‌اند و در عَجم ماعدای *کلیله و دمنه* کتابی دیگر مشحون به غرایب حکمت و محشو به رغایب عظمت و نصیحت مثل آن نساخته‌اند. و آن را بر نه باب نهاده، هر بابی مشتمل بر چندین داستان به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان اداکرده و آن عالم معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده

کـــالدُّرِ فـــی صَـــدَفٍ والْـخَمرِ فـی خَـزَفٍ   والنُّـــورِ فـــی ظُـلَمٍ والحُـــورِ فـــی سَـهَلٍ[۶]

و پنداری این عروس زیبا که از درون پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواریِ منشآت در برّو بحر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم از این جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی رغبت از باطن خوانندگان به تحصیل آن متداعی نیامد ... همان زمان میان طلب در بستم و نشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را به دست آوردم، زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم و از حاصل همه ملخّصی ساختم، باقی انداختم ... پس آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم و مشّاطهٔ چرب دست فکرت را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست برگشودم و دانای آشکار و نهان داند که از نهان خانهٔ فکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نبستم ... و چون بر قدّ این عذرای مزیّن چنین دیبای ملّون بافته آمد ...»[۷]

چنان که در صفحات قبل گفتیم اولین کسی که به نثر فنی نوشت، نصرالله منشی بود

والحق از همهٔ فنی نویسان بعد از خود هم نیکوتر و پسندیده‌تر نوشت؛ زیرا اولاً در صنعت‌گری تکلّف بسیار نکرد و از این رو برخی بین نثر فنی و مصنوع (یا صنعتی) فرق گذاشته‌اند و ثانیاً *کلیله* و دمنه به لحاظ احتوا بر مطالب بلند بر همهٔ کتب مشابه خود سر است و از این رو همواره زبانزد خاص و عام بوده است. از این رو غالب فنی نویسان نصرالله منشی را رقیب خود می‌دانستند و در عین تقلید از سبک او در صدد معارضه با او بوده‌اند، چنان که قبلاً به ایرادات نابه جای وصاف الحضره بر *کلیله* اشاره شد. امّا از آن ایرادات نابه جاتر، ایرادات سعدالدین وراوینی است. او با آنکه در مقدّمهٔ کتاب خود از *کلیله* تمجیدی شایسته کرده است، در آخر کتاب نثر خود را بر نثر او ترجیح نهاده است و گویی پس از نگارش کتاب که لابد مدّت‌ها طول کشیده خردک خردک امر بر او مشتبه شده است:

«اکنون می‌باید دانست محققان راست گوی را نه متامّلان عیب جوی را و تأمُّلُ العَیْبِ عیبٌ که این دفاتر که در عجم ساخته‌اند بیشتر فخاصّه *کلیله* اساسی است بر یک سیاق نهاده و سخنی بر یک مساق رانده و اگرچ منشی و مبدعِ آن را به فضل تقدّم بل به تقدّم فضل رجحانی شایع است، امّا آن به حدیقه‌ای می‌ماند که درو اگرچ ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگرچه مشامها را معطر و دماغها را معنبر دارد درو جز به رَوْحِ نسیم یک ریحان بیش نتوان رسید و ساختهٔ این بنده مشتمل است بر چند نمط از اسالیب سخن آرایی و عبارت پروری و این به جنّتی ماند پر از الوانِ ازاهیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس فواکه نکت و انواعِ ثمار اشارات، هر حسی را از افراد آن بهره‌ای و هر ذوقی را از آحاد آن نصیبی: فِیْها ما تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَعْیُنْ[۸].

(به فرض اینکه این ادعای نویسنده درست باشد، این حسنی برای *کلیله* است که به یک سبک نوشته شده و یک دست است نه عیب آن. باتوجه به ایرادات غیر وارد بعدی باید گفت که کنایه تامُّلُ العیب عیبٌ در حق سعدالدین وراوینی سزاوارتر است)

و بدین خصایص که یاد کرده می‌آید از جملهٔ آن کتب منفرد است:

اول آنک از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نامستعمل که یَمُجُّهُ السَّمْعُ وَتأْباهُ النَّفْسُ درو هیچ نتوان یافت.

(ادعایی است کذب و یک دلیل نقضی آن همین عبارت عربی ثقیل است)

دوم آنک از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند چنان محترز بوده که در این سخن به ثُفلِ خاییده و مکیدهٔ ایشان باز نیفتاده واِلّا عَلی سَبیل النُّدرةِ به گلهای بوییده و دست مالیده دیگران استشمام نکرده.

(حال آنکه درست برعکس، کار امثال نصرالله منشی که از شعر دیگران به مناسبت استفاده کرده هنر است وگرنه هر که مختصر طبع شعری داشته باشد می‌تواند به مناسبت موضوع چند کلمه سرهم کند!)[۹]

سیوم آنک یک موضوع معیّنی را بعینه در مواضع بسیار گفته‌ام و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان کرده که هیچ کلمه الّا مَاشَاءَ اللهُ از سوابق کلمات مکّرر نگشته.

(این هنر در *کلیله* و سایر کتب نثر فنی هم هست و هرکدام وصف مرغزار و شب و روز شدن و غیره را در مواضع مختلف به انحای مختلف بیان کرده‌اند)

و دیگر خاصیتهای جزوی که بالغ نظران باریک بین را به دقت مطالعهٔ دقایق آن معلوم شود»[۱۰]

روضة العقول

روضة العقول هم تهذیب و ترجمه‌ای است از همان کتاب اسپهبد مرزبان بن رستم شروین که به وسیلهٔ محمد بن غازی ملطیوی صورت گرفته است و چنان که قبلاً اشاره شد صاحب ***مرزبان نامه*** و ***روضة‌العقول*** که معاصر هم بوده‌اند از کار یکدیگر خبر نداشتند. محمد بن غازی ملطیوی از دبیران و وزیران سلجوقیان آسیای صغیر بود. از این نویسنده ***برید السعادة*** به چاپ رسیده است. امّا از ***روضة‌العقول*** او که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ پاریس است جز یک باب به طبع نرسیده است (به کوشش هانری ماسه مستشرق فرانسوی). نثر ***روضة العقول*** از نثر ***مرزبان نامه*** مصنوعتر و متکلّفتر است و همچنین حجم آن بیشتر است زیرا سعدالدین وراوینی همان طور که خود گفته از اصل کتاب خلاصه‌ای ترتیب داده و سپس به تزیین آن پرداخته است.

محمد بن غازی را هم باید از دسته مهذّبان و مترجمان کتب سادهٔ سبک قبل محسوب داشت. در مورد این شیوه در دیباچه ***روضة العقول*** می‌نویسد:

«کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب راکامل. ***مرزبان نامه*** را یافته شد که از تصانیف اعقاب قابوس وشمگیر است، به غرایب کیاست مشحون و به عجایب سیاست معجون، مشتمل دقایق جهانداری و محضون حقایق کامگاری، لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور جهارت عاطل. معانی لطیف آن درری بود در صدا نشانده، سبحه‌ای بود در مستراح فگنده. گفتم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنک ملاحت چنین عروس را وشاحی باید لایق و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق»[۱۱]

و سپس او هم طبق معمول خود را با صاحب ***کلیله*** سنجیده و کتاب خود را بر کتاب او ترجیح می‌نهد: «بابی از آن ترتیب رفت و بر عقل عرض افتاد، چون عقل تمهید سخن و ترتیب لفظ بدید تبختر زیادت گردانید و ترفّل به غایت رسانید و گفت عبارت دمنه به استعارت مرزبان نامه نسبتی ندارد لایُقاس الخنافس بالحور ولاالحنادس[۱۲] بالنور ا»

و همچنین در پایان کتاب می‌نویسد:

«به تاریخ غرّهٔ محرم سنهٔ ثمان و تسعین و خمسأئه (۵۹۸ ه) این کتاب راکه عاری بود از

حلیت عبارت و معانی بدیع آن صداگرفته از الفاظ رکیک به توفیق خدای و موافقت رای و مساعدت و رعایت درایت و مظافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا به جواهر زواهر الفاظ مجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی، محمد غازی الملطیوی ـ ملّکه الله نواصی مراده و بلّغه اقصی مرتاوه ـ متحلّی گردانیده و به جلابیب مواهب خاطْر مناکب مثالب عبارت آن را بپوشانید و مواعظ بسیار لایق هر حکایت در زیادت گردانید تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت گردد و از شعف چنین عبارت عذب، معانی آن را در ضبط آرند»

بدین ترتیب بین تهذیب سعدالدین وراوینی که بین سالهای ۶۲۲ـ۶۰۸ هـ. صورت گرفته است و تهذیب محمد غازی ملطیوی که در سال ۵۹۸ هـ. صورت گرفته است حدود ده پانزده سال بیشتر فاصله نیست. سعدالدین وراوینی از فضلای عراق بود و *مرزبان نامه* را در آذربایجان ترتیب داد و محمد بن غازی اهل ملطیه (در شمال حلب و جنوب سیواس) از شهرهای آسیای صغیر بوده است و کتاب خود را در آن دیار نوشت. این هر دو کتاب به نثر مصنوع است. با این همه مقایسه مواضع مشترک آن دو مبین اختلافات جزئی در سبک است. آن باب از *روضة العقول* که به چاپ رسیده است معادل باب دوم از *مرزبان نامه* است و دانشجویان می‌توانند آن قسمتها را با هم مقایسه کنند.

راحة الارواح

یکی از داستانهای ایران پیش از اسلام *بختیارنامه* بود که در قرن چهارم به عربی ترجمه شد و در همان قرن در زمان سامانیان به فارسی ترجمه شد. شمس الدین محمد دقایقی مروزی از ادبای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم این ترجمه راکه ساده بود مطابق سلیقهٔ رایج در عصر خود به نثر فنی بازنویسی کرد و بدان نام *راحة الارواح* گذاشت. البته *بختیارنامه* بعدها مکرراً به صورت منظوم و منثور بازنویسی شد.

پانوشتها

۱. آغاز معلقهٔ عمرو بن کلثوم است: اَلاهُبّی بصحنکِ فَاصْبُحینا: هان بیدار شو و با قدح بزرگت به ما شراب صبحگاهی بده!

۲. شیفتگی به زبان و ادب عرب را در آن دوره می‌توان شبیه دانست به شیفتگی به زبان انگلیسی در دورهٔ ما چنان که فضلا از سخنرانی یا نگارش مقاله به آن زبان فخر می‌کنند و یکی از ادبای معروف جایی نوشته بود که نگارش به زبان علمی انگلیسی برای من بسی از فارسی راحت‌تر است!

۳. *سندبادنامه*، تصحیح احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۸ میلادی.

۴. *سندبادنامه*، ص ۲۵، نقل از *تاریخ ادبیات* استاد صفا، ج ۲، ص ۱۰۰۲

۵. ظاهراً منسوب به «وراوی» که نزدیک اهر بوده است.

۶. «چنان که مروارید در صدف نهان باشد و شراب در سفال و فروغ در تاریکی و سیه چشمان سپید پیکر بهشتی در جامهٔ ژنده» (دکترخطیب رهبر)

۷. *مرزبان نامه*، چاپ دکترخطیب رهبر، ص ۲۴ـ۱۸ به اختصار

۸. معنی برخی از جملات: «در عیب دیگران ژرف اندیشی کردن خود عیبی است. اگرچه نویسنده و پردازندهٔ *کلیله و دمنه* به فضیلت پیشینگی بلکه به سبب پیشی گرفتن در دانش برتری آشکار بر ما دارد، امّا *کلیله* به بوستانی شبیه است که در آن جز یک گونه میوه اگرچه ستودهٔ ذوق و پسندیدهٔ طبع باشد، بیش نمی‌توان یافت. هریک از حواس آدمی از یکایک میوه‌های این باغ سخن برخورداری می‌جوید و هر طبعی از آن بهره می‌یابد. در آن (بهشت) است آن چه دلها می‌خواهد و چشمها از دیدار آن بهره می‌برد (آیهٔ ۷۳ سورهٔ زخرف ۴۳)» (دکترخطیب رهبر)

۹. صاحب *مقامات حمیدی* هم به ناحق چنین امتیازی برای خود قائل بوده است. استاد بهار در این باره می‌نویسد: «*کلیله* همهٔ اشعار را از اساتید دیگر آورده است مانند عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنایی و غیرهم ولی حمیدالدین چنان که خود در آغاز کتاب گوید جز مصراعی چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید:

با مایهٔ خود بساز و چون بی‌هنران سرمایه به عاریت مخواه از دگران

در این شعر حمیدالدین ظلمی فاحش دربارهٔ سلف بزرگوار خود ابوالمعالی روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیر را سرمایهٔ بی‌هنری پنداشته و حال آنکه شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی‌شبهه از آنِ غیر باشد، ورنه هر کس تواند در هر باب از خود شعری بتراشد یا مثلی بسازد، و ارباب هنر و ذوق دانند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که از دیگران خاصه از اسائید و بزرگان پیشین باشد و ما می‌دانیم که ابوالمعالی نیز می‌توانست در هر باب از خود شعری تراشیده و به کار ببرد و نکرده است و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعر دشوارتر است بر خود به همین معنی هموار کرده است» (*سبک شناسی*، ج ۲، ص ۳۳۴)

۱۰. *مرزبان نامه*، ص ۷۳۷ـ۷۳۵.

معنی چند جمله «گوش آن را ناخوش می‌دارد و ضمیر شنونده آن را نمی‌پذیرد. و دامن جامهٔ سخن را برای چیدن و فراهم کردن جویده و مزیدهٔ گفتار آنان نگسترده‌ام، جز به ندرت و در اندک مورد مگر آن چه خدای خواسته باشد» (دکترخطیب رهبر)

۱۱. *روضة العقول*، محمد بن غازی ملطیوی، انتشارات وحید، ۱۳۶۳، ص ۷ مقدمه

۱۲. در متن الخنادس و آن اشتباه است

تمرینات

۱. دو نثر متحدالمضمون زیر را با هم مقایسه کنید:

ملک گفت آورده‌اند که برزیگری در دامن کوهی با ماری آشنایی داشت. مگر دانست که ابنای روزگار همه در لباس تلوین نفاق صفت دورنگی دارند و در ناتمامی به مارماهی مانند. و چون نهاد او را بر یک وتیرت و سیرت چنان یافت که اگر ماهیت او طلبند الا به ماری نسبتی دیگر ندهد، بدین اعتبار در دامنِ صحبت او آویخت و دامن تعلّق از مصاحبان ناتمام بیفشاند. القصه هر وقت برزیگر آنجا رسیدی، مار از سوراخ برآمدی و گستاخ پیش او بر خاک می‌غلطیدی و لُقاطاتِ خورش او از زمین بر می‌چیدی. روزی برزیگر به عادت گذشته آنجا رفت. مار را دید

از فرط سرمای هوا که یافته بود برهم پیچیده و سر و دم درهم کشیده و ضعیف و سست و بیهوش افتاده. برزیگر را سوابق آشنایی و بواعث نیکو عهدی بر آن باعث آمد که مار را برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت تا از دم زدن او گرم گردد و مزاج افسردهٔ او را با حال خویش آورد. خر را همان جایگه ببست و به طلب هیمه رفت. چون ساعتی بگذشت، گرمی در مار اثر کرد، با خود آمد، خبث جبلّت و شرّ طبیعت در کار آورد و زخمی جان گزای بر لب خر زد و برجای سرد گردانید و با سوراخ شد؛ حَرامٌ علی النّفسِ الخبیثه اَن تخْرُجَ من الدنیا حتّی تُسِیءَ اِلی من اَحْسَنَ الیها.

این فسانه از بهر آن گفتم که هرک آشنایی با بدان دارد، بدی به هر هنگام آشنای او گردد.

من ندیدم سلامتی ز خسان　　گر تو دیدی سلامِ من برسان

الی آخر

مرزبان نامه ص ۱۰۳-۱۰۱

پدر گفت چنان شنیدم که فلّاحی با ماری قواعد الفت مؤکّد گردانیده بود و شرایط اتحاد مؤسس کرده. روزی به حضیض کوهی رسید، مار را دید از برودت هوا و شدت سرما فسرده و از مواد حیاة او را ذمایی مانده. از روی عاطفت و خلوص نیّت متلهّف شد و مار را در توبرهٔ درازگوش نهاد و توبره بر سر درازگوش کرد تا حرارت نفس او حیاة او را مدد دهد و خویشتن به هیمه آوردن رفت. چون مار گرم شد، سیرت ذمیم ظاهر گردانید و مکافات تمساح پیش آورد و به یک لسع خر را به فنا برد جزاءُ مُقْبِلِ الاِسْت الضُّراطُ چون فلاح عودت کرد خر را مرده یافت از اعتنای آن موذی و ارعای آن مبید پشیمان شد و گفت هرکه در حق بدان احسان کند و در رعایت اراذل مبالغت نماید نتیجهٔ جد و ثمرهٔ مجاهدت او خذلان و خسران بود.

گر نخواهی که بر تو خندد کس　　نقد خوارزم در عراق میار

الی آخر

روضة العقول، ص ۱۱

فصل هفتم

ادامهٔ نثر فنی در قرن هفتم

هدف کلی

آشنایی با نثر فنی در قرن هفتم.

هدفهای مرحله‌یی ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

کتابهای تاریخی قرن هفتم را که به نثر فنی نوشته شده‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

در فصل پیش از چند کتاب اوایل قرن هفتم سخن گفتیم و اینک به سایر کتب معروف این قرن می‌پردازیم. هرچند در اوایل قرن هفتم مغولان به ایران حمله کردند، امّا آثار مخرب حملهٔ آنان هنوز در ادبیات مشهود نشده بود و تقریباً یک قرن بعد یعنی از اوایل قرن هشتم به بعد کم‌کم آثار تغییر سبک نمودار می‌شود. بدین ترتیب هنوز در قرن هفتم سبک رایج، سبک قرن ششم یعنی نثر فنی است. رواج نثر فنی به حدی است که به نحوی گریبان کتب صوفیانه و علمی را هم می‌گیرد و در این زمینه در فصل بعد سخن خواهیم گفت. برخی به نثر فنی پیشرفته نثر مصنوع و صنعتی گفته‌اند. در اینجا از چند کتاب تاریخی که به نثر فنی نوشته شده‌اند یاد می‌کنیم:

نفثة المصدور

نفثة المصدور کتابی است مختصر تألیف محمد زیدری نَسَوی که منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود. او در آخرین جنگ این شاهزاده شجاع با مغولان همراه او بود و خاطرات خود را از این شکست نوشته است و از این رو *نفثة المصدور* کتابی تاریخی ادبی است، از طرفی در تاریخ قتل و غارت مغولان است و از سویی عواطف خود را نسبت به مخدوم خود ایراد کرده است.

هرچند که کتب تاریخی از نوع کتب علمی محسوب می‌شوند و برای تفهیم و تفاهم اند ولاجرم باید به شیوهٔ مرسل نگاشته شوند، امّا نسوی این کتاب را که علاوه بر جنبهٔ تاریخی به لحاظ بیان عواطف و احساسات هم مقامی دارد به نثری مصنوع امّا سخت دلاویز و مؤثر نوشته است. نسوی این کتاب را حدود ۶۳۲ ه. نگاشت. کتاب دیگری هم به عربی دارد که در همان سالها به فارسی ترجمه شد و به نام سیرة **_جلال الدین مَنکبِرنی_**[1] معروف است. **_نفثة المصدور_** به معنی خلطی که از سینهٔ صاحب درد بیرون آید (مجازاً غصّه و درد دل) در حقیقت رساله‌ای است که نسوی آن را در شرح پایان کار جلال الدین خطاب به یکی از بزرگان دورهٔ خود نوشته است.

و اینک نمونه‌ای از نثر سوزناک او در پایان کار جلال الدین:

«آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس به غروب محجوب شد. نی! سحاب بود که خشکسال فتنهٔ زمین را سیراب گردانید پس بساط درنوردید. شمع مجلسِ سلطنت بود برافروخت پس بسوخت. گل بستان شاهی بود باز خندید پس بپژمرید. بخت خفتهٔ اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخفت. چرخ آشفته بود بیارامید پس برآشفت. مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس به افلاک رفت. کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و درمَغاک رفت. چه می‌گویم و از این تعسّف چه می‌جویم؟ نور دیدهٔ سلطنت بود چراغ وار آخر کار شعله‌ای برآورد و بمرد. نی‌نی، بانی اسلام بود، بَدَأَ غریباً وَعَادَ غریباً.

بیا تا به سر نفثةُ المصدور خویش باز شویم که این مصیبت نه از آن قبیل است که به بُکا و عَویل در مدت طویل حق آن توان گزارد. شرح حال تن مهجور و دل رنجور با سر گیریم که این حسرت نه از آن جمله است که به زاری و نوحه گری دادِ آن توان داد. آسمان در این ماتم کبود جامه تمام است. زمین در این مصیبت خاک برسر بس است. شفق به رسم اندوه زدگان رخسار به خون دل شسته است. ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاکستر نشسته است. صبح در این واقعهٔ هائل اگر جامه دریده است، صادق است. ماه در این حادثهٔ مشکل اگر رخ به خون خراشیده بحقّ است.

سنگین دلاکوه! که این خبر سهمگین بشنید و سر ننهاد، و سردمهرا روزا! که این نَعْیِ جانسوز بدو رسید و فرو نایستاد. سحاب در این غم اگر به جای آب خون بارد به جای خود است. دریا در این ماتم اگر کف بر سر آرد رواست. آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از او برافروخت. شفق را شفیق نشاید گفت که دلش نسوخت»[2]

تاریخ جهانگشا

عطاملک جوینی (۶۸۱-۶۲۳ ه.) بعد از حملهٔ مغولان به دنیا آمد و تمام عمر را در دستگاه ایشان بود و هم از سوی ایشان سالها حکومت بغداد را داشت. از او چند کتاب باقی مانده است که از همه معروفتر نثر **تاریخ جهانگشای جوینی** است که در سه جلد به طبع رسیده است و در

شرح حکومت مغول در ایران از چنگیز به بعد است و در ضمن آن از اوضاع اسماعیلیه نیز سخن گفته است. *تاریخ جهانگشا* تاریخ معتبری است که با نثر فنی زیبایی نوشته شده است. این کتاب را می‌توان نخستین کتابی دانست که لغات مغولی را دوشادوش لغات فارسی و عربی به کار برده است. بعدها خواهیم دید که یکی از مختصات کتب تاریخی وجود همین لغات مغولی است.

و اینک چند نمونه[۳]:

آقا (پسران بزرگ پادشاه) *اردو* (لشکر و محل اقامت لشکر و در اواخر پایتخت را هم اردو می‌گفتند) *اولاغ، الاغ، الاق* (چاروایی که مأمور دولت از رعیت به بیگار گیرد و برنشیند) *ایل* (رعیت و مطیع، ایلخان: پادشاه و بزرگ مستعمرات) *ایلچی* (سفیر) *بالش* (صُرّه و بدرهٔ زر یا سیم)[۴] *تمغا* (مُهری بوده است گرد که گاه با آب زر می‌زده‌اند و نام آن اولتون تمغا بوده و گاه با رنگ سرخ و آن آل تمغاست و در حکم تمبر امروزه بوده است)[۵] *تومان* (ده هزار و بعداً هر قسمت از مملکت که ده هزار دینار مالیات داشته به تومان مرسوم شده است و مملکت را به تومانات تقسیم کرده بودند) *سیورسات* (خوار باروزاد و علفی که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر یا مرکب خان گرد آورند) *یا رغو و یرغو* (بازرسی و تحقیق، پرغوچی: مستنطق و بازرس)[۶] *یاسه و یاسا* (قانون چنگیزی و گویند کتابی بوده است که بر وفق آن کتاب مغولان رفتار می‌کرده‌اند که هم آداب دینی و هم آیین و قانون کشوری و لشکری آنها را شامل می‌شده است) *یاغی* (مخالف، ضد «ایل» که به معنی مطیع است)

عطاملک با آنکه خود و برادرش خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان[۷] تمام عمر در خدمت مغولان بودند هرجا که توانسته در تاریخ خود آشکار و پنهان به مغولان گوشه زده و فجایع آنان را بیان کرده است (هرچند از ایشان تمجید هم کرده است):

«... چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خُرشید گریزان شدند و به یک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست به جنگ نایازیده پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمهٔ ذُباب شمشیر آبدار و لقمهٔ ذِئاب و کفتار شدند»

در حال نابسامان مغولان قبل از ورود به ایران می‌گوید:

«و برین جمله در ضیق حال و ناکامی وبال بودند تا چون رایت دولت چنگیزخان افراخته گشت و از مضایق شدّت به فراخی نعمت رسیدند و از زندان به بستان و از بیابان درویشی به ایوان خوشی و از عذاب مقیم به جنات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه و *لحم طیرٍ ممّا یشتهونَ و فاکهةٍ ممّا یتخیّرون* و اشربه مختوم ختَامُهُ مسک، و از این وجه درست شد که دنیا به حقیقت بهشت این جماعت است»

که جمله اخیر اشاره به روایت الُّدنیا سجن المؤمن وَجنَّةُ الکافر است. یعنی این معنی به اثبات رسید (درست شد).

استاد بهار می‌نویسد: «به طور خلاصه متن جهان‌گشای بر سه قسم است: قسمی به کلی مصنوع و قسمی بالنسبه ساده و قسمی نقل شده از نوشتهٔ دیگران و این قسمت اخیر ساده‌تر از متن خود کتاب است که خود مؤلف نوشته و به نظر می‌رسد که جلد دوم احوال خوارزمشاهیان از این مقوله باشد و نقل عبارات دیگران در آن زیاد باشد. همچنین است احوال قرامطه که به قلم عطاملک شبیه نیست (از ذکر تقریر مذهب باطنیان ج ۳ از ص ۱۴۲ الی ۱۷۰ و ۱۷۱) و باز از ص ۱۸۶ که به ذکر حسن صبّاح می‌پردازد، بعضی جمله‌ها از اصل سرگذشت خود حسن نقل شده و قسمتی که در قدح و رد اوست به قلم خود جوینی است ...»[۸]

تاریخ وصّاف

ادیب شرف الدین عبدالله شیرازی ملقب به وصّاف الحضره[۹] صاحب کتاب مفصل تاریخ «***تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار***» (پراکنده شدن شهرها و گذشت روزگاران) است که در پنج جلد تألیف شده (آغاز تألیف: ۶۹۹ هـ. یعنی ۸ سال بعد از وفات سعدی) و به ***تاریخ وصّاف*** معروف است کتاب به نثر مصنوع به سبک ***تاریخ جهانگشای*** (امّا بسیار غلیظتر و مصنوعتر) است و در حقیقت ذیل ***تاریخ جهانگشاست*** و در آن تاریخ ایلخانان مغول را شرح داده است. وصّاف به وسیلهٔ خواجه رشیدالدین فضل الله به دربار مغولان راه یافته بود. نثر کتاب او بسیار دشوار و همراه با اطناب است و از این رو استفادهٔ تاریخی از آن دشوار است، حال آنکه به لحاظ تاریخی حائز کمال اهمیت است[۱۰]. به سبب همین اطناب و دشواری برخی از ادبا وصاف و کتاب او را نکوهیده‌اند، حال آنکه استاد بهار از آن ستایش کرده است و آن را آخرین اثر ممتاز در نثر فنی خوانده است:

«آخرین برقی که از این شیوه [نثر فنی] درخشیده و خانه روشن کرده است ***تاریخ وصاف*** است. زیرا هرچند در قرون بعد اشخاصی مانند شرف الدین علی یزدی (مؤلف ***ظفرنامه***) و صاین الدین علی ترکه و وحید قزوینی (مؤلف ***تاریخ شاه عباس دوم صفوی***) و میرزا مهدیخان (***مؤلف درهٔ نادره و جهانگشا***) و میرزا صادق نامی (مؤلف ***گیتی گشای زندیه***) و دیگران کتابها به این سبک نوشته‌اند امّا همهٔ آنها مقلّد بوده‌اند و وصاف در عین تقلید [از سبک عطاملک جوینی] استقلال و اقتداری هم از خود نشان داده است. خلاصه باید وصاف را خاتم خداوندان نثر فنی تقلید شده از عرب شمرد ...

این کتاب همچنان که در روش تاریخ پیرو جهان گشای است، در سبک و شیوه نیز بدان کتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهان گشای در تاریخ او بعینه دیده می‌شود ...

از دو چیز تاریخ مذکور نباید صرف نظر کرد یکی حس هواداری شدیدی که در غالب موارد نسبت به ملوک و امرای اطراف ... در برابر مغول از خود نشان می‌دهد و می‌رساند که این

مرد مانند بسی از مردم با آنکه قریب یک قرن از استیلای مغول می‌گذشته است، هنوز دل او از کین آن بی مروتان تهی نگردیده ... موضوع دیگر اظهار هواداری و اخلاص و ارادتی است که این مرد فاضل در تاریخ خود نسبت به خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش عطا ملک جوینی ... نشان داده است ...

من بعد از خواجه ابوالفضل بیهقی ... این مرد فاضل را دیدم که تا این درجه جانب حق و عدل را رعایت کرده است ...»[۱۱]

در *تاریخ وصاف* علاوه بر لغات نامأنوس عربی، لغات مغولی بسیاری هم در نظم و نثر آمده است.

این بیت مطلع غزلی از اوست:

ای ترک نازنین که دل افروز و مه وشی   ایناقْ دلربایی و اُمراقْ اُنیشی[۱۲]

معانی لغات مغول ایناق و امراق مرادف با اُنیش به ترتیب عبارت است از: مصاحب، معشوقه.

نمونهٔ نثر او در وصف سپاه مغولان:

«... و حقیقت اگر پردلان روزگار سَوالف که بعد از چند هزار سال در اَسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز به جهان رجعت کنند، در میدان عرض فُروسیّت و آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رُماة امم ماضیه از عرب کسعی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چهارگانه عجم آرش شیفاتیر و اسفندیار رویین تن و قورش اشغان [کورش اشکان] و بهرام‌گور که کتاب مراتب الفُرسان کیفیت رَمّیات مشهور ایشان را شارحی بسزاست، همچنین اگر گشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بی‌شک خود را خستهٔ تیغ تعییر و غرض ناوک تَقریع و کیش سِهام مَلام و نیام حُسام انحسام یافتندی و شدت شَکمیت و شوکت بَطش و انتقام لشکر مغول و[۱۳] استسهال صِعاب خُطوب و استذلال رِقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اَعوان از شرح مستغنی است: فی رؤیة الشّمسِ ما اَغْنَاکَ عن زُحَلِ[۱۴]»[۱۵]

وصاف الحضرة طبع شعر هم داشت و در شعر «شرف» تخلّص می‌کرد و مقداری از اشعار خود را در همین تاریخ آورده است. او بسیار به نظم و نثر خود فریفته بود و خود را در شعر از رودکی و در نثر از نصرالله منشی فراتر می‌دانست. در شرح کتاب *کلیله و دمنه* به معارضات او با نصرالله منشی اشاره کردم. چنان که دیدید یکی از ایرادهای او بر صاحب *کلیله و دمنه* این بود که چرا او در جایی که «معطوف و معطوفٌ علیه حکم اتحاد دارند» یعنی به قول علمای علم معانی در مواقعی که «کمال اتصال» است یعنی مسندٌالیه‌ها یکی است واو آورده و جملات را به هم معطوف کرده است. حال آنکه خود او در این نمونه‌ای که از نثر او نقل کردیم چند مورد «واو» بی مورد آورده است، از جمله: «وشدت شَکمیت و شوکت بطش ...» که واو در آغاز شدت زاید

است زیرا این جمله، جمله‌ای است مستقل.

پانوشتها

۱. مَنْکِبِرنی (در اصل مینک بیرلی) لقب سلطان جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه بوده است.

۲. *نفثة المصدور*، مصحح دکتر امیرحسن یزدگردی، از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳، ص ۴۸ و ۴۷

۳. مأخوذ از *سبک‌شناسی*، ج ۳، ص ۹۷

۴. در مصطبهٔ عشق تنعم نتوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم به‌خشتی

حافظ

۵. مراکه‌اززرتمغاست‌سازوبرگ‌معاش — چرا ملامت رند شرابخواره کنم

حافظ

زر تمغا زری بود که از مالیات و باج و خراج به دست می‌آمد و تمغاجی مأمور وصول مالیات بود.

۶. عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

حافظ

۷. سعدی در قصاید متعددی از این دو برادر مدح کرده است. علاءالدین عطاملک جوینی حدود بیست سال جانشین خلیفه در بغداد بوده است و سعدی چند قصیده در مدح او دارد و او را به فضل و بخشندگی ستوده است و به حسن طلب از او تقاضای مال کرده است امّا هیچ جا به تاریخ او اشاره نکرده است.

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را — بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را
تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی ودانش — شبه فروش چه داند بهای در ثمین را

❊ ❊

کدام باغ به دیدار دوستان ماند — کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
فنون فضل ترا غایتی و حدی نیست — که نفس ناطقه را قدرت بیان ماند
تو معن زائده‌ای در کمال فضل و ادب — که تا قیامت از او در کتب نشان ماند

❊ ❊

هر آدمی که نظر با یکی ندارد، دل — به صورتی ندهد صورتی است لایَعقِل

❊ ❊

شَکَر به شُکر نهم در دهان مژده دهان — اگر تو باز بر آری حدیث من به دهان
خُنُک عراق که در سایهٔ حمایت تست — حمایت تو نگویم عنایت یزدان
ز بأس تو نه عجب در بلاد فرس و عرب — که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان

که بعید نیست مراد از گرگ به تعریض مغولان باشند. در این قصیده تجدید مطلع می‌کند و می‌گوید:

ترا که گفت که برقع برافکن ای فتان — که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتّان
اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی — من این شکر نفرستادمی به خوزستان
متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب — حکیم راه‌نشین را چه وقع در یونان

۸. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۹۴

۹. در سال ۶۶۳ هـ. در شیراز متولد شد و قبر او در گورستانی میان حافظیه و هفت تنان است. تاریخ

مرگ او را در مآخذی که در دسترس بود نیافتم.

۱۰. خوشبختانه عبدالمحمد آیتی تحریری ساده از آن فراهم آورد که به وسیله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسید.

۱۱. مأخوذ از *سبک شناسی*، ج ۳، ۱۰۳-۹۹

۱۲. همانجا، ص ۱۰۴

۱۳. در اصل در و «و» تصحیح قیاسی است به اعتبار فقرات پس و پیش

۱۴. مأخوذ است از این بیت متنبّی:

خُذْ ما تَراهُ وَدعْ شیئاً سَمِعْتَ بِه فی طَلْعَةِ الشَّمسِ ما یُغْنیکَ عن زُحَلِ

یعنی بگیر چیزی را که می‌بینی و فرو بگذار چیزی را که شنیده‌ای

در دیدار خورشید چیزی است که ترا از کیوان بی نیاز می‌سازد

۱۵. نقل از: *گزیده‌ای از نثرهای مصنوع و مزین*، دکتر اسماعیل حاکمی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۳۸-۱۳۷

تمرینات

۱. نمونهٔ نثر *وصاف الحضرة* (در وصف مغولان) مندرج در متن کتاب را به فارسی امروز ترجمه کنید.

۲. با حذف موارد اطناب بکوشید نثر *وصاف الحضرة* را با همان عبارات او به صورت خلاصه تری درآورید.

فصل هشتم

امتزاج نثر موزون مرسل و فنی در قرن هفتم

هدف کلی

آشنایی با چگونگی ترکیب نثر موزون مرسل و فنی در قرن هفتم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

کتبی را که در آنها نثر موزون مرسل و فنی به هم در آمیخته‌اند نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

چنان که قبلاً گفته شد نثر موزون یا مسجّع بر دو نوع است: نثر موزون مرسل و نثر موزون فنی. نثر موزون مرسل را در آثار خواجه عبدالله و میبدی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم دیدیم و نثر موزون فنی را در *مقامات حمیدی* مطالعه کردیم. و اینک به مطالعه دو کتاب در قرن هفتم که این دو شیوه نثر موزون یعنی مرسل بودن و فنی بودن را درهم آمیخته‌اند می‌پردازیم و آن دو کتاب *مرصادالعباد* و *گلستان* است. آمیزش این دو شیوه در *مرصادالعباد* کمرنگتر است امّا *گلستان* نقطهٔ اوج این آمیزش است.

مرصادالعباد

تاکنون روشن شد که صوفیان کتب خود را به نثر ساده می‌نوشتند و جریان تزیین و نثر فنی در آثار ایشان راه نیافته بود چنان که *تذکرةالاولیا* که در اواخر قرن ششم نگاشته شده است به نثر مرسل است. مولانا در کتاب *فیه مافیه* (ص ۸۵) درست برخلاف جریان تزیین که در قرن ششم رایج بود می‌گوید: «سخن را چون بسیار آرایش می‌کنند مقصود فراموش می‌شود». امّا سرانجام صوفیه هم بعد از یک قرن مقاومت در برابر شیوهٔ نثر فنی تسلیم می‌شوند. اولین کتاب صوفیه که

به نثر فنی است (البته از نوع معتدل) *مرصادالعباد* است تألیف نجم‌الدین دایه (متوفی در ۶۴۵ هـ). نجم‌الدین دایه که شهربه‌شهر از دست مغولان می‌گریخت سرانجام خود را به آسیای صغیر رسانید و این کتاب را در آنجا نوشت. *مرصادالعباد* علاوه بر نثر بسیار زیبای فنی و صوفیانه که مشتمل بر اشعار نغزی هم هست به لحاظ طرح مطالب لطیف عرفانی هم حائز کمال اهمیت است و به نظر می‌رسد که از کتبی بوده است که حافظ بدان توجه داشته است.

نجم الدین شاگرد مجدالدین بغدادی مقتول است که او شاگرد نجم‌الدین کبری بوده است. نجم الدین با مولانا نیز ملاقات کرده است. به غیر از *مرصادالعباد* کتب دیگری هم به فارسی و عربی از او به جا مانده است. بهار دربارهٔ سبک آن می‌نویسد: «نثری است میانهٔ سبک و شیوهٔ خواجه عبدالله انصاری از حیث اسجاع پی در پی و میانهٔ عبارات پختهٔ امام غزالی ... یکدست نیست یعنی گاهی نثری است مرسل که به شیوهٔ نثرهای سادهٔ علمی قرن ششم و هفتم تألیف شده و گاهی نثری است دارای قرینه‌سازی و موازنه و سجعهای پی در پی و مکرر مانند خواجه عبدالله و قاضی حمیدالدین و در خلال نثرها آیات و احادیث و رباعیهای لطیف و دیگر انواع شعر از پارسی و تازی ... یافت می‌شود»[1]

مصحح این کتاب در مقدمه می‌نویسد: «نثر کتاب ساده و گرم و پر شور است که گاهی به صورت شعر ناب منثور در می‌آید. سبک آن در واقع شیوهٔ سخن واعظان و مجلس گویان سدهٔ ششم است و بیش از همه به آثار مجد بغدادی و نجم الدین کبری و عین القضات و احمد غزالی و *کشف‌الاسرار* میبدی و رسالهٔ حالات و سخنان ابوسعید مانندگی دارد»[2]

به طور کلی می‌توان گفت که نثر نجم الدین رازی نوعی نثر موزون معتدل است بین نثر خواجه عبدالله و قاضی حمیدالدین بلخی و از این رو بین مرسل و فنی محسوب می‌شود. البته او به هیچ وجه مثل خواجه عبدالله یا حمیدی خود را مقیّد نکرده است که در همه موارد وزن و سجع را رعایت کند بلکه گاهی عبارت موزون مسجع دارد. امّا آمیختگی نثر و نظم با هم به طور کلی به کتاب او حالتی موزون بخشیده است.

یکی از مشخصات کتب این قرن (هر چند که تاریخی هم نباشند) اشاره‌ای به حملهٔ مغولان و ویرانی ایران است، در مقدّمه مرصادالعباد هم شرحی در این باب آمده است.

و اینک نمونه‌ای از نثر او:

«اول شرفی که خاک آدم را بود این بود که به چندین رسول به حضرتش می‌خواندند و او نمی‌آمد و ناز می‌کرد و می گفت: ما را سر این حدیث نیست!

حدیث من ز مفاعیلُ و فاعلات بود — من از کجا، سخن سر مملکت ز کجا؟

آری قاعده چنین رفته است، هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در عاشقی غالیتر گردد. باش تا مسئله قلب کنند.

منکر بودم عشق بتان را یک چند — آن انکارم مرا بدین روز افکند

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می‌خوانند و خاک در کمال مذلّت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزّز می‌کند و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت به ترک او نگفت و دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم — نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
آهو به مثل رام شود با مردم — تو می نشوی، هزار حیلت کردم

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملایکه فرو می‌گفت: شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟

عشقی است که تا ابد مرا در پیش است — کاری است که از ازل مرا در سر بود

معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. شما خشک زاهدان صومعه‌نشین حظایر قدس‌اید، از گرمروان خرابات عشق چه خبر دارید، سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی؟ ...

پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد
و به ید قدرت در گل از گل دل کرد
و در دل چندین شور و فتنه حاصل کرد

از شبنم عشق خاک آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند — یک قطره فرو چکید نامش دل شد»

گلستان

گلستان اوج آمیزش دو سبک نثر موزون خواجه عبدالله و قاضی حمیدالدین است. گویی شیخ با تتبع در آثار ادبی پیش از خود دریافته بود که این دو شیوه ابتر مانده است و جای آن دارد که کسی آنها را ادامه دهد. از طرف دیگر سعدی (متوفی در ۶۹۱ ه) شاعر بود و به صورت طبیعی به وزن تمایل داشت و از این رو بسیاری از عبارات گلستان (با اندک تغییری) وزن عروضی دارد. از طرفی تمایلات صوفیانه او، او را به شیوهٔ مجلس گویی و عبارات موزون مشایخ قدیم متوجه کرده بود و از سوی دیگر اقامت طولانی او در کشورهای عربی زبان و تحصیل در مدرسهٔ نظامیه بغداد او را علاقه‌مند به ادبیات عرب و مقامات ساخته بود.

از نمونه‌های شبیه به مناجات خواجه عبدالله انصاری، باب هشتم گلستان در آداب صحبت است که مشتمل بر اسجاع کوتاه است که بعد از آن یکی دو بیتی شعر آورده است:

«حق جل و علا می‌بیند و می‌پوشد — و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد
نعوذ بالله اگر خلق عیب دان بودی — کسی به حال خود از دست کس نیاسودی»

* *

«تـــلمیذ بـــی ارادت عـــاشق بـــی زر است
و رونـــدهٔ بـــی مـــعرفت مـــرغ بـــی پـــر [است]
و عـــالم بـــی عـــمل درخت بـــی بـــر [است]
و زاهـــد بـــی عـــلم خـــانهٔ بـــی در [است]»

* *

«هـــرکه در زنـــدگانی نـــانش نـــخورند چـــون بـــمیرد نـــامش نـــبرند»

از حکایات بلند شبیه به مقامه یکی داستان جدال سعدی با مدعی در توانگری و درویشی و دیگر داستان پسر مشت زن است.

امّا اکثر حکایات متوسط است نه چندان بلند شبیه به مقامه و نه چندان کوتاه شبیه به اسجاع خواجه عبدالله.

ملک الشعرای بهار می‌نویسد «اگر کسی در حکایات گلستان از نظر عـروض دقت کـند سطری نیست که مصراعی تمام یا ناتمام در آن نبیند و هیچ نثری در عرب و عجم این صفت ندارد و این هنر خود خاص سعدی است»[۲] و سپس مثالهایی می‌زند:

عبارت سعدی	شکل موزون
زورقی در پی ما غرق شد	زورقی اندر پی ما غرق شد (یا: زورقی یی در پی ما غرق شد)
به گردابی در افتادند	به گردابی در افتادند با هم
گفتم بقیت عمرش نمانده بود	گفتم مگر به بقیت عمرش نمانده بود
شبی یاد دارم که یاری عزیز	به عین عبارت
چنان بیخود از جای برجستم	چنان بیخود از جای برخاستم
یکی از پادشاهان عابدی را	به عین عبارت
تا وجه کفاف وی معین دارند	به عین عبارت
و بار عیال از دل او برخیزد	تا بار عیال از دل او برخیزد
بدخوی و ستیزه روی و نافرمان بود	به عین عبارت
به ده دینار از قید فرنگم	به عین عبارت

استاد بهار وجوه متعددی را در سبک گلستان بر می‌شمارد از قبیل مراعات تناسب نثر و نظم، رعایت آهنگ کلمات، اختصار و ایجاز، رعایت الفاظ و ترک لغات دشخوار و در این مورد اخیر می‌نویسد: «آشنایان به رموز سبک شناسی می‌دانند در قرنی که سعدی در آن می‌زیسته چه لغات غریب از عربی و مغولی وارد زبان فارسی شده بود، همان لغاتی که خود سعدی نیز در مجالس پنجگانه آغاز کتابش از آوردن آنها خودداری نکرده است، ولی در گـلستان یکـی از آن الفاظ و ترکیبات به کار برده نشده و از لغات مغولی نیز که سرتاسر ***تاریخ وصاف*** و سایر تواریخ

آن عصر مملو از آن است، جز یکی دو لفظ که گویا فارسی نداشته است چون «الاغ» که گوید «بسان اسب الاغ است مردم سفری» دیگر چیزی نیاورده است و نیز از الفاظ دشخوار تازی یا فارسی ... یکی هم برای دفع عین الکمال به کار نبرده است»[۴]

در *گلستان* سعدی قریب به اتفاق مختصات زبانی سبک خراسانی (متنها با تغییر بسامد) دیده می‌شود و از مختصات جدید زبانی هم مواردی قابل تشخیص است. آنچه در زبان او مهم است این است که او در دوره‌ای زندگی می‌کرد که سبک کهن در حال زوال و سبک جدیدی در حال طلوع بود و از این رو در هر سه سطح آوایی و لغوی و نحوی می‌توان در آثار او هر دو نوع مختصه را یافت و اینک چند مثال:

تلفظ واو معدوله

تلفظ واو معدوله در سبک کهن (a) است نه (o) ولی در سعدی هر دو تلفظ دیده می‌شود: درگلستان می‌گوید: «نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت» که به قرینه سجع، خورد را به (o) تلفظ کرده است امّا در ادامه می‌گوید:

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد   که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

که همان خوردن را به (a) تلفظ کرده است. و در نثر هم خوردن را به (a) آورده است چنان که در چند حکایت بعد می‌گوید: «اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد»

اندیشه

در سبک کهن به معنی باک و بیم و ترس و دغدغه و نگرانی است، چنان که سعدی در *گلستان* می‌گوید:

چون در پسر موافقی و دلبری بود   اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود

یا: «من از این بدرقه شما اندیشناکم»

امّا به معنی جدید فکر کردن هم آورده است: هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی!

ماندن

ماندن در سبک کهن از افعال متعدی به معنی باقی گذاشتن است چنان که سعدی در داستان مشت زن می‌گوید: «مصلحت آن بینم که مرد را خفته بمانیم و برانیم» امّا معادل جدید آن گذاشتن را هم به کار برده است چنان که در ادامه می‌گوید «رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند»

یای بیان خواب

قدما در شرح و تعریف خواب به آخر افعال «یا» می‌آوردند. سعدی هم آورده است و هم نیاورده

است: «گفت ترا خوابی دیده‌ام، خیرباد. گفتا چه دیدی؟ گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بود [به جای بودی] و مردمان از انفاس تو در راحت!»

و همین طور موارد متعدد دیگری است که نشان می‌دهد زبان در عصر سعدی در حال تغییر بود. البته سعدی به سبب انس با آثار ادبی قبل از خود بیش از آن چه در عصر او انتظار می‌رود از مختصات زبانی سبک خراسانی بهره برده است.

برای اینکه اعتدال سعدی را در همهٔ امور از جمله به کارگیری سجع نشان دهیم حکایتی از او را نقل می‌کنیم. در این حکایت فقط قسمت اول سجع دارد آن هم سجعی ملایم و مختصر و در قسمت دوم ابداً فریفته نشده و به نثری ساده بسنده کرده است حال آنکه در آنجا هم می‌توانست سجع بیاورد یا به سبک قاضی حمیدالدین به اطناب بگراید:

بازرگانی را دیدم که:

صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار [داشت]

شبی در جزیرهٔ کیش مرا به حجرهٔ خویش (درآورد)

همه‌شب نیارمید از سخنهای پریشان (گفتن) که فلان انبارم به ترکستان (است)

و فلان بضاعت به هندوستان (است)

و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین [است]

گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است

باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است

سعدیا سفری دیگرم در پیش (است) اگر آن کرده شود بقیّت عمر خویش

به گوشه‌ای بنشینم. گفتم آن کدام سفر است؟ گفت گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آورم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس، وزان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. انصاف از این مالیخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده‌ای، گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

پانوشتها

۱. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۲۱
۲. *برگزیدهٔ مرصادالعباد*، دکترمحمدامین ریاحی، توس، ۱۳۶۱، ص ۲۹
۳. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۱۳۳
۴. همانجا، ص ۱۳۳

تمرینات

۱. حکایت زیر از گلستان را به همان روشی که در متن کتاب آمده است به صورت شعر بازنویسی کنید تا اسجاع آن مشخّص شود:

«درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و خرقه بر خرقه همی دوخت و تسکین خاطر مسکین را همی گفت:

به نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق　　که بار محنت خود به که بار محنت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم، میان به خدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته، اگر بر صورت حال تو چنان که هست مطلّع گردد پاس خاطر عزیزان منت دارد. گفت خاموش که در پستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

هم رقعه دوختن به و الزام کنج صبر　　کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است　　رفتن به پایمردی همسایه در بهشت»

۲. در حکایت زیر از گلستان جملات و عباراتی را که (با اندک تصرفی) موزون اند مشخّص کنید:

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی. گفت ای پدر فرمان تراست، نگویم، ولیکن خواهم مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گفت تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه.

مگوی انده خویش با دشمنان　　که لاحول گویند شادی کنان

۳. این کلام سعدی را دوبار به نثری قدیمی‌تر و دوبار به نثری جدیدتر از زمان او تغییر دهید و سعی کنید ترجمه حتی‌المقدور از نظر واژگان و معنی از اصل خود دور نشود:

یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت به زنبور بی عسل.

۴. در عبارات زیر از گلستان چند مختصهٔ زبان قدیم و جدید را مشخص کنید و توضیح دهید:

«چه دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که به عیّاری در میان ما تعبیه شده است تا به وقت فرصت یاران را خبر کند. مصلحت آن بینم که مرورا خفته بمانیم و برانیم. جوانان را تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند»

فصل نهم

هم مرسل هم فنی

هدف کلی

آشنایی با برخی از کتب قرن هفتم که در آنها هر دو شیوهٔ نثر مرسل و فنی دیده می‌شود.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. کتبی را که در آنها هر دو شیوهٔ نثر مرسل و فنی دیده می‌شود نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

۲. کتب ساده قرن هفتم را نام ببرید.

همچنین در قرن هفتم کتبی مشاهده می‌شود که از هر دو شیوهٔ نثر مرسل و فنی استفاده کرده‌اند چنان که در قرن ششم هم کتبی از قبیل چهار مقاله از این دست بودند. در این صورت نویسنده برای آنکه از جریان عصر عقب نماند معمولاً مقدّمهٔ کتاب را به نثر فنی می‌نویسد و متن کتاب را به نثر مرسل و اینک چند نمونه:

المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف شمس الدین محمدبن قیس الرازی در سال ۶۳۱ ه‍. معتبرترین کتاب کهن در علوم عروض و قافیه و بدیع است و در آخر آن از نقدالشعر هم سخن گفته است. چون کتاب علمی است متن آن به نثر مرسل است، امّا مقدّمهٔ کتاب را به نثر فنی نوشته است و در آن قسمتی از حال و روز خود را در پریشانی حملهٔ مغول شرح داده است. او در فرار محمد خوارزمشاه با شاه همراه بوده است. سرانجام خود را به دربار اتابکان فارس رساند و در آنجا کتاب خود را به پایان برد.

ملک‌الشعرای‌بهار از این کتاب چنین ستایش می‌کند:
«نثر شمس قیس به سلیقهٔ من بنده یکی از بهترین نثر(های) زمان اوست ... و در چند جای کتاب، یکی در آغاز کتاب مقدّمهٔ بحر هزج و پیدا آمدن ترانه ... فصولی پرداخته است که موی شکافته و سخن را به حدّ اعجاز رسانیده است و من از آن زمان به بعد دیگر سخنی نثر که انسان را به یاد نثر جزیل متقدمان مانند ابوالمعالی و ***چهارمقاله*** و ***قابوسنامه*** و ***سیاستنامهٔ*** نظام الملک بیندازد در زبان فارسی سراغ ندارم و ***گلستان*** سعدی را نیز شعری منثور می‌پندارم و باری بر آن عقیده‌ام که نثر دری پس از شمس قیس و سعدی به خاک رفته است رحمة الله علیهم رحمةً واسعةً[۱]»
شمس قیس المعجم را در سال ۶۱۴ هـ. در مرو شروع کرده بود، امّا در سال ۶۱۷ هـ. که همراه محمد خوارزمشاه بود و شاه در حال فرار از مغولان، کتاب خود را در پای قلعه‌ای بین اصفهان و همدان گم کرد. تا آنکه بعدها کشاورزان آن ناحیه آن مسوّدات را باز یافتند و به او دادند و اینک از زبان او بشنوید:
«... مگر شنیده بودند [افاضل فارس] که پیش از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاد مؤامره‌ای نهاده، از من استکشاف آن حال کردند و مسوّده آن همی خواست و من به حکم آنک در تحریر آن تأنّقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر پراکندگی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده، با آنک در صدمت هجوم کفّار و هزیمتی که حشم سلطان و سلطان زادگان را در جُمادی الاولی سنهٔ سبع عشرة به پای قلعهٔ فرزین افتاد، جملهٔ آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بودمی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند مُبتَر کی بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه پایه‌ها به من باز رسیده بود نداشتم، آن را از بیشتر اهل فضل پنهان می‌داشتم و به اظهار آن بر هرکسی دلیری نمی‌نمود».
چنان که ملاحظه می‌شود او نیز مانند نصرالله منشی در برخی از موارد شناسه را از افعال معطوف حذف می‌کند چنان که به جای و مسوّده آن همی خواستند گفته است همی خواست (به قرینه کردند) و به جای دلیری می‌نمودم (به قرینه پنهان می‌داشتم) گفته است نمی‌نمود.
المعجم کتابی است علمی آن هم در علوم خشکی چون عروض و قافیه، با این همه از فصول و عبارات شیرین ادبی خالی نیست و به طور کلی به لحاظ احتوا بر مسائل ادبی باریک و مجموعه‌ای از اشعار قدما از نفیسترین کتب فارسی محسوب می‌شود. و اینک نمونه‌ای از نثر شیرین او دربارهٔ ترانه (رباعی) و رواج آن در اعصار کهن:
«و به حکم آنک مُنشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آن را ترانه نام نهاد[۲] [رودکی] و مایهٔ فتنه‌ای بزرگ را سر به جهان در داد ... خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند، عالم و عامی مشعوف این شعرگشته، زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را به آن رغبت. گژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسد و از وزن و ضرب خبر ندارند به بهانهٔ ترانه‌ای در رقص آیند. مرده دلانی که میانِ لحن موسیقار و نَهیقِ حمار فرق نکنند

و از لذت بانگ چنگ به هزار فرسنگ دور باشند بر دو بیتی جان بدهند. بسا دختر خانه کی برهوس ترانه در و دیوار خانهٔ عصمت خود در هم شکست، بسا سّتی کی بر عشق دو بیتی تار و پود پیراهن عفّت خویش برهم گسست»[۳] چنان که ملاحظه می‌شود در حد معتدلی سجع را رعایت کرده است و لغات فارسی و عربی او هم مرسوم و متعارف است. امّا چنان که گفتیم در مقدمّه کاملاً به نثر فنی نوشته و لغات غریب عربی آورده است.

جوامع الحکایات

عوفی اهل بخارا بود و در همانجا درس خوانده بود، چند سالی قبل از حملهٔ مغول که خبر حملهٔ قریب الوقوع آنان در خراسان پخش شد مانند بسیاری از خاندانها (مثلاً خانوادهٔ مولانا) از آنجا کوچ کرد و به هرحال در زمان حملهٔ مغول (۶۱۷ هـ.) در سند بوده است. کتاب ***جوامع الحکایات و لوامع الروایات*** را در آنجا آغاز کرد و در حدود ۶۳۰ هـ. در دهلی تمام کرد. از آنجا که ***جوامع الحکایات*** مجموعه‌ای است از حکایات مختلف که از اینجا و آنجا جمع شده نمی‌توان سبک عوفی را در آن تشخیص داد و از این رو به قول استاد بهار «گاهی از کثرت تصنع و تکلّف عبارت را از جادهٔ فصاحت و لطف بیرون برده و به مرحلهٔ تعسّف و تعقید افکنده است و گاه عباراتی دارد که از فرط سادگی به سبک قرن هشتم و نثر سادهٔ دورهٔ بعد می‌رسد»[۴]

و همچنین می‌نویسد: «چنان که گفتیم شیوهٔ عوفی شیوه‌ای مستقل و بارز نیست، گاه اسجاعی بارد می‌آورد و عباراتی متکلّفانه به کار می‌برد و گاهی نیز نثری رایق و عباراتی لایق ... می‌نگارد و به رویهم نثر او نثری یکدست نیست و گویا به سبب کثرت مطالعه و مراجعه به کتب گوناگون برای تألیف کتاب «***جوامع الحکایات و لوامع الروایات***» به این روز افتاده است و باید شیوهٔ خاص او را در ***لباب الالباب*** جستجو کرد»[۵]

امّا به‌طورکلی می‌توان گفت که مقدمّهٔ کتاب ***جوامع الحکایات*** به نثر مصنوع و اکثریت متن کتاب به نثر ساده است. و همین طور است کتاب ***لباب الالباب*** که فقط آغاز شرح حال شاعران به نثر فنی است.

کتاب معروف دیگر ***عوفی لباب الالباب*** است که در سال ۶۱۷ هـ. تألیف کرده است و آن قدیمیترین تذکرهٔ بجا مانده است. این تذکره به لحاظ احتوا بر نام و آثار کثیری از شاعران گمنام قبل از حمله مغول اهمیت خاصی دارد. مطالب آن بسیار موثّق است و همان طور که خود عوفی گفته یادداشتهای خود را از کتب کتابخانه‌های بخارا (مثلاً کتابخانهٔ سر پل بازارچهٔ بخارا) جمع‌آوری کرده بود. بعد از حملهٔ مغول این کتابخانه‌ها با خاک یکسان شد و محققان بعدی مآخذ مورد اطمینانی در دست نداشتند.

مؤخره در کتب سادهٔ قرن هفتم

چنان که بارها گفتیم کتب علمی و عرفانی از آنجا که قصد تعلیم و تفهیم دارند به نثر ساده‌اند مثلاً کتب خواجه‌نصیر طوسی (۶۷۲-۵۹۷ ﻫ) از قبیل *اساس الاقتباس* در منطق، *معیار الاشعار* در عروض، *اخلاق ناصری* در اخلاق همگی به نثر ساده است.

همچنین کتب فلسفی افضل الدین کاشانی معروف به باباافضل (شاعر و فیلسوف قرن هفتم) تماماً به نثر سادهٔ فارسی است.

زکریای قزوینی (متوفی به سال ۶۸۲ ﻫ) جغرافیادان بود کتاب او دو بخش دارد: *عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات*» (که خود مولف آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است) و *آثار البلاد و اخبار العباد*. نثر کتاب بسیار ساده است.

قطب الدین شیرازی (متوفی) در ۷۱۰ ﻫ) صاحب کتب متعدد علمی به فارسی و عربی است از جملهٔ *درّة التاج*. نثر کتاب ساده است.

مولانا شاعر و عارف معروف هم کتبی به نثر دارد که از همه معروفتر *فیه ما فیه* است. نثر مولانا نیز ساده است «نثر مولوی مانند نظمش ساده و دلپذیر و بر روش مشایخ صوفیه همراه با ایراد امثال و آیات و احادیث و اخبار است، با این تفاوت که مولوی بر اثر وسعت اطلاعات خود در زمینهٔ دانشهای اسلامی و احاطه بر احادیث نبوی و تفاسیر، در آوردن آیات و احادیث و اخبار و روایات و اشارات مجمل یا مشروح بدانها در نثر خود مبالغه کرده و این امر گاه باعث طول کلام وی مخصوصاً در مکاتیبش شده است»[۶].

پانوشتها

۱. سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۵

۲. چنان که ملاحظه می‌شود مصنّف ترانه را مرکب از تر به معنی تازه و تر و پسوند آنه گرفته است حال آن ترانه را مأخوذ از ریشهٔ اوستایی **taurana** به معنی تر و تازه می‌دانند (ــــ حواشی *برهان قاطع*) ترانه به معنی موزون و دلبر و جوان تازه و تر در این بیت فرخی سیستانی آمده است:

هــــر نســــفته دُری دُری مـــی‌سفت　　هــــر تــرانـــه تــرانـــه‌ای مـــی‌گفت

و ترانهٔ دوم به معنی سرود و شعر و آواز است

۳. *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به تصحیح علامه قزوینی و تصحیح مجددّ استاد مُدرّس رضوی، کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۸، ص ۱۱۴

۴. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۳۸

۵. همانجا، ص ۴۹

۶. *گنجینهٔ سخن*، ج ۴، ص ۳۷

تمرینات

اسجاع یعنی جملات موزون و مسجع نثر شمس قیس را در باب ترانه که در متن کتاب آمده است به صورت شعر گونه (به نحوی که وزن و سجع آن مشخص شود) بازنویسی کنید.

فصل دهم

اثرات حملهٔ مغول

هدف کلی

آشنایی با اثرات حملهٔ مغول در ادبیات فارسی.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

اثرات مهّم حملهٔ مغول را در ادبیات فارسی نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

چنان که تاکنون مکرراً بیان کردیم عامل اصلی تغییر سبک تغییر و تحولات سیاسی اقتصادی اجتماعی است که باعث تغییر نوع زندگی (معماری و لباس پوشیدن و خوراک و رفتار...) می‌شود که به نوبهٔ خود در نحوهٔ نگرش و تفکر اثر می‌گذارد و آن نگرشها و تفکّرهای خاص به نحوی در زبان از جمله زبان ادبی بروز می‌کند.

هرچند قبل از حملهٔ مغول، فتنهٔ غزان در زمان سلجوقیان در خراسان رخ کرده بود امّا در مقابل حملهٔ فراگیر مغولان امر مهمی محسوب نمی‌شود. حملهٔ مغولان بسیار گسترده بود و در همهٔ شئون زندگی ایرانیان از کشاورزی و صنعت گرفته تا مسائل فرهنگی اخلاقی تأثیر گذاشت به‌طوری‌که تا قرنها اثرات آن در زندگی و تاریخ ایرانیان قابل ردیابی است.

مغولان چندین بار و نخست در پاییز سال ۶۱۶ هـ. (حملهٔ چنگیز با دویست هزار نفر) به خراسان و سپس به سایر بلاد ایران حمله کردند و مخصوصاً خراسان را که کانون فرهنگ ایران بود با همهٔ مدرسه‌ها و کتابخانه‌ها با خاک یکسان ساختند و فضلا و شعرا و هنرمندان را از دم تیغ بی امان گذراند و بقیة السّیف اهل علم و هنر به آسیای صغیر و هند و ندرتاً به نواحی جنوبی ایران گریختند.

بدین ترتیب اولاً ارتباط اهل علم با کتب قدیم قطع می‌شود (چنان که از بسیاری از کتب

قبل از حملهٔ مغول چون دیوان رودکی نشانی نمانده است یا از کتب لغت فقط لغت فرس اسدی بجا مانده است) و ثانیاً رابطهٔ استاد و شاگردی گسیخته می‌گردد و از استادان قدیم کسانی باقی نمی‌مانند تا شاگردانی تربیت کنند

بعدها هولاکو به بغداد حمله می‌کند و المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ بغداد را می‌کشد و از این رو مرکز حکومت اسلامی را نابود می‌کند[1] و بدین ترتیب اهمیت زبان عربی را از بین می‌برد و دیگر لازم نیست که دبیران عربی نویسی برای مکاتبه با مرکز خلافت تربیت شوند.

عطا ملک جوینی که خود در دستگاه مغولان بود درباب از بین رفتن طبقهٔ فضلا و دبیران در مقدمهٔ تاریخ خود می‌نویسد: «... بر رای ارباب فساحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نظارت چهرهٔ آداب و رونق و طراوت اولوالالباب به واسطهٔ مربیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود ... و به سبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقهٔ طلبهٔ آن دردست لگدکوب حوادث پای مال زمانهٔ غدّار و روزگار مکّار شدند و به صنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد   زانک اندر دل خاکند همه پرهنران

... اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرّات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرَع کُفاة و مکرِع دهاة ـ و لفظ دُرربار نبوی را از این معنی اخبارست: العلم شجرةٌ اصلُها بمکة و ثمرها بخراسانَ ـ از پیرایهٔ وجود متجلببان جلباب علوم و متحلیّان به حلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که به حقیقت حکم فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصلوةَ و اتبعوا الشهوات[2] دارند باقی ماندند ...»[3]

دیگر از علائق مغولان که به کار ما مربوط می‌شود، توجه آنان به ساده نویسی و مختصر گویی بود که درست عکس شیوهٔ رایج در میان دبیران ایران بود. این عادت که مربوط به اقوام بدوی است باعث شد که نثر به طورکلی به طرف سادگی میل کند و نثر فنی بعد از مدتی از میان برود. شیخ احمد نتوی در تاریخ الفی (تألیف شده در سال ۱۰۰۰ هـ. در هندوستان) می‌نویسد که روزی چنگیزخان به یکی از دبیران سابق خوارزمشاه که اکنون در دستگاه او کار می‌کرد گفت نامه‌ای به بدرالدین والی موصل بنویس که «خدای بزرگ ملک روی زمین را به من ارزانی داشته اگر بدرالدین ایل شود سر و مال وزن و فرزندان او بماند و اگر تمرد و عصیان نماید آن را خدای جاوید داند ... چون لشکرهای بزرگ به آنجا رسند خدای قدیم داند که ملک و مال موصل به کجا رود».

منشی به عادت منشیان ایران نامه را با آب و تاب نوشت و با القاب پسندیده از بدرالدین

یاد کرد. هنگامی که نامه را برای چنگیز خواندند بسیار عصبانی شد و به منشی گفت که این آن مطالبی نیست که من گفتم « دل تو با ما یاغی است، چیزی نوشته‌ای که چون یاغی بر خواند دریاغی‌گری مجدّتر شود. بعد از آن فرمود تا منشی احمق را به یاسا رسانیدند»[۴]

بدین ترتیب نثر فنی کم کم در قرن هفتم ضعیف شد و در قرن هشتم از میان رفت و به‌طورکلی اکثر کتب این دوره به نثر ساده نوشته شدند. دیگر از مسائل فرهنگی زمان مغولان که در سبک‌شناسی اهمیت دارد توجه آنان به تاریخ نویسی است که باعث رواج تاریخ نویسی در قرن هفتم و هشتم و نهم شد. برخی از این تواریخ به نثر فنی و بقیه به نثر ساده است. جالب است که نویسندگان این تواریخ هر جا فرصتی یافته‌اند به ذکر مثالب مغولان و قساوت آنان پرداخته و ایشان را کافر و ملعون خوانده‌اند (و این غیر از کتبی است که نویسندگان آن بیرون از حوزهٔ مغولان بوده‌اند) و این می‌رساند که مغولان بی‌فرهنگ نظارت خاصی بر کتب نداشته‌اند و نویسندگان نیز از این بابت چندان هراسی نداشته‌اند. در مورد توجه مغولان به تاریخ حکایتی در *طبقات ناصری* (تألیف شده در نیمهٔ دوم قرن هفتم) آمده است که نشان می‌دهد چنگیز از تاریخ و تاریخ نویسی در جهان و اهمیت آن درک روشنی داشته است. منهاج‌السراج نویسندهٔ کتاب (که نزد پادشاهان غور بود و در تاریخ خود مکرراً از مغولان بدگفته است) از قول قاضی وحید الدین که یکی از بزرگان خراسان بود نقل می‌کند که چنگیز به او گفت «از من قوی نامی بخواهد ماند در گیتی از کین خواستن محمد اُغری[۵] ... فی الجمله چون از من پرسید که قویْ نامی از من بخواهد ماند، من روی بر زمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا به جان امان دهد یک کلمه عرضه دارم. فرمود که ترا امان دادم. گفتم نام جایی باقی ماند که خلق باشد. چون بندگان خان جمله خلایق را بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و به غایت در غضب شد و روی از طرف من بگردانید و پشت به طرف من کرد ... چون ساعتی برآمد روی به من آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار می‌دانستم، بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلی کامل نیست، پادشاهان در جهان بسیارند، هر کجا که پای اسب لشکر محمد اُغری آمده است، من آنجا کُشش می‌کنم و خراب می‌گردانم، باقی خلایق در اطراف دنیا می‌باشند و در ممالک دیگر پادشاهانند، حکایت من ایشان خواهند کرد»[۶]

مورد دیگر پریشانی اوضاع و احوال بود که به فضلای باقی مانده امکان تألیف و تصنیف نمی‌داد وانگهی شاه و وزیر فرهنگ پروری نبود تا نویسندگان به تألیف و تصنیف تشویق شوند و چنان که گفتیم فقط تاریخ نویسی مرسوم بود. کتب عرفانی (*مرصاد العباد*) یا ادبی (*المعجم فی معاییر اشعار العجم* و *لباب الالباب*) که از آن دوره مانده است همه کتبی است که نویسندگان آنها از حوزهٔ تسلط مغول گریخته و به دربارهای کوچک‌دور و نزدیک پناه برده بودند. در مقدّمهٔ این گونه کتب نویسندگان معمولاً پریشانی اوضاع و تعویق کار خود را شرح داده‌اند. چنان که شمس قیس در مقدمهٔ کتاب خود می‌نویسد:

«در شهور سنهٔ اربع عشرة و ستّمائة [۶۱۴] که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلک اطّراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم ... احوال اقاصی و ادانی رباع فضل و هنر به فراغ خاطر فضلاء آن دیار و بلاد، مأهول و معمور و اعلام علم و ادب به یفاع قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ... دیباچهٔ تألیفی در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و فارسی آغاز نهادم ... عاقبة الامر آوازهٔ هجوم کفار و نُجُوم فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النهر و استعلا برعساکری که به حفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد... همهٔ راه از شخص‌کشتگان تلال، و هضاب ساخت و طایفه‌ای از جملهٔ بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نگذاشتند و از کافهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت‌آسا جز مشتی اطفال و عورات ... زنده رها نکردند ... مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار، آبی خوش به گلو فرو نمی‌رفت و نفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد ... خاصه که یک دو کرت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذ متبرّم شده ... با غُمُوض مسالک و ناایمنی راهها خود را به مأمن پارس انداختم» و سر انجام در آنجا بعد از گذشت چند سال دوباره مشغول کار خود و تألیف *المعجم* می‌شود.

کشته شدن بزرگانی چون نجم‌الدین کبری و عطار نیشابوری در فتنهٔ مغول معروف است. کمال الدین اسماعیل مداح جلال الدین منکبرنی که خود در سال ۶۳۵ هـ. به دست مغولان در اصفهان کشته شد دربارهٔ قتل عام سال ۶۳۳ هـ. مغولان در اصفهان گوید:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید ‌ ‌ ‌ بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده‌ای دو صد شیون بود ‌ ‌ ‌ امروز یکی نیست که بر صد گرید

پس به طورکلی می‌توان گفت که اثرات مهم حملهٔ مغول در ادبیات ما یکی سوق دوبارهٔ ادبیات به سوی ساده نویسی و دوم رواج تاریخ نویسی است. امّا از اثرات جزئی آن ورود لغات مغولی است که دیری نپایید. امّا از نظر فکری به سبب انقراض نسل فضلا و از بین رفتن کتابخانه‌ها، از صحت و اتقان مطالب کاسته شد. از نظر ادبی جای تعمق و تفکر را صنایع ادبی گرفت امّا چون استعدادهای بزرگی در کار نبودند بیشتر به صنایع حقیر و بی‌فایده (مثلاً معما) پرداخته شد.

پانوشتها

۱. استاد بهار که کتاب خود را در خلال جنگ جهانی دوم می‌نوشت در مورد سقوط بغداد می‌نویسد «... و برافتادن دولت خلفا و سقوط بغداد که بیش از سقوط دیروز پاریس در آن عهد اهمیت داشت» (*سبک‌شناسی*، ج ۳، ص ۱۶۹)

سقوط بغداد بازتاب وسیعی در روشنفکران آن عصر داشته است. و سعدی در دو قصیده یکی عربی (برای مردم دنیا) و یکی به فارسی (برای ایرانیان) اندوه و اعتراض خود را باز نمایانده است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین   بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین
نازنینان حرم را خون خلق بی دریغ   زآستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین
زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار   در خیال کس نیامد کانچنان گردد چنین
بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت   قیر در انگشتری ماند چو برخیزد نگین
تجربت بی فایده است آنجا که برگردید بخت   حمله آوردن چه سود آن را که در گردید زین
گر کسانند از پی مردار دنیا جنگجوی   ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین
یا رب این رکن مسلمانی به من آباد دار   در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین
مصلحت بود اختیار رای روشن بین او   با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لین

که در آن به صلح و تسلیم ابوبکر سعداتابک فارس در مقابل مغولان اشاره کرده و تصمیم او را درست خوانده است.

امّا قصیدهٔ عربی سعدی قصیده‌ای است بی‌نظیر در ۹۲ بیت که سخت عاطفی و مؤثراست:

حَبستُ بجفنی المدامعَ لاتجری   فلمّا طغی الماءُ استطال علی السَکرِ
نسیم صبا بغدادَ بعد خرابها   تمنّیتُ لوکانت تمر علی قبری
فاین بنوالعباس مُفتخر الوَریٰ   ذووالخُلق المرضی و الغُررُ الزُهر
و فی الخبر المروی دینُ محمدٍ   یعود غریباً مثل مُبتدا الامر
و قفتُ بعبّادان بعد سَراتها   رایتُ خضیباً کالمِنی بدم النحر

یعنی در چشمانم اشک را حبس کردم تا نریزد (امّا چه سود که) چون آب طغیان کند از سد در می‌گذرد.
آرزو می‌کنم که نسیم باد بغداد بعد از این ویرانیش از گور من بگذرد.
کجا هستند خلفای بنی عباس که فخر مردم به آنان بود، آن صاحبان خوی پسندیده و جبینهای درخشان.
و در روایتی از پیامبر هست که دین اسلام سرانجام غریب می‌شود همان طور که در آغاز بود.
در ساحل آبادان ایستادم بعد از آنکه بزرگانش کشته شدند، دجله را دیدم که مثل زمین منی بود که از خون قربان سرخ می‌شود.

۲. آیه ۵۸ از سورهٔ مریم ۱۹: پس جانشین شد از پس ایشان پشتی که تباه کردند نماز را و پیروی کردند شهوات را.

۳. ***تاریخ جهانگشا***، به همت محمدرضا رمضانی، از روی چاپ علامه قزوینی، ص ۳ و ۴ و بعد از این با سوز و گداز بسیار اوضاع پریشان حاصل از تسلط مغولان را شرح می‌دهد.

۴. ***سبک شناسی***، ج ۳، ص ۱۶۸.

۵. اغری در مغولی به معنی دزد است و چنگیز سلطان محمد خوارزمشاه شاه را به این لفظ می‌خواند، زیرا تجّار مغول و فرستادگان او را غارت کرده بود (ماجرای حاکم اترار).

۶. نقل از ***سبک شناسی***، ج ۳، ص ۱۶۹.

تمرینات

۱. مضمون عبارات زیر از مقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی را که دربارهٔ اوضاع حاکم بر ایران بر اثر حملهٔ مغول است (و عبارات پیش از آن در فصل دهم آمده است) به نثر ساده بیان کنید.

«کذب و تزویر را واعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند

و یـــــعتدُّه قـــــومٌ کـــثیرٌ تـــجارةً و یـــمعنی عـــن ذاک دیـــنی و مـــنصبی

و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هر یک از ابناء السوق در زی اهـل فسوق امیری گشته و هر مزدوری وزیری و هر مدبری دبیری و هر مستدفئی مستوفی‌یی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سرصدری و هر شاگرد پـایگاهی خدواند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دورباشی و هر جافی‌یی کافی‌یی وهر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر غادری قادری و هر دستاربندی بزرگوار دانشمندی و هر جمّالی از کثرت مال با جمالی و هر حمّالی از مساعدت اقبال با فُسحت حالی ... و به حکم آنک النّاسُ بِزَمانِهم أَشْبهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ؛ اوّل رَیعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل و آداب بود اقوال ابناء الزمان و اتراب و اقران که اخوان دیوان‌اند امتثال کردم و پیش از آنک سن شبیبت بیست به دندان گیرد به کار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و به ممارست اشـغال و مـلابست اعـمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم ....»

۲. مضمون عبارات زیر از مقدمهٔ *مرصاد العباد* را در فتنهٔ مغول به پارسی امروز بنویسید:

«در تاریخ شهورسنهٔ سبع و عشر و ستمائه لشکر مخذول تتار استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و فساد و قتل و هدم و حرق و اسر که از آن ملاعین ظاهر گشت، در هیچ عصر در دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الّا آنـچه خـواجـه ـ عـلیه السـلام ـ از فـتنه‌های آخرالزمّان خبر باز داده است و فرموده که: «قیامت برنخیزد تا آنگاه که شما با ترکان قتال نکنید ...» و بعد از آن فرموده است که قتل بسیار شود... از یک شهرری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند کما بیش پانصد هزار آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته. و فتنه و فساد آن ملاعین بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حیّز عبارت گنجد...

مقصود اینکه چون قهر و غلبهٔ این ملاعین مخاذیل پدید آمد، این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر می‌کرد و بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد و خورشید سعادت طلوع کند، هرگونه مقاسات شداید و محن می‌کرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد و به ترک مأوی و مسکن نباید گفت. نه روی آن بود که متعلقان را به جمنگی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار می‌داد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد. عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت و کارد به جان رسید و کارد به استخوان «اَلضّروراتُ تبَیحُ الْمحظورات» بر بایست خواند و متعلقان جمله را به ترک گفتن و عزیزان را به بلا سپردن.

بـــــی‌بلا نـــــازنین شـــمرد او را چـــون بـــلا دیـــد در سـپرد او را

تـــا بـــدانـــی کـــه وقت پـیچاپیچ هـــیچکس مـــر تـــرا نـباشد هـــیچ

فصل یازدهم

کتب تاریخی سادهٔ قرن هشتم

هدف کلی

آشنایی با کتب تاریخی سادهٔ قرن هشتم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

کتب تاریخی سادهٔ قرن هشتم را نام ببرید و در هر مورد توضیح بدهید.

اثرات حملهٔ مغول یعنی رواج تاریخ نویسی و ساده شدن نثر در قرن هشتم آشکار شد. در این فصل چند کتاب تاریخی ساده را معرفی می‌کنیم امّا قبل از شروع بحث اشاره به دو نکته لازم است: اولاً آخرین شرارهٔ نثر فنی در اوایل این قرن خاموش شد (کتب تاریخی که بعدها به نثر فنی نوشته شد ارزشی ندارند) اشارهٔ ما به کتاب وصّاف الحضره است که در سال ۷۱۲ هـ. نوشته شد و ما آن را جزو کتب اواخر قرن هفتم مطالعه کردیم.

ثانیاً نهضت ساده نویسی از نیمهٔ دوم قرن هفتم کم وبیش شروع شده بود که نمونهٔ معروف آن در میان کتب تاریخی *طبقات ناصری* است تألیف منهاج السراج. منهاج السراج چون در دربار شاهان غور بود توانست در کتاب خود به آزادی تمام فجایع مغول را شرح دهد. او قسمتی از فجایع مغول را به چشم خود دیده بود و از این رو کتاب او دارای اهمیت خاصی است. منهاج السراج *طبقات ناصری* را در سال ۶۵۸ـ۶۵۷ هـ. به نثر ساده نوشت.

این نخستین کتابی است که در آن لغات مغولی آمده است و از جمله خود واژهٔ «مغول».

کتاب دیگر *نظام التواریخ* است تألیف قاضی‌القضاة ناصرالدین البیضاوی صاحب *تفسیر بیضاوی* که آن را در سال ۶۷۴ هـ. نوشته است. *نظام التواریخ* کتاب مختصری است در تاریخ به نثری ساده. همچنین نسوی (متوفی در ۶۴۷) صاحب *نفثةالمصدور* کتابی هم به عربی در تاریخ محمد

خوارزمشاه و پسرش جلال الدین خوارزمشاه نوشته شده بود که در همان حول و حوش زمان تألیف (۶۳۹ هـ.) به وسیلهٔ مترجم گمنامی به فارسی ترجمه شد.
نثر این ترجمه که به «*سیرت جلال الدین منکبرنی*» معروف است تقریباً ساده است و گاهی از صنایع هم استفاده کرده است.

جامع التواریخ

جامع التواریخ یا تاریخ غازانی تألیف خواجه رشید الدین فضل الله همدانی (۷۱۸ - ۶۴۵ هـ.) است که از طریق حرفهٔ پزشکی به دربار ایلخانان مغول راه یافت و اندک اندک به مقام وزارت رسید. خواجه رشید الدین به فرمان غازان خان در سال ۷۰۲ هـ. مشغول تألیف این کتاب عجیب شد که تاریخ عمومی جهان است و در تألیف آن از فضلای چین و تاتار و فرنگ و یهود که در دربار سلطانیه بودند کمک گرفت. فی‌الواقع خواجه رشیدالدین فضل الله سمت «سر ویراستار» داشت و گروهی از فضلا زیر نظر او به تألیف مشغول بودند و در قسمت تاریخ ایران از *تاریخ طبری و عتبی و راحة الصدور و جهانگشا* و غیره استفاده کردند.
در این کتاب نفیس مفصل تاریخ هند و بودا و یهود و پاپهای مسیحی و تاریخ روم و کشورهای فرنگی هم آمده است.
جامع التواریخ در مجموع به نثر ساده است و اگر احیاناً از مآخذی که به نثر فنی بودند استفاده کرده است عبارات و لغات را ساده کرده است. از رشیدالدین آثار دیگری هم مانده است که از همه معروفتر *مکاتبات و منشآت* او موسوم به *مکاتبات رشیدی* است. (بین نثر مرسل و مصنوع).
خواجه رشیدالدین مردی بزرگ بود و از آثار خیر او رَبْعِ رشیدی در تبریز بود که بنایی مشتمل بر مدرسه و بیمارستان و کتابخانه و مسجد بود. این مرد بزرگ در سال ۷۱۸ هـ. به فرمان ابوسعید بهادرخان به قتل رسید.

نمونه‌یی از مقدمهٔ جامع التواریخ

«چون پادشاه اسلام خلدّالله سلطانه [یعنی الجایتو خدابنده که بعد از برادرش غازان ایلخان شد] از غایت علّو همّت همواره مستحثّ انواع علوم و متفحّص فنون حکایت و تواریخ است ... بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ [تاریخ مربوط به غازان] فرمود که چون تا غایت هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته‌اند و در ین دیار هیچ کتاب درباب اخبار سایر بلاد موجود نبوده و از پادشاهان مقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده‌اند. در این ایام که بحمد الله و منّه اطراف رُبع مسکون در فرمان ما و اُرُق[1] چنگیزخان است و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ و اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند کشمیر و تبت و اویغور[2] و دیگر اقوام اتراک و اعراب و افرنج در

بندگی حضرت آسمان شکوه، گروه مجتمع‌اند و هر یک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفهٔ خویش نسخه‌ای هست و بر بعضی از آن واقف و مطلّع [هستم]، رأی جهان آرای چنان اقتضا می‌کند که از مفصّل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمّل باشد به نام همایون ما بپردازند و آن را با صور اقالیم و مسالک ممالک[۳] به هم در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ، مذکور سازند تا مجموع آن کتابی عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ ... به موجب فرموده از جملهٔ فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر درباب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمد و یک مجلّد دیگر در بیان صوراقالیم و مسالک الممالک ضمیمهٔ آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و در مجموع کتاب به *جامع التواریخ* مسمّی گشت»[۴]

تجارب السلَف[۵]

تجارب‌السلف تألیف هندوشاه نخجوانی است که آن را در ۷۲۴ هـ. به نثری ساده نوشته است و موضوع آن تاریخ وزرا و اخبار خلفاست. هندوشاه با آنکه در مدرسه مستنصریهٔ بغداد درس خوانده بود و مأخذ اصلی کتاب او کتاب *الفخری* تألیف ابن الطقطی[۶] به عربی است امّا نثر ساده و روانی دارد. هندوشاه مدتی حاکم کاشان بود.

تاریخ گزیده

حمدالله مستوفی[۷] در ۶۸۰ هـ. در قزوین متولد شد (وفات بعد از ۷۴۰ هـ.). او در خدمت خواجه رشیدالدین فضل الله صاحب *جامع التواریخ* بود و از سوی آن وزیر حاکم و مستوفی ابهر و زنجان بود. آثار او عبارت‌اند از :

۱. *ظفرنامه* که منظومه‌ای است در تاریخ ایران بعد از اسلام

۲. *تاریخ گزیده* در خلاصه تاریخ عالم که آن را به نام خواجه غیاث الدین وزیر پسر خواجه رشید الدین فضل‌الله[۸] نوشت. امّا در پایان کتاب در فصلی به اختصار تمام از علما و شعرای عرب و عجم هم سخن گفته است و نیز در فصلی تاریخ زادگاه خود قزوین و علما و شعرای آنجا را نوشته است.

۳. *نزهة القلوب* که آن را به سال ۷۴۰ هـ. در جغرافیا نوشت.

نثر حمدالله مستوفی در این هر دو کتاب نثری ساده و روان است.

تاریخ بناکتی

فخر بناکتی (متوفی در ۷۳۰ هـ.) در اصل شاعر بود و سمت ملک‌الشعرائی دربار ایلخانان (غازان اولجایتو و ابوسعید بهادر) را داشت. امّا کتابی در تاریخ عمومی عالم از آغاز (حضرت

آدم) تا زمان ابوسعید بهادر نوشت (تاریخ اتمام ۷۱۷ هـ.) موسوم به «روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب» که به *تاریخ بناکتی* معروف است[۹] *تاریخ بناکتی* در اصل تلخیصی است از *جامع التواریخ* رشیدی و البته مطالبی هم از خود افزوده است. نثر کتاب ساده و روان است.

مجمع الانساب

محمد بن‌علی شبانکاره از مداحّان خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل الله بود. او هم مانند بناکتی در زمان خود به شاعری معروف بود. امّا در سال ۷۳۳ هـ. کتابی را در تاریخ شروع کرد و در ۷۴۳ هـ. به پایان رساند موسوم به «*مجمع الانساب*». نثر کتاب ساده و روان است و علاوه بر اطلاعات مفید دربارهٔ مغولان از خاندانهای حکومتی کوچک اطراف و اکناف ایران هم سخن گفته است.

چنان که ملاحظه شد اکثر این نویسندگان از دست پروردگان خاندان رشیدی (پدر و پسر که هر دو وزیر بودند و هر دو شهید شدند) بودند و از این رو شیوهٔ خواجه فضل‌الله را در ساده نویسی ادامه دادند[۱۰] نکتهٔ دیگر توجّه مفرط ایلخانان مغول مخصوصاً ابوسعید بهادر به تاریخ مخصوصاً تاریخ آباءِ و اجداد خود یعنی مغولان بود.

استاد بهار در کتاب خود از این نویسندگان تمجید می‌کند و می‌گوید که بعد از آنها نثر فارسی روبه انحطاط نهاد (در قرن نهم). او تحت عنوان «انحطاط نثر فارسی» می‌نویسد: «در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم چند نویسنده و مورخ پاکیزه نویس مانند خواجه رشیدالدین [صاحب جامع التواریخ] و حمدالله مستوفی مؤلف *تاریخ گزیده* در ۷۳۰ هـ. و قاضی عبدالله بن عمر بیضاوی مؤلف *نظام‌التواریخ* در ۶۷۴ هـ. و ابوسلیمان داود بناکتی مؤلف تاریخی به نام *روضة اولی الالباب* مشهور به *تاریخ بناکتی* در ۷۱۷ هـ. و محمدبن علی شبانکاره مؤلف *مجمع الانساب* در ۷۳۳ و هندوشاه نخجوانی مؤلف *تجارب السلف* در ۷۲۴ هـ. ظهور کردند که اگرچه بنا به عادت آن عصر فارسی را از تصنّعات و تکلّفات، به سادگی و سهولت سوق دادند، لیکن باز آن را از حلیهٔ ادب و لطف بیرون نبرده و به سنت ادبای بزرگوار رفتار کردند. لیکن از همین تاریخ [مخصوصاً از قرن نهم به بعد] ضعف ادبی و سستی و فتور و عدم توجه و اعتنا به اصلاح و علاج نثر پدیدار می‌گردد و مقدمات فساد نثر و عدم غور و تعمق در ادای لغات و عبارات و از یاد رفتن دستور صرف و نحو و رکاکت لفظ ومعنی آشکار می‌شود. بسیاری از لغات زیبا و شیرین و مثلهای فارسی از یاد می‌رود، استعمال افعال به معنی مجازی و فراموش شدن معنی حقیقی افعال، از این دوره شروع می‌شود، فعلها بدون پیشاوندهای قدیم که هر یک حاکی از معنای خاصی بوده و حالتی مخصوص به فعل می‌داده‌است ... به کاربرده می‌شود و پیشاوند فرا و فرو واندر و بر و در و باز و همی استمراری به ندرت بر سر افعال بیرون می‌آید و حذف

افعال در جمله‌های متعاطفه با قرینه و بی‌قرینه بجا و نابجا معمول می‌شود. ضمیر مفرد غایب بیشتر به اسم اشاره بدل می‌گردد [یعنی آوردن آن به جای او]. مطابقهٔ صفت و موصوف به عادت دستور عربی رفته رفته به تقلید مستعربه قوت می‌گیرد و مطابقهٔ صفت و موصوف فارسی در جمع و عدد و معدود که بعضی از اساتید آن را جایز می‌شمرده‌اندو حتی در بعضی نسخ *گلستان* هم این رعایت دیده شده است مثل «سواران دلیران» به اضافهٔ وصفی که در بیهقی و جوینی مکرّر نظایر آن را دیدیم به کلی ترک می‌شود».[۱۱]

پانوشتها

۱. واژهٔ مغولی به معنی خانواده و دودمان.
۲. یعنی مغولها، به خط و زبان مغولی اویغوری می‌گفتند.
۳. یعنی نقشه و مباحث جغرافیایی
۴. مأخوذ از *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۱۷۴ و ۱۷۳
۵. به همت استاد عباس اقبال در ۱۳۱۳ در تهران چاپ شد. استاد مرحوم حسن قاضی طباطبایی بر آن تعلیقات و حواشیی نوشت که در سال ۱۳۵۱ جزو انتشارات دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز به طبع رسید.
۶. در حقیقت *تجارب السلف* ترجمه‌ای است آزاد از کتاب *الفخری* یعنی *مُنْیَةالفضلاء فی التواریخ‌الخلفاء و الوزراء* که مترجم مطالبی به اصل افزوده و مطالبی کاسته است.
۷. به طوری که از مقدمهٔ آقای دکتر عبدالحسین نوایی مصحح *تاریخ گزیده* (امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲) برمی‌آید ظاهراً اسم او حمد است نه حمدالله. قبر او هنوز در قزوین باقی است و به گنبد دراز مشهور است.
۸. این پسر هم مانند پدر خود به سال ۷۳۶ هـ. کشته شد.
۹. به تصحیح دکتر جعفر شعار در سال ۱۳۴۸ به طبع رسیده است .
۱۰. امّا آثار ناصر منشی که از منسوبان دستگاه غیاث‌الدین محمد وزیر (متوفی ۷۳۶) پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود تقریباً به نثر فنی است. از آثار اوست: *سبط‌العلی للحضرةالعلیا*، *نسائم‌الاسحار*، *درةالاخبار و لمعةالانوار*.
۱۱. *سبک‌شناسی*، ج ۳، ص ۱۸۰ و ۱۷۹.

تمرینات

مختصات زبانی عبارات زیر از *مجمع الانساب* محمد بن علی شبانکاره‌ای را مشخص کنید:

«از حکایات انبیا هیچ حکایت خوشتر و عجبتر از قصهٔ یوسف نیست و آفریدگار تعالی و تقدس سورتی تمام به وَلا درین قصه فرو فرستاده به صد و ده آیت ... و قصه چنان بود که چون یعقوب ـ علیه السلام ـ به کنعان باز آمد، از پسران دوازده‌گانه یوسف را دوست‌تر داشتی، و یوسف پنج ساله بود و ابن یامین پنج ساله بود و یعقوب را یکی خواهر بود...»

فصل دوازدهم

کتب ادبی و عرفانی قرن هشتم

هدف کلی

آشنایی با کتب ادبی و عرفانی قرن هشتم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

کتب ادبی و عرفانی قرن هشتم را نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.

چنان که گفتیم تمایل عمومی در دورهٔ ایلخانان به کتب تاریخ است، لذا چندان کتب مهم ادبیی از این دوره نداریم، امّا چند کتاب عرفانی مهم دردست است که معرفی خواهیم کرد.

کتب ادبی

دستورالکاتب

یکی از کتابهای ادبی در این دوره «*دستورالکاتب فی تعیین المراتب*» است از شمس نخجوانی معروف به شمس منشی که پسر هندوشاه مؤلف کتاب معروف تاریخی *تجارب السلف است*. شمس منشی در دربار شیخ اویس آل جلایر (یکی از ممدوحان حافظ، ۷۷۶ ـ ۷۵۷ هـ.) شغل دبیری داشته است. از تمایلات ادبی عصر و تغییر سبک در این کتاب گاهی به تصریح و گاه به اشاره سخن رفته است. از جمله در مقدمهٔ خود می‌نویسد:

«چون درین عصر میمون ... اکابر وقت بر تتبع فن انشا اقبال نموده‌اند و از مجموع منشآت منشیان معاصر، ترکیب این ضعیف ... را ملحوظ نظر گردانیده‌اند و به استدعا مسوّدات عربی و فارسی او رغبت نموده ... و تمسک این معنی را ساخته که ضابطهٔ تراکیب برحسب هر عصر و زمان مختلف و متفاوت می‌شود و تراکیب منشیان سابق و افاضل وجوه و استادان جهان:

رشیدالدین وطواط و بهاءالدین محمد بغدادی و نورالدین منشی ... با وجود تفوق در مراتب فصاحت و رجحان در معارج براعت و بلاغت مصطلح ابنای روزگار در لواحق اعصار نیست، البته آن قاعده مهمل و آن ضابطه غیر مستعمل می‌نماید»[1]

استاد بهار در مورد این سطور می‌نویسد: «از این چند سطر معلوم می‌شود که رفته رفته در عصر مغول خاصه در قرن هشتم که دنبالهٔ تربیت قدیم یعنی قرن ششم فرو گسسته است و تربیت یافتگان آن عصر و شاگردان و شاگرد شاگردان از میان رفته‌اند و تأثیر تربیت و پرورش قوم وحشی در ظرف صد سال نمودار گردیده، سبک نویسندگی هم از مقام قدیم فروتر آمده ... و مکتبی نو و پرورشی تازه در نویسندگی روی نموده است و ساده‌نویسی بر نوشته‌های فنی قدیم و نثر مرسل بر نثر مصنوع رجحان یافته است. و شاید بتوان گفت که این پرورش یعنی ترک تدریس و تتبع در ادبیات عرب و ترک رویّه و شیوهٔ دیرینه از جهتی به نفع زبان فارسی تمام شد ...»[2]

روضة الخلد

مجد خوافی در دههٔ چهارم قرن هشتم کتاب *روضة‌الخلد* را به تقلید از *گلستان* نوشت. هر چند نثر او درست و ساده است امّا هیچیک از خصوصیات هنری و بلاغی *گلستان* را ندارد و جز از نظر آمیختن نظم و نثر و حکایت پردازی شباهتی به *گلستان* ندارد. به سبب همین عدم توجه به مسائل هنری از قبیل بدیع و بیان و تمثیل و استشهاد، حکایات بی روح است و جاذبه‌ای ندارد. *روضة‌الخلد* ۱۶ باب دارد.

«اعرابی از عطّار قدری مشک بدزدید، او را به قاضی آوردند، اقرار کرد. گفت چرا چنین کردی؟ گفت حدیثی دیده‌ام که هر که چیزی بدزدد فردای قیامت آن چیز را در گردن او حمائل کنند، فرد:

چون دزدی من به گردن اندر باشد　　　به ز آن نبود که مشک و عنبر باشد»

انیس العشاق

شرف الدین رامی، ملک الشعرای دربار شاه منصور (ممدوح حافظ) بود. علاقهٔ او به بدیع است و یکی از قصاید بدیعی او را شیخ آذری شرح کرده است. کتابی هم به نام *حدائق الحقایق* در شرح *حدائق السحر* رشید وطواط دارد. کتاب دیگر او *انیس‌العشاق* است که کتابی است جالب و در نوع خود بی‌نظیر. موضوع کتاب زیبایی شناسی معشوق شعر و به عبارت دیگر سنن ادبی در باب معشوق است. در نوزده باب سنن ادبی مربوط به زیبایی معشوق از قبیل چشم و لب و دهان و موی را شرح داده و تشبیهات و استعاراتی را که در این ابواب در شعر شاعران آمده است ذکر کرده است. نثر کتاب ساده است.

«و هر کجا زلف را به چوگان نسبت کنند باید زنخدان را به گوی تشبیه نمایند چنان که عماد فقیه

فرماید:

دل در قــــفای زلف و زنـــخدان او فــتاد ــــ چون کودکی که در پی چــوگان و گـو فـتاد

و هر کجاکه زلف را به شب نسبت کنند باید که روی را به ماه تشبیه نمایند چنان که شریف الدین گوید:

شـبی هـمچو زلفت بـه مـاهی کـه یـافت ــــ مـهی هـمچو رویت بـه سـالی کـه دیـد

و اگر همین صفت را تصریح نکرده گویند در آن مبالغه بیش بود چنان که گفته‌اند:

تـا بـا تـو حـدیث زلف و رویت گـویم ــــ جـاوید شـبی بـاید و خـوش مـهتابی»

کتب عرفانی

امّا کتب عرفانی همیشه به نثر مرسل بود و چنان که در فصلهای پیش خواندید اولین کتاب عرفانی که تا حدی مصنوع است (در حقیقت فنی موزون) *مرصاد العباد* است امّا بعد از آن دوباره کتب عرفانی ساده هستند و اینک به چند کتاب اشاره می‌شود:

اوراد الاحباب و فصوص الآداب[۳]

تألیف ابوالمفاخر باخرزی (متوفی در ۷۳۶ هـ.) از نوادگان سیف الدین باخرزی صوفی معروف که شاگرد نجم الدین کبری بود. *اورادالاحباب* در مورد آداب تصوف است و در مورد خانقاهها و مراسم صوفیان مطالب ارزشمندی دارد. نثر کتاب ساده است.

فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه

محمود بن عثمان (متوفی در ۷۴۵ معاصر شاه شیخ ابواسحق اینجو) آن را به سال ۷۲۸ هـ. در کازرون نوشت. *فردوس المرشدیه* ترجمه و اقتباسی است از یک کتاب عرفانی به زبان عربی.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایة

تألیف عزّالدین محمود (متوفی ۷۳۵ هـ.) است و نویسنده به کتاب *عوارف المعارف* شیخ شهاب الدین سهروردی نظر داشته است. نثر کتاب ساده است امّا از لغات و جملات و عبارات عربی خالی نیست و این امر تا حدی از روانی و سلاست نثر کاسته است.

مناقب العارفین

شمس‌الدین احمد افلاکی از مریدان خاندان مولانا و مثنوی خوان مزار مولانا بود و به دستور نوهٔ مولانا شیخ جلال الدین عارف مشهور به اولوعارف چلبی (پسر سلطان ولد) *مناقب العارفین* را در شرح حال خانوادهٔ مولانا و مشایخ این طریقت نوشت (از سال ۷۱۸ تا ۷۴۲ هـ.). اهمیت

این کتاب علاوه بر روشن کردن زندگی امثال شمس و صلاح الدین زرکوب و مولانا و حسام‌الدین چلبی ... ذکر شأن سروده شدن بسیاری از غزلیات مولاناست. نثر *مناقب العارفین* ساده و زیبا و بسیار مؤثر است و این نشان می‌دهد که موضوع و مطلب هم در ادبیات مهم است و در بلاغت نثر تأثیر مهمی دارد. مقصود این است که چون عموماً به زندگی امثال شمس تبریزی و مولانا علاقه‌مندیم، نثر افلاکی را با ولع و لذت بیشتری می‌خوانیم. یکی از عوامل مؤثر در بلاغت (مؤثر بودن) نثر او این است که جابه جا ابیاتی زیبا از غزلیات و مثنوی مولانا را با نثر در آمیخته است.

اینک نمونه‌ای از نثر او که دربارهٔ آخرین روزهای حیات مولاناست و داستان سروده شدن غزل

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن　　ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

را بیان می‌کند:

«همچنان فقیر ربّانی، فخرالعباد، مولانا اختیارالدین امام رَحمَهُ‌الله از حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار [یعنی مولانا] بر سر بالین مبارکش نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و شیخم بر من تکیه کرده بود. از ناگاه مردی خوب روی پیدا شد و تَرَوْحُنِ او تجسد کرده در غایت خوبی صورت بست، چنان که من از غایت لطافت حسن او بیهوش شدم، همانا که مولانا برخاست و به وی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را برگیرند. و آن جوان قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است؟ چه کسی؟ و چه می‌خواهی؟ گفت: ملک العزم و الجزم عزرائیل ام، به امر جلیل آمدم تا حضرت مولانا چه فرماید؟ زهی دیدهٔ بینا که آن چنان صورت را تواند دیدن

چنین بود نظر پاک کبریا دیده

فرمود که از آن هیبت مدهوش گشته همانا شنیدم که فرمود:

پیشتر آ پیشتر، ای جان من　　پیک در حضرت سلطان من

اِفْعَل ما تُؤمَرُ سَتَجِدُنِی اِن شاءَالله مِنَ الصّابرین[۴]. گفت: طشتی پرآب کنید و بیاورید. هر دو پای مبارک را در آنجا کرده دم به دم از آن آب بر سینه می‌نهاد و برپیشانی مبارک می‌مالید و می‌گفت:

دوست یک جام پر از زهر برآورد به پیش
زهر چون از کف او بود به شادی خوردیم

به درون برفلکیم و به بدن زیر زمین
به صفت زنده‌شدیم ارچه به صورت مردیم

جان چو آینهٔ صافی است، براوتن گردی است
حسن در ما ننماید چو به زیر گردیم

این دو خان است و دو منزل به یقین ملک وی است
خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی و سینه می‌مالید و می‌گفت:

گر مؤمنی و شیرین هم مؤمن است مرگت　　ورکافری و تلخی هم کافر است مردن

همچنین درین حالت بودیم که گویندگان درآمدند و این رباعی را آغاز کردند:

دل بر تو گمان بد برد دور از تو　　آن نیز ز ضعف خود برد دور از تو

تلخی به دهانِ هر دلی صفرایی　　خود برتو شکر حسد برد دور از تو

و تمامت اصحاب نعره زنان می‌گریستند و فریادها می‌کردند، فرمود: آری چنان است که یاران می‌گویند، امّا چون خانه را خراب می‌کنند چه سود

دل خراب مرا بین خوشی به من منگر　　که آفتاب نظر خوش کند به ویرانه

یاران ما این جانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سوم می‌خواند أَجِيبُوا دَاعِيَ الله و آمنوا بِهِ، به ناچار رفتنی است

هست شد این جمله وجود از عدم　　باز به زندان عدم شد اسیر

حکم الهی است ابد همچنان　　فَالحُکمُ لِلّه العَلیّ الکبیر

و گویند حضرت سلطان ولد از خدمت بی حد و رقت بسیار و بی‌خوابی به غایت ضعیف شده بود، دایم نعره‌ها می‌زد و جامه‌ها را پاره می‌کرد و نوحه‌ها می‌نمود و اصلاً نمی‌غنود. همان شب حضرت مولانا فرمود که: بهاءالدین من خوشم برو سری بنه و قدری بیاسا. چون حضرت ولد سرنهاد و روانه شد این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می‌نوشت و اشکهای خونین می‌ریخت:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رهاکن　　ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها　　خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن

بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد　　ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن

خیره کشی است ما را دارد دلی چو خارا　　بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن

دردی است غیر مردن آن را دوا نباشد　　پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم　　با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره و غزل آخرین که فرمودند این است»[۵]

چنان که ملاحظه می‌شود کتاب از مایه های افسانه‌ای و اساطیری خالی نیست و این خود به لطف کتاب افزوده است و آن را از اثری تاریخی به اثری ادبی ارتقا داده است. در حقیقت نویسنده بیش از آنکه به «چهره» توجه داشته باشد به «اسطوره» متمایل است.

رسالهٔ فریدون سپهسالار

فریدون سپهسالار هم مانند افلاکی از مریدان خاندان مولانا بود و به مانند افلاکی کتابی در شرح احوال مشایخ این سلسله نوشت (۷۱۹ هـ). کتاب او هم مانند ***مناقب العارفین*** متضمن مطالب

اساطیری و افسانه‌ای امّا بسیار مؤثر در باب مولاناست. نثر کتاب از نثر افلاکی دشوارتر است و کلمات و ترکیبات عربی دارد امّا آن را هم باید در مجموع به نثر ساده دانست (با توجه به تحول نثر ساده و رسیدن آن به قرن هشتم که یک دورهٔ طولانی نثر فنی را پشت سر گذاشته است).

نمونهٔ نثر او در همان واقعهٔ وفات مولانا که افلاکی هم نوشته بود:

«این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما ـ عظّم الله ذکره ـ در اسرار مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد.

چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیک شد که به مغرب آخرت غروب کند و شهباز روح مطهّرش به عالم قدس پرواز نماید که کُلُّ شیءٍ یَرجِعُ إلی أصْلِهِ، در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزلهٔ متواتر می‌آمد، مجموع خلایق وضیع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و به اتفاق به حضرت خداوندگار ما آمدند و سبب آن را استفسار کردند. دفع آن مصیبت را از درون همایونشان دریوزهٔ همّت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکربار گشاده، فرمود که دلها را جمع دارید که زمین گرسنه شده است و لقمهٔ چرب می‌طلبد، زود باشد که به کام خویش برسد و این زحمت از شما مندفع گردد. و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه:

با این همه مهر و مهربانی — دل می‌دهدت که خشم رانی؟
وین جملهٔ شیشه خانه‌ها را — درهم شکنی به لن ترانی
در زلزله است دار دنیا — کز خانه تو رخت می‌کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور — بی تو نزیند هین تو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان می‌فرمود رضی‌الله عنه:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن — ترک من خراب شبگرد مبتلا کن...

و بعد از این حال مدتی در مزاج شریفشان تکسّری ظاهر گشت ...

ناگاه روز یکشنبه در فصل دی پنجم جمادی الاخر سنهٔ ۶۷۲ اثنین و سبعین و ستّمائه، در میان تقریر حقایق و معارف، به وقت غروب شمس، آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد.» [۶]

فریدون سپهسالار به *مناقب العارفین* نظر داشته است و بسیاری از حکایات مشترک از نظر نثر و واژگان متحدند، هر چند فریدون سپهسالار از نظر علم و سواد از افلاکی برتراست امّا *مناقب العارفین* به مراتب از *رسالهٔ فریدون سپهسالار* بلیغتر و زیباتر است.

رسائل علاءالدّوله سمنانی

علاء الدوله سمنانی (۷۳۶ ـ ۶۵۹ هـ.) نخست در دستگاه ایلخانان مشاغل درباری داشت. در یکی از جنگهای ارغون خان که با او همراه بود، تغییر حالی به او دست داد و به عرفان روی آورد.

چندین رسالهٔ عرفانی از او مانده است.

نزهة الارواح

امیرحسینی (۷۱۸ ـ ۶۷۱ هـ.) از عارفان خراسان بود و همان کسی است که در سال ۷۱۷ هـ. طی ابیاتی از شیخ محمود شبستری سؤالاتی در دقایق عرفان کرد و شیخ محمود *گلشن‌راز* را در پاسخ او سرود چنان که گوید:

گـــذشته هــفت و ده بــا هــفتصد ســال / زهـــجرت نـــاگـــهان در مــاه شـــوال
رســـــولی بــا هــزاران لطـف و احسـان / رســـيد از خـــدمت اهـــل خـراسـان
بـــزرگی کـــاندر آنـــجا هست مشــهور / بـــه اقســـام هـنر چـون چشـمهٔ نـور
هـــمه اهـــل خـــراســان از کـهِ و مـه / بگـفته کـو در ایـن عـصر از هـمه بـه
جـــهان را ســـور و جـــان را نـور، اَعـنی / امـــــام ســـالکان، ســـید حســـینی
نـــوشته نـــامه‌ای در بـــاب مـــعنی / فـــــرستاده بـــــر اربـــاب مـــعنی
در آنـــجا مشکـــلی چـــند از عـــبارت / زمشکـــــلهای اصـــحاب اشـــارت
بـــه نـــظم آورده و پـــرسیده یک یک / جـــهانی مـــعنی انـــدر لفـــظ انـدک

او چند رسالهٔ عرفانی دارد از قبیل *نزهة الارواح*، *روح الارواح* ... اهمیت *نزهة الارواح* این است که به سبک خواجه عبدالله انصاری به نثر موزون مرسل نوشته شده است. و دربازی کلمات و سجع عمدتاًاز لغات فارسی استفاده کرده است. نثر او به طورکلی ساده و بسیار زیباست. و اینک بخش‌هایی از *نزهةالارواح* که آن را جهت آشکار شدن وزن و قافیه به صورت شعرگونه می‌نویسیم:

شرط رهرو نگران رفتن است / ای کاهل / نه گران خفتن [است]
رسم عاشق خود راکشتن است / ای غافل / نه خود رای گشتن [است]
میان بربند و گوشه‌ای می باش / از همه جهانت گو شیئی مباش

❊ ❊ ❊

عشـــق‌نه مـاه نـوی است کـه کـهنه شـود / بـلکه آفـتابی است کـه هـیچگه نشـود
هـــرکه در عشـــق نـــیک و بـد گـفت / نـــیک بـــد گـــفت
و آنکـــه در طـلب خـوب و زشت رفت / خـــوب زشت رفت

❊ ❊ ❊

هـر کـه پس و پیش رود موشکی است / نـی در ایـن سخن یک مـو، شکـی است

❊ ❊ ❊

گــــــر مــــــوحدّی انــــباز مــــیار　　　یــعنی هــر چــه نـفی کـردی آن بـاز مـیار
سرگشته چه می‌روی تو چون آب به جوی
ایــن بـحر پـر از آب حـیات است بـجوی

نزهة الارواح به لحاظ موزون بودن و مخصوصاً به لحاظ قافیه (سجع) از آثار قبل از خود هنریتر است. او با جناس و قافیهٔ معموله، معمولاً در محل قافیه هنرنمایی می‌کند. چنان‌که در قـافیه نگران رفتن / نه‌گران خفتن جناس مرکب است یا در قافیه خود راکشتن / خود رای گشتن جناس مرکب و جناس خط است و در قافیه گوشه‌یی می‌باش /گوشی‌یی مباش جناس مرکب و جناس اختلاف در موصوت بلند و کوتاه است. یا سجع کهنه شود / هیچگه نشود قافیه معموله است (نه شود / نشود،) نظیر این بیت سعدی:

یکـــی در بـیابان سگـی تشـنه یـافت　　　بـــرون از رمـــق در حــــیاتش نـیافت

یا در سجع نیک و بد گفت/ نیک بد گفت یا خوب و زشت رفت / خوب زشت رفت هنر غلو[۸] است نظیر این بیت فردوسی:

دبـــیر خـــردمند بـــنوشت خـــوب　　　پـــدید آوریـــد انـــدرو زشت و خـــوب

یا در قافیه موشکی/ مو، شکی است جناس مرکب است یا قافیه انباز میار/ آن باز میار ملحق به جناس مرکب است شبیه این بیت حافظ:

هـرکه شـد مـحرم دل در حـرم یـار بـماند　　　هـر کـه ایـن کـار نـدانست در انکـار بـماند

که انکار یادآور آن کار است. یا در قافیه (شعراست) به‌جوی / بجوی جناس مرکب است.

دوست ندارم که بگویم این توجه‌های هنری به سجع یکی از نشانه‌های انحطاط آن دوره است که کم‌کم لفظ بر معنا در حال چربیدن است و در شعر هم به سراغ بدیع و معما رفته‌اند و به جای معنا توجهات به سوی لفظ و بازی با الفاظ است. زیرا در *نزهةالارواح* اتفاقاً معانی نیز بـلند و عرفانی است و اگر هم آن سخن راست باشد در مورد استاد امیرحسینی صادق نیست.

پانوشتها

۱. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۵
۲. همانجا، ص ۶
۳. بخشی از این کتاب را آقای ایرج افشار در سال ۱۳۴۵ چاپ کرده است.
۴. سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۰۲. د راصل سخن اسماعیل است به پدرش ابراهیم و در آغاز آن گوید: قال یا اَبَتِ: گفت ای پدر من بکن آن‌چه فرموده شده زود باشد که بیابی مرا اگر خدا بخواهد از شکیبایان
۵. *مناقب العارفین*، شمس الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۵۹ ـ ۵۸۷.
۶. *زندگینامهٔ مولانا جلال الدین مولوی*، فریدون بن احمد سپهسالار، با مقدمهٔ سعید نفیسی، اقبال، چاپ دوم: بدون تاریخ.
۷. برگرفته از کتاب *گنج و گنجینه*، ص ۴۶۱ ـ ۴۵۹

۸. غلو که در کتب قافیه جزو عیوب قافیه آمده است، گاهی جنبهٔ هنری دارد و شاعران عالماً عامداً به عنوان هنری از آن سود جسته اند.

تمرینات

۱. عبارات زیر از *نزهة الارواح* امیرحسینی را به صورت شعرگونه بنویسید و در مورد هنرنماییهای او در ترادف کلمات و آوردن سجع توضیح دهید.

هر که به خود نظر کند آن نه ظرافتی بود بلکه نزد اهل دین نظر آفتی بود. عاشقان معشوق را آیینه باشند مغرور رسم و آیین نباشند. ایشان جز اُنس جان نجویند سخن از اِنس و جان نگویند. ابلیس بازاری بود که کارش به بیزاری کشید و آدم چون با زاری بود آزاری بدو نرسید. ابلیس بیگانه بود، بهشت را گفتند او را جامده آدم یگانه بود درخت را گفتند او را جامه ده.

تا چند روی برای اَوباش گر مرد رهی برای اُو باش

۲. دو نمونهٔ نثر افلاکی و فریدون سپهسالار را که در متن کتاب آمده است به لحاظ عناصر اسطوره‌ای آنها با هم بسنجید.

۳. یکی از مختصات فکری نثر فریدون سپهسالار را در محدودهٔ اسم بردن از مولانا و اشاره به او توضیح دهید.

فصل سیزدهم

نثر در قرن نهم (عهد تیموری و شاهرخی)

هدف کلی

آشنایی با نثر فارسی در قرن نهم.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. تأثیر حملهٔ تیمور را در ادبیات فارسی بیان کنید.
۲. جریانات فرهنگی آن دوره را توضیح دهید.
۳. کتب تاریخی آن دوره را نام ببرید و توضیح دهید.
۴. کتب ادبی و عرفانی آن دوره را نام ببرید و توضیح دهید.

آرامشی که ایران به تدریج در دورهٔ ایلخانان مغول پیدا کرده بود در سال ۷۳۶ هـ. با مرگ ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان بزرگ پایان یافت و چند سالی در گوشه و کنار چند نفر دیگر ایلخانان بودند تا آنکه به کلی در نیمهٔ دوم قرن هشتم (حدود ۷۵۲ هـ.) منقرض شدند. بنیهٔ فرهنگی ایران آن قدر قوی بود که با حملهٔ مغول کاملاً از میان نرفت و چنان که ملاحظه شد هنوز در قرن هشتم نظم و نثر فخامت و علوّی دارد، خصوصاً که برخی از ایلخانان از قبیل اباقا مسلمان شده بودند و حتی اولجایتو (پدر ابوسعید و پسر غازان‌خان) که او را به مغولی خربنده[1] و به فارسی خدابنده می‌گفتند شیعه شده بود. و به هر حال مغولان هم بعد از مدتی می‌رفتند که کم کم متمدن شوند و به شهرسازی و معماری و هنر توجهی یافته بودند. بعد از انقراض ایلخانان هم در گوشه و کنار ایران حکومتهای محلی از قبیل آل مظفر در فارس (که ممدوح حافظ بودند) و آل جلایر در بغداد و غیره به وجود آمده بودند که به ادبیات توجه داشتند. و در همین زمانها کسانی مانند سید شریف جرجانی و تفتازانی در شیراز به سر می‌بردند.

به هر حال برای درهم شکسته شدن کامل بنیهٔ فرهنگی ایران احتیاج به حملهٔ ویرانگر دیگری بود که به وسیلهٔ امیر تیمور گورگان صورت گرفت و آنچه از حملهٔ مغول سالم یا نیمه سالم مانده بود (مثلاً فارس) و یا مختصر تجدید حیاتی در زمان ایلخانان مغول (جانشینان چنگیز) کرده بود همه از میان رفت. تیموریان از ۷۷۱ هـ. یعنی تقریباً از نیمهٔ دوم قرن هشتم تا ۹۰۶ هـ. یعنی اوایل قرن دهم در ایران مشغول ویرانی و حکومت بودند و تیمور فضلا و صنعتگران راکه از بین نمی‌برد با خود به سمرقند می‌برد (مثل تفتازانی صاحب *مُطَوّل*). از این رو باید انحطاط ادبیات و انقطاع کامل از اسلوب قدیم راکه از حملهٔ مغول شروع شده بود از قرن نهم به بعد مشاهده کرد. امّا تیموریان هم بعد از مدتی در ایران متمدن شدند و علاوه بر رواج تاریخ نویسی به همان اسلوب ساده (و علاوه بر اشاعهٔ هنرهایی چون مینیاتور و معماری و تذهیب) ادبیات رونقی یافت و امثال جامی و دولتشاه کتابهایی نوشتند؛ زیرا بایسنقر (*شاهنامهٔ بایسنقری* معروف است) پسر شاهرخ انجمن علمی و ادبیی بنا نهاده بود و کتابخانه‌ای ترتیب داده بود و شاهرخ نیز به فضلا توجه داشت ولی این رونق، رونقی بنیادی نیست کتب تحقیقی سطحی و ادبیات تقلیدی و بی خون است چنان که ملک الشعرای بهار می‌نویسد:

«امّا انحطاط ادبی متوقف نگردید، شعر فارسی یکباره گویی با خواجه حافظ - علیه‌الرحمه - به بهشت رفت و بازنگشت و در فردوس برین با دَری گویان بهشتی جای خوش کرد، سبک پیچیده و متصنّع و بی روح که از عالم الفاظ فرومایه تجاوز نمی‌نمود شعر را از قصیده و غزل، به حالت ابتذال افکند و پایهٔ سبک هندی از این دوره در هرات و خراسان و ترکستان نهاده شد و بعد به اصفهان و هند سفر کرد. و در نثر نیز چنان که اشاره کردیم انحطاط لفظی و لغوی دو اسبه بنای تاخت و تاز نهاد»[۲].

بدبختانه اکثر کتب قدیمی قبل از حملهٔ مغول از میان رفته و اکثر کتب سطحی و مغلوط این دوره و دوره‌های بعد به جا مانده است که تا چندی پیش استناد به مطالب مجعول آنها مرسوم اهل تحقیق بود و آن داستانها هنوز گاهی در کتب ادبی به نقل از تذکره‌ها تکرار می‌شود. ملک الشعرای بهار به جعلیات و افسانه‌های بی‌بنیاد کتابهایی از قبیل *تذکرة الشعرای* دولتشاه و *حبیب السیر* و غیره اشاره می‌کند که بعدها همان افسانه‌ها در تذکره‌های متأخر از قبیل *مجمع الفصحا* نقل شدند. جعل شعر به نام قدما از جمله خیام هم در همین دوره صورت گرفت و یکی از علل این ضعف، از بین رفتن کتابخانه‌ها و عدم دسترسی اهل تحقیق به مراجع و منابع متقن بوده است. به طور کلی جریانات فرهنگی این دوره عبارت‌اند از:

۱. حرکت به سوی ساده نویسی

درست برعکس جریان تزئین کتب ساده که در قرن ششم پیدا شده بود و کسانی آن کتب را به نثر فنی بازنویسی می‌کردند، در این دوره کسانی کتب مشکل را به زبان ساده بازنویسی می‌کردند

چنان که ملاحسین واعظ کاشفی (متوفی در ۹۱۰ ه.) *کلیله و دمنه* را به انشای دورهٔ خود بازگرداند و آن را *انوار سهیلی* نامید. دقیقاً نمی‌توان گفت که این عمل نوعی عامیانه کردن متن و به قول فرنگیها vulgarization است، بلکه به لحاظ سبک شناسی می‌توان گفت که آنان سبک فخیم قبلی را به سبک رایج دورهٔ خود درمی‌آوردند. لابد آن زبان قدیم و فاضلانه و هنری دیگر برای مردم بلاکشیده و درس نخواندهٔ بعد از حملات مغول و تیمور قابل استفاده نبود. مکتبی شیرازی شاعر قرن نهم که همین کار را با *لیلی و مجنون نظامی* کرده است خود را در برابر امیر خسرو دهلوی و نظامی ـ که آنان را نقاش می‌خواند ـ سفیدکار معرفی می‌کند زیرا نقش و نگارهای آنان (بدیع و بیان) را تا حدودی محو کرده است. او در پایان لیلی و مجنون خود می‌گوید:

هرچند که خسرو و نظامی　　دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم　　نقاشی این دو خانه کردم
نی نی، که درایـن نمط[۳] که دارم　　نقاش نیم سفیدکارم
نبود به گه زبان درازی　　آیینه‌گری چو خشت سازی
این دُر که به رشته کرده‌ام نو　　از گنج نظامی است و خسرو[۴]

۲. رواج تاریخ نویسی

تاریخ نویسی از دورهٔ قبل به سبب توجه مغولان به زندگی اجداد خود شروع شده بود و در دورهٔ تیموری هم ادامه یافت و ذیلهای متعددی بر تواریخ قدیم نوشته شد.

این کتب تاریخ هم به نثر ساده است. منتها باید توجه داشت که سادگی در هر دوره‌ای فرق می‌کند و نثر سادهٔ این دوره فصیح و بلیغ نیست. در مقدمهٔ *ظفرنامهٔ* شامی که قدیمی‌ترین تاریخ دربارهٔ تیمور است می‌گوید: امیر تیمور به من دستور داد که ساده بنویسم به طوری که عامهٔ مردم بفهمند.

۳. رواج لغات ترکی

در دورهٔ قبل لغات قبایل مختلف ترک و مغول در زبان فارسی راه یافته بود و در این دوره سرعت رشد لغات ترکی بیشتر می‌شود. سلطان حسین بایقرا[۵] و امیر علیشیرنوایی در حوزهٔ ادبی هرات ترکی گویی و ترکی نویسی را تشویق می‌کردند و خود امیر علیشیر *مجالس النفائس* و *محبوب القلوب* و *محاکمة اللغتین* را به ترکی نوشت و ظهیرالدین بابر هم *بابرنامه* را به ترکی نوشت. اینان شعر ترکی هم می‌گفتند.

نمونه‌ای از لغات مغولی این دوره که هنوز هم استعمال می‌شوند: ییلاق و قشلاق (سردسیر و گرمسیر)، نوکر (ملازم) کُومَک (کمک)، جلُو (دهنه اسب)، کنکاش (مشورت)، قورخانه

(اسلحه خانه)، قشون (ارتش)، یورش (هجوم) قیچی (مقراض) قدغن (نهی)، آقا (لقبی که به برادر و پسر عموهای خان می‌دادند)، آغا (لقب زنان حرمسرا) خانم و بیگم (لقب زنان خان و بیگ)، داروغه (کلانتر) چپاول (غارت) آزوقه (خوارو بار) یراق (اسلحه مرد و مرکب)، بلوک (نام قسمتی از ده)[۶].

۴. سقوط ادب عرب

بعد از سقوط بغداد به دست هلاکو، ادب عربی در تمام ممالک اسلامی و در میان خود اعراب هم دچار انحطاط شد و همچنین در زبان فارسی هم تأثیر کرد و هر چند عربی خوانی به سبک قدیم مرسوم بود امّا ادبای بزرگ عربی نویسی پیدا نشدند.

۵. تنزل تحقیق و تتبع

به علتهای مختلف از جمله از میان رفتن کتابخانه‌ها و استادان بزرگ و حوزه‌های علمی.

۶. درسی شدن عرفان

طبقهٔ عرفا هم که به مناسبت زمانه با مغولان کنار آمده بودند اندک اندک اصالت خود را از دست دادند و لاجرم کتب عرفانی اصیلی نوشته نشد، به درسی کردن عرفان و شرح اصطلاح و غامض جلوه دادن مفاهیم آن پرداختند.

۷. مردمی شدن شعر

شعر از دربار بیرون آمد. قصیده از میان رفت. غزل عرفانی و عاشقانه اصیل صدمه دید و بیشتر به ظاهر سازی و صنایع و معماپردازی و ذوقافیتین و ذوبحرین گویی و مادّه تاریخ ساختن و از این قبیل عطف توّجه شد.

اینک نخست به چند کتاب تاریخی و سپس به چند کتاب ادبی و عرفانی اشاره می‌شود.

ظفرنامه

تألیف نظام‌الدین شَنْبْ غازانی معروف به نظام شامی که قدیمی‌ترین تاریخ دربارهٔ امیر تیمور است. نثر آن ساده است و چنان که قبلاً اشاره کردم در مقدمه می‌گوید که خود امیر تیمور به من دستور داد که ساده بنویسم تا عامه مردم آن را بفهمند و «لذا از شیوه سخن آرایی و نقش پیرایی» پرهیز کردم.

ظفرنامهٔ تیموری

شرف الدین علی یزدی (متوفی در ۸۵۸ هـ.) با استفاده از کتاب *ظفرنامهٔ شامی* کتاب خود را در سال ۸۲۸ هـ. مفصلتر نوشت. امتیاز این کتاب این است که به نثر فنی و به تـقلید *جـهانگشای* جوینی نوشته است. بهار می‌نویسد «درین عصر شرف‌الدین را باید مُحیی نثر فنی شمرد و شاید از برکت او بود که بار دیگر سبک قدیم به روی کار آمد»[۷] به همین سبب منشیان دورهٔ صفویه از این کتاب تقلید می‌کردند. به لحاظ تاریخی هم کتب معروفی از قبیل *روضة الصفا* و *حبیب السیر* بسیاری از مطالب و حتی عبارات او را اقتباس و نقل کرده‌اند. دولتشاه دربارهٔ *ظفرنامهٔ* تیموری می‌نویسد: «والحق صافتر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته است، اگر چه پرکارتر نوشته‌اند» و مراد او این است که «از تکلفات زاید دور و به طبایع نزدیک» است.

زبدة التواریخ

حافظ ابرو (متوفی در ۸۳۳ هـ.) از مورّخان دورهٔ تیموری و شاهرخی صاحب چند کتاب تاریخی است از قبیل: *زبدة التواریخ* و *ذیل جامع التواریخ (تاریخ رشیدی)* و *مجمع التواریخ* که همه با نثر ساده و روان نوشته شده‌اند.

مطلع السعدین

کمال الدین عبدالرزاق (متوفی در ۸۸۷ هـ.) مطلع السعدین را در تاریخ شاهان تیموری به نثری ساده و روان نوشت. *مطلع السعدین* به لحاظ مطالب تاریخی هم حائز اهمیت است. نویسنده که معاصر حافظ بوده است بعد از نقل غزل حافظ به مطلع:

اگـرچـه بـاده فـرح بـخش و بـادگلبیز است
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تـیزاست

می‌گوید که مراد از محتسب امیر مبارزالدین محمد مظفّر است.

مجمل فصیحی

فصیح خوافی (حدود ۸۴۵ ـ ۷۷۷ هـ.) صاحب کتاب *مجمل فصیحی* یا *مجمل التواریخ* است که در آن حوادث هر سال را با استعانت از کتب تاریخ به کوتاهی و سادگی یادداشت کرده است. جز در مقدمّه که نثر آن مصنوع است متن کتاب به نثر سادهٔ روان است.

روضة الصفا

میر خواند (۹۰۳ ـ ۸۳۸ هـ.) که در دربار سلطان حسین بایقرا مقام مهمی داشت در اواخر قرن نهم *روضة الصفا* را در شش جلد نوشت و بعدها نوهٔ دختری او خواند میر (متوفی در ۹۴۳ هـ.) یک

جلد بر آن افزود اسم کامل این کتاب که به تشویق امیر علیشیر نوایی نوشته شده است «*روضةالصفا فی سیرة الانبیا و الملوک و الخلفا*» است. نثر کتاب تقریباً ساده است.
استاد بهار در مورد کتب تاریخی این دوره می‌نویسد:
«... همهٔ اینها عبارت را از یکدیگر گرفته‌اند و نقل کرده و مأخذ همهٔ آنها نوشته‌های عطاملک جوینی و وصّاف است که قدری آن عبارات به توسط خواجه رشید ساده شده و به نظام شامی و عبدالرزاق و میر خواند رسیده است و خواند میر و دیگران بار دیگر در آن عبارات دست برده و به عقیدهٔ حقیر آن را خراب ساخته‌اند. اگر دانشجویان با پشتکار صحیح فصلی از فصول *جهانگشای* را با عین همان فصل از تاریخ غازانی خواجه رشید و *روضة الصفا و حبیب السیر* مطابقه کنند، این مقایسه را که گفتیم خود مشاهده خواهند نمود.
مأخذ دیگر ایشان یعنی نویسندگان عصر تیمور ... *ظفرنامهٔ* شرف الدین علی یزدی است که ابتدا در *روضة الصفا* نقل شده و ساده‌تر گردیده و بار دیگر به دست مؤلف *حبیب السیر* افتاده و در آن دست کاریهایی شده است»[۸]

کتب ادبی

چنان که قبلاً اشاره شد از هنر و ادبیات در این دوره تا حدودی حمایت می‌شد و لذا کتب ادبی متعددی نوشته شد از قبیل *جواهر الاسرار* و *زواهر الانوار* که کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (مقتول در ۸۳۹) آن را در شرح مثنوی نوشت و در مقدّمه آن در باب تصوف بحث کرد یا صاین‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (متوفی در ۸۳۰) *الملل و النحل* شهرستانی را به فارسی ترجمه کرد. در اوایل دورهٔ تیموری فرقهٔ حروفیه پیدا شده بودند که کتابهایی به زبان رمزی دارند. از جمله رهبرشان فضل‌الله استرآبادی کتاب *جاویدان نامه* را نوشت امّا چنان که قبلاً اشاره کردیم به سبب ویرانی ایران و پریشانی اوضاع از همه نظر (سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی ...) ادبیات که به قولی یک پدیدهٔ روبنایی است نمی‌توانست اوج و علوّی داشته باشد، لذا در اینجا فقط به *تذکره الشعرای* دولتشاه و کتابهای جامی و ملاحسین و اعظ کاشفی که معروف‌اند، اشاره می‌کنم.

تذکرة الشعرا

دولتشاه سمرقندی (۹۰۰-۸۴۲ هـ.) *تذکرة الشعرا* را در سال ۸۹۲ هـ. در شرح حال شاعران کهن و معاصر خود نوشت. *تذکرة الشعرا* بعد از *لباب الالباب* عوفی قدیمی‌ترین تذکرهٔ زبان فارسی است و از این رو همواره مورد رجوع فضلا بوده است. امّا چنان که استاد بهار در *سبک‌شناسی* نشان داده است از اشتباهات کوچک و بزرگ تاریخی و ادبی خالی نیست و این می‌رساند که در این دوره منابع و مآخذ قدیم و دواوین شعرای کهن عرب و عجم در دسترس محققان نبوده است. هرچند

خود در مقدمه عکس این را می‌گوید «آنچه شکسته بسته در مُدّة العمر دیده و از آن خوشه‌ای که از خرمن کرام چیده بودم، از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر و ذلک، تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم، از عهد اسلام الی یومنا هذا، و به تقریب شمه‌ای از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار به روزگار آن طایفه بوده‌اند، درین تذکره به قلم آوردم، و از منشآت اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق و معرفت بُلدان آنچه توانستم به قدر الوُسع و الامکان درین تذکره به ایراد رسانیدم»

ملک‌الشعرای بهار بعد از نقل اشتباهات او در شرح حال ابوالعلای معری می‌نویسد:

«این حکایت سرتا پا غلط است» و سپس ادامه می‌دهد «و تنها اشتباهات دولتشاه را در کتاب نفیس و مفید او اگر جمع کنیم از قبیل نسبت دادن *ویس و رامین* که کتابی مشهور است به نظامی عروضی و گاه به نظامی گنجوی در حالی که از هیچکدام نیست و از فخر گرگانی است و اینکه اصل ناصر خسرو قبادیانی را از اصفهان داند و وی را به تصریح خود او که از مردم قبادیان مرو است با ناصرالدین خسرو اصفهانی متوفی ۷۳۵ هـ. صاحب «سعادتنامه» اشتباه کرده است ... و آن گاه از داستان حبس مسعود که جُلّ حیات او را شامل است و آن همه حبسیّات که نخبهٔ قصاید اوست یک کلمه نگفته و گویی اصلاً دیوان مسعود سعد سلمان را ندیده است! اینها همه دلیل بر تکاهل و تکاسل فنی و تدنّی ادبی و غفلت عمومی است که اختصاص به این مرد ندارد و مؤلف *حبیب‌السیر* از او به صد ره بدتر است»[۹] استاد صفا در مورد نثر این کتاب می‌نویسد «در برابر این نقص باید به نثر متوسط دولتشاه در تذکرهٔ او توجه داشت که بیشتر ساده و گاه به انشایی میان شیوهٔ مرسل و مصنوع و به هرحال از بیشتر نثر نویسان عهد او بهتر و پخته‌تر و یقیناً این مزیت نتیجهٔ تتبع او در آثار استادان شعر و نثر است»[۱۰]

آثار جامی

جامی شاعر معروف (۸۹۸ - ۸۱۷ هـ.) کتابهای متعدد منثوری هم دارد، از جمله *بهارستان* که بخشی از آن به تقلید از *گلستان* نوشته شده است ولی نثر آن از *گلستان* ساده‌تر است در مقدمهٔ *بهارستان* می‌نویسد: «چون در این وقت دلپسند، فرزند ارجمند، ضیاءالدین یوسف - عَصمه الله تعالی عَمّا یفیضیه الی التهلُّف و التأسف - به آموختن مقدمات کلام عرب و اندوختن قواعد فنون ادب، اشتغال می‌نمود، پوشیده نماند که طفلان نو رسیده و کودکان رنج نادیده را از تعلم اصطلاحاتی که مأنوس طباع و مألوف استماع ایشان نیست بر دل وحشتی و بر خاطر غبار دهشتی می‌نشیند، از برای تلطیف سر و تشحیذ خاطر وی گاه گاهی از کتاب *گلستان* که از انفاس متبرّکهٔ شیخ نامدار و استاد بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی است رحمةالله علیه:

نه گلستان که روضه‌ای ز بهشت　　　خاک و خاشاک او عبیر سرشت

سطری چند خوانده می‌شد. در آن اثنا چنان در خاطر آمد که تبرکاً لانفاسه الشریفه و تتبّعاً لاشعاره اللطیفه، چند ورقی بر آن اسلوب ساخته شود و جزوی چند بر آن منوال، پرداخته گردد، تا حاضران را داستانی باشد و غایبان را ارمغانی ...»

در روضهٔ هفتم این کتاب که در آن به اختصار به احوال و آثار شاعران اشاره کرده است نظرات او را درباب نقد ادبی و سبک شناسی می‌توان دید مثلاً در مورد کاتبی می‌نویسد: «وی را معانی خاص بسیار است و در ادای معانی نیز اسلوب خاص دارد» یا در مورد حافظ می‌نویسد: «اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سر حد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران. و سلیقهٔ شعر وی نزدیک است به سلیقهٔ شعر نزاری قهستانی، امّا در شعر نزاری غثّ و سمین بسیار است به خلاف شعر وی».

نفحات‌الانس در شرح حال عارفان به نثر ساده است. ***نفحات‌الانس*** در اساس ترجمه و اقتباسی است ***از طبقات‌الصوفیهٔ*** خواجه عبدالله انصاری که آن هم ترجمه و تفسیر (به لهجه هروی) ***طبقات الصوفیه*** محمدبن حسین سلمی نیشابوری بود.

لوایح در ذکر و شرح اصطلاحات عرفانی است که آن را به نثر موزون و مسجع و به تقلید از سوانح احمد غزالی نوشته است. ***اشعة اللمعات*** که آن را در شرح ***لمعات*** عراقی نوشته است و کتب دیگر. استاد صفا دربارهٔ نثر او می‌نویسد: «وی نویسنده‌ای است که توانست شیوهٔ نثر نویسان با ذوق پیشین را در عهدی که شعر و ادب فارسی راه انحطاط می‌سپرد دنبال کند و در همهٔ اثرهایش انشایی روان و خالی از غلطهای متداول زمان، همراه با اطلاعات بسیار وسیع که میراث تمدن اسلامی ایران بود، داشته باشد. و حتی در پاره‌ای از موارد به مقام و مرتبهٔ نثر نویسان بزرگ پیشین برسد. و در همهٔ احوال، حتی در جایهایی که خواسته است از نثرهای مصنوع فارسی تقلید کند. سادگی و رهایی از قید تصنع را وجههٔ همت قرار دهد»[۱۱]؛

نمونه‌ای از نثر او

«شمس الدین‌محمد الحافظ شیرازی، وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده. هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف به یکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد، امّا سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را به آن اتفاق نیفتاده»

جامی اهل مطایبه و شوخی بود و این خوی او در آثار او منعکس شده است به نحوی که یک روضه از ***بهارستان*** «در وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطائبات» است.

آثار واعظ کاشفی سبزواری

کمال الدین حسین‌بن‌علی واعظ کاشفی سبزواری (متوفی ۹۱۰ هـ.) کتابهای متعددی نوشته

است: *روضة الشهدا* را در ذکر مصیبت اهل بیت نوشته بود. این کتاب را در مجلسهای عزا می‌خواندند و از این رو کم کم به آن مجالس، مجالسِ روضه‌خوانی و به کسی که کتاب را می‌خواند روضه خوان گفتند.

اخلاق محسنی که کتابی دربارهٔ اخلاق است. ***فتوت نامه سلطانی*** که در آیین فتیان (جوانمردان) است. ***بدایع الافکار فی‌صنایع الاشعار*** که در شرح صنایع بدیعی است و کتب دیگر ...

امّا از همه مشهورتر ***انوار سهیلی*** است که تحریری است از ***کلیله و دمنه*** و قصد مؤلف ساده کردن کتاب ***کلیله و دمنه*** بوده است. نثر کاشفی روی هم رفته ساده و روان است.

نمی‌توان گفت که کاشفی نثر نصرالله منشی را از همه جهت ساده‌تر کرده است بلکه مطلب را توضیح بیشتر داده و جملات را با اطناب بیشتری نوشته است و سادگی متن او بیشتر به سبب حذف اشعار و ضروب الامثال و جمل عربی است. کاشفی البته لغات را هم ساده یا معنی کرده است امّا نه فقط به قصد سادگی بلکه تاحدی که جنبه‌های هنری و ادبی متن خود او هم محفوظ بماند. و اینک قطعه‌ای از ***کلیله ودمنه*** و ***انوار سهیلی*** را با هم مقایسه می‌کنیم:

کلیله: رای گفت: شنودم داستان تصوّن از خِداع دشمن و توقّی از نفاق خصم و فرط تجنّب و کمال‌تحرّز که از آن واجب است.

انوارسهیلی: رای گفت برهمن را که بیان کردی داستان حذر کردن از مکرِ دشمنان و به قول ایشان فریفته نا شدن و خود را از مضرت زَرق و تزویر خصمان و آفت غدر و فریب اعدا، هرچندکه در مقام دوستی آمده باشند، نگاه داشتن.

(چنان که ملاحظه می‌شود از نثر منشی مفصلتر است و جملات توضیحی دارد. هرچند برخی‌از لغات را ساده یا معنی کرده است، امّا لغات جدیدی از خود افزوده است).

کلیله: اکنون بیان کند مثل آن کس که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراک نَهْمَت غفلت برزد تا ضایع شود.

انوارسهیلی: اکنون ملتمس آن است که بازنمایی مثال کسی که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراک مطلوب غفلت ورزیده آن را ضایع سازد.

(عین عبارات منشی را آورده جز آنکه به‌جای نهمت، مطلوب گذاشته است و برزیدن را به معادل دورهٔ خود ورزیدن تبدیل کرده است)

کلیله: برهمن گفت: کسب آسانتر که نگاه داشت،

انوار سهیلی: برهمن زبان ثنابگشود و نقش این ابیات ازصحیفهٔ منقبت گستری فرو خواند، قطعه:

کای مبارک پی شهنشاهی که حاصل می‌کنند — اختران آسمان از طلعتت نیک اختری
مورد دولت شود چون سایهٔ پرّ همای — بر هر آن بومی که تو ظلّ سعادت گستری
من چه گویم در کمال کبریای حضرتت — آفرین باد آفرین کز هر چه گویم برتری

و بر خاطر خطیر شهنشاهی که مورد فیض نامتناهی باشد مخفی نیست که: اکتساب چیزی از محافظت آن آسانتر است.

(معلوم نیست که این همه حواشی به آن جمله سادهٔ *کلیله‌ودمنه* افزودن چه سودی از نظر کاشفی داشته است و مخصوصاً جایگاه آن ابیات بی‌معنی چیست؟)

کلیله: چه بسیار نفایس به اتفاق نیک و مساعدت روزگار بی سعی و اهتمامی حاصل آید، امّا حفظ آن جز به رای‌های ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد.

انوار سهیلی: و چه بسیار نفایس به اتفاق نیک و مساعدت روزگار وامداد بخت بی‌آفت سعی و رنج اهتمام حاصل تواند شد امّا نگاه داشتن آنها جز به رای‌های روشن و تدبیرهای درست صورت نبندد.

(امداد بخت بی‌آفت سعی و رنج را به جهت توضیح بیشتر اضافه کرده و حاصل آمدن راکه از مختصات سبک قدیم است به حاصل شدن تغییر داده است. دربقیهٔ موارد عین عبارات نصرالله است یا لغات را معنی کرده است)

کلیله: و هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزم عاطل، مُکتَسَب او سخت زود در حیّز تفرقه افتد و در دست او ندامت و حسرت باقی ماند.

انوار سهیلی: و هر که از پیرایهٔ حزم و دور اندیشی عاطل و در میدان خرد و عاقبت بینی راجل، مکتسب او زود عرضهٔ تلف و تاراج گردد و در قبضهٔ اختیارش جز حسرت و ندامت باقی نماند.

(چند لغت به نثر نصرالله افزوده است و مثلاً به جای لغت معمول دست، قبضه گفته است).

کلیله: چنان که باخه بی جهد زیادت بوزنه را در دام کشید و به نادانی به باد داد[۱۲].

انوارسهیلی: چنان که سنگ پشت را به مشقّت جد و جهد، دوستی مشفق چون بوزینه به دست آمد و به واسطهٔ بی‌عقلی و نادانی از دست بداد و زخم جهل و حماقتش به هیچ مرهم التیام نیافت.

(به اصل داستان جهت وضوح اشاره کرده است)

چنان که دیدید کتابهای این دوره گاهی ساده و گاهی متمایل به مصنوع است از این رو استاد بهار می‌نویسد: «سبک نثر در دورهٔ تیموریان (قرن نهم) ... حد متوسط (است) یعنی میانهٔ نثر ساده و نثر فنی»[۱۳] و نیز می‌نویسد: «سبک نثر در این دوره شیوه‌ای است میانه و هرچه پایین می‌آییم کم مغزتر و ساده‌تر می‌شود. می‌توان ثمرهٔ وجود مغول، قتل و غارت، ستمگری و به‌هیچ شمردن خلق خدا، فرار و کوچ و جلای وطن، مرگ علما و استادان، خرابی مدارس و گسیختگی رشته‌های مسلسل تحصیل و مظالمی دیگر را که در عهد مغول و تیمور لنگِ

خونخواره در این کشور روی داد در اواخر عهد خانوادهٔ تیمور به دست آورد، یعنی عصری که خاندان تیموری در کمال ضعف در هرات متمرکز گردیده ...:

[ویژگیهای نویسندگان این دوره][۱۴]

۱. نویسندگان این دوره گاه در مقدمات کتب و خطبه‌ها و فواتح فصول تشبیهایی به سبک قدیم می‌نویسند که از حیث سجع قدری شباهت به قدیم دارد ولی از حیث جزالت و انسجام و سایر استادیها در مرتبهٔ دون قرار دارد.

۲. لغات عربی بسیار کمتر از قدیم و شعر عربی و استدلالات و تمثیل و مثل به ندرت در آن دیده می‌شود.

۳. متن کتب ساده وگاهی دارای رکاکت و سستی است ...

۴. چیز تازه‌ای که در ین عصر می‌بینیم القاب و عناوین و پرچانگیهایی است که مؤلفین اخیر دورهٔ تیموری در اوایل کتب یا در تشبیب فصول دربارهٔ ممدوح معمول می‌دارند ... این شیوه به خلاف قاعده و رسم مغول است، چه از برکت آن قوم فواتح کتب تاریخ تا حدی مختصر و موجز شده بود. امّا بار دیگر در عصر خاندان تیمور، مورخان شیوهٔ اطناب در مدح و چاپلوسی را زنده کردند ...

۵. دیگر آوردن لغات و ترکیبات تازی و ترکی کردن الفاظ فارسی که همان معنی را داشته است از مختصات این زمان است که تا زمان ما باقی مانده است ...

۶. از حیث صرف و نحو نیز نثر بسیار تنزل کرده است، فعلهای وصفی که قبلاً دیدیم که گاه به گاه در محل معین و با ضابطه و آیین خاص به کار می‌رفت در این ادوار به تکرار و پی در پی چه به حال وصفی و چه به حال خبری یعنی به صیغهٔ ماضی نقلی یا بعید با حذف فعل معین، استعمال می‌شود، که هنوز هم در کار است!

۷. و حذف افعال بدون قرینه که در قدیم به ندرت می‌دیدیم آن هم در مواقعی خاص و با قراین معنوی، در این دوره‌شدّت یافته است.

۸. ضمایر مفرد غایب غیر ذوی الارواح همه جا «آن» است. و گاهی در موردی که بایستی ضمایر اشاره بیاورند به خلاف ضابطه و نسق قدیم «او» استعمال می‌کنند و این خطا در *عالم آرای عباسی* [از کتب قرن دهم] زیاد دیده می‌شود مثل «او شخص» به جای آن شخص و «او دانشمند» عوض آن دانشمند.

۹. و مطابقهٔ صفت و موصوف بر طبق دستور عربی که متقدمان جز در مواقع خاص جایز نمی‌شمردند عمومیّت پیدا می‌کند، چون آثار مشهوره و اخبار مذکوره و مساعی لازمه و غیره ...

۱۰. لغات مغولی زیادتر از قدیم است ....»[۱۵]

پانوشتها

۱. خربنده مأخوذ از Xorbandâ (قوربندا) به معنی سومین است.
۲. *سبک شناسی*، ج۳، ص ۱۸۵
۳. نمط را به معنی سبک به کاربرده است.
۴. *لیلی و مجنون*، مکتبی، مصحح اسماعیل اشرف، شیراز، کتابفروشی محمدی، ص ۱۵۶
۵. سلطان حسین بایقرا آخرین پادشاه بزرگ تیموری است. شاعر و نویسنده بود و به فارسی و ترکی می‌آفرید. *مجالس العشاق* را در سال ۹۰۸ ه‍. در شرح حال صوفیه و شاعران نوشته است.
۶. مأخوذ از سبک شناسی بهار، ج ۳، ص ۲۴۲
۷. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۱۹۳
۸. همانجا، ص ۱۹۸
۹. همانجا ص ۱۸۹
۱۰. گنجینهٔ سخن، دکتر ذبیح الله صفا، جلد ششم، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۰۰
۱۱. همانجا، ص ۶۵
۱۲. کلیله و دمنه، مصحح مجتبی مینوی، باب القِرد و السُّلحفاة، ص ۲۳۸
۱۳. *سبک شناسی*، ج ۳، ۱۹۸
۱۴. ادامهٔ مطالب استاد بهار.
۱۵. همانجا، ص ۲۱۰ ـ ۲۰۷

تمرینات

۱. عبارات زیر از *کلیله و دمنه* و *انوار سهیلی* را (که ادامهٔ نمونه‌هایی است که در متن کتاب آمده است) با هم بسنجید:

«در جزیره‌ای بوزنگان بسیار بودند و کارْ دانا؛ نام ملکی داشتند، با مهابت وافر و سیاست کامل و فرمان نافذ و عدل شامل. چون ایام جوانی که بهار عمر و موسم کامرانی است بگذشت، ضعف پیری در اطراف پیدا آمد و اثر خویش در قوّت ذات و نور بصر شایع گردانید

اِنّ الزَّمانَ اذا تتابع خَطْوُهُ ‌‌‌‌ سَبَقَ المطلوبَ و ادْرَکَ الْمَطلوبا[1]

و عادت زمانه خود همین است که طراوت جُوانی به ذُبولِ پیری بَدَل می‌کند و ذُلِ درویشی را بر عزّ توانگری استیلا می‌دهد

شَبابٌ و شَیبٌ وَ افْتقارٌ و ثَروةٌ ‌‌‌‌ فَلِلّهِ هذا الدّهرُ کیفَ تَرَدَّدا[2]

خویشتن را در لباس عروسان به جهانیان می‌نماید و زینت و زیور مُمَوَّه بر دل و جان هر یک عرض می‌دهد. آرایش ظاهر را مدد غرور بی‌خردان گردانیده است و نمایش بی اصل را مایه شَرَه

---

۱. «زمانه چون پیاپی شود گام نهادن وی، پیشی گیرد بر جوینده و در رسد به جُسته شده». (مینوی)
۲. «جوانی است و پیری، درویشی است و توانگری ! پس خدای را (خداوندا) این روزگار چگونه آمد و شدمی‌کند و می‌گردد». (مینوی)

و فریب حریصان کرده، تا همگان در دام آفت او می‌افتند و اسیر مراد و هوای او می‌شوند. از خبث باطن و مکر خلقتش غافل و از دناءَتِ طبع و سستی عهدش بی‌خبر

هست چـــون مـــار گـــرزه دولت دهـــر نـــرم و رنگـــین و انـــدرون پـــر زهـــر
در غـــــرورش، تـــوانگـــر و درویش شـــاد هـــمچون خـیال گـنج انـدیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید، و دل در طلب جاه فانی نبندد و روی به کسب خیر باقی آرد، زیرا که جاه و عمر دنیا ناپایدار است و اگر از مال چیزی به دست آید هم برلب گور بباید گذاشت تا سگان دندان تیز کرده در وی افتند که «میراث حلال است»

چـــیست دنـــیا و خـــلق و اســتظهار؟ خـــاکـــدانـــی پـــر از سگ مـــردار
بـــهر یک خـــامش ایـــن هـــمه فـریاد بـــهر یک تـــوده خـــاک ایـــن هـــمه بـــاد
هست مـــــهر زمـــــانه پُـــر کـــینه ســـــیر دارد مـــــیان لوزیـــــنه

در جمله ذکر پیری و ضعف کار داناه فاش شد و حشمت ملک و هیبت او نقصان فاحش پذیرفت.» ***کلیله و دمنه***، باب القِرد والسلحفاة

ص ۲۴۰ - ۲۳۸

«برهمن گفت آورده‌اند که در یکی از جزایر بحر اخضر بوزینگان بسیار بوده‌اند و مَلِکی داشتند نام او کاردان، بنای سلطنتش به مهابت و سیاست کامل ارتفاع یافته بود و اساس دولتش به حکمی نافذ و عدلی شامل استحکام پذیرفته و رعایا از میامن احسانش پهلوی رفاهیت بر بستر امن و امان نهاده و ساکنان آن دیار به شکر مواهب بی کرانش زبان دعاگویی و رضا جویی گشاده، بیت:

ســـتم را زیـــان عـــدل را ســـود از او خـــدا راضـــی و خـــلق خشـــنود از او

چون مدّتی متمادی در شادی و کامرانی گذرانید و بهار جوانی به خزان پیری و ناتوانی رسانید، آثار ضعف در اطراف بدن پدید آمده سرور از دل و نور از بصر رخت رحیل بر بست و نهال قوت که میوهٔ مراد بار آوردی از سَموم عجز و بیچارگی روی به پژمردگی نهاد و چراغ طرب به تند باد آفت و تعب منطفی شد و بساط نشاط به هجوم امراض و غموم مُنطوی گشت، نظم:

نشـــان جـــوانـــی ز پـــیران مـجوی کـــه آب روان بـــازناید بـــه جـــوی
بـــباید هـــوس کـــردن از ســـر بـدر کـــه دَور هـــوس بـــازی آمـــد بسر
چـــو بـــر ســـر نشـیند ز پـیری غـبار دگـــر عـــیش صـــافی تـــوقع مـــدار

و عادت روزگار غدّار خود این است که طراوت گلشن جوانی را به وحشت خارستان پیری مبدل سازد و مَشْرَب عَذب توانگری را به خس و خاشاک مذلّت مفلسی مُکّدر گرداند. راحت روزش بی‌محنت شب تار نیست و هوای صافی نمایش بی غبار ضرر و آزار نه، قطعه:

بـــا شـــادی زمـــانه غـــم بـی شـمار هست در جـــام روزگـــار مـــی‌خوشگوار نـــیست
یک کس به زیـر گـلشن نـیلوفری کـه دیـد کـز خـون دیـده عـارض او لاله‌زار نـیست

این پیر زن شوهرکش که دنیاش خوانند خود را در لباس نوعروسان جوان بر جهانیان عرضه

می‌دهد و به زینت ناپایدار و زیور بی اعتبار دل بی‌خردان مغرور را در دام محبت خود می‌افگند، بیت:

بازیچه‌ای است طفل فریب این متاع دهر   بی عقل مردمان که بدو مبتلا شوند

و با این همه که آرایش ظاهر را مدد غرور شیفتگان میدان غفلت ساخته و نمایش بی اصل را مایهٔ حرص آشفتگان بازار شَره و شهوت گردانیده، هر که او را در عقد ازدواج کشید دست مرادش به آغوش آرزو نرسید و هر که به حبالهٔ وصالش درآورد به کام دل شبی ازو برنخورد، بیت:

جمیله‌ای است عروس جهان ولی هُشدار   که این مخدّره در عقد کس نمی‌آید

کودک مزاجان سرکوی وَ ما هذا الدّنیا الّالهوٌ و لعبٌ در دام آفت او افتاده و به صورت دلفریبش وابسته شده از خبث باطن و سستی‌عهد و دنائت طبع و ناپاکی سیرتش بی خبر مانده‌اند، مثنوی:

راست چون اَرقم است دولت دهر   نرم و رنگین و از درون پر زهر
از غرورش توانگر و درویش   شاد همچون خیال کج اندیش

و مرد خردمند که دیدهٔ دلش به کُحل الجواهر الدُنیا قَنْطَرَةٌ فاعْتبروها و لا تَعمروها[1] روشن شده به مزخرفات فانی او التفات ننماید و دل در طلب جاه بی فایده و مال بی حاصل او نبندد و چون ناپایداری دنیا و بی اعتباری متاع او دانست رو به جست و جوی دولت باقی آرد، بیت:

بیخی نشان که دولت باقیت بردهد   کاین باغ عمر، گاه خزان است و گه بهار

القصّه ذکر پیری و ضعف کاردان در افواه افتاده حشمت شاهی و هیبت شاهنشاهی او نقصان فاحش پذیرفت و قصوری کلّی و فتوری تمام به ارکان شوکت شهریاری و سطوت جباری و نامداری او راه یافت، بیت:

دولت اگر دولت جمشیدی است   موی سفید آیت نومیدی است»

انوار سهیلی، انتشارات امیر کبیر، ص ۳۳۳

---

۱. دنیا پلی است از آن عبور کنید و تعمیر نکنیدش.

فصل چهاردهم

نثر دورهٔ صفویه (از قرن دهم تا میانهٔ قرن دوازدهم)

هدف کلی

آشنایی با نثر دورهٔ صفویه.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. اوضاع ادبیات را در دورهٔ صفویه بیان کنید.

۲. جریانات مهم ادبی و فرهنگی آن دوره را نام ببرید و توضیح دهید.

۳. کتب معروف آن دوره را نام ببرید.

شاه اسماعیل صفوی (متوفی در ۹۳۰ ه) در سال ۹۰۶ ه. بر روی کار آمد[۱]. دولت صفویه که حیاتی تازه به ایران بخشید تا سال ۱۱۴۸ ه (سال تاجگذاری نادرشاه) پابرجا بود. مهمترین حادثهٔ این دوره از تاریخ ایران رواج مذهب تشیّع است یعنی ایدئولوژی جدیدی در ایران حاکم شد که به تدریج در فرهنگ و از جمله در ادبیات تأثیر گذاشت. از مسائل قابل توجه دیگر وحدت ایران و قدرتمندشدن آن و بهبود اوضاع اقتصادی و توسعهٔ شهرها و ارتباط با اروپائیان و گسترش تجارت و امنیت راههاست. دیگر رواج ترکی به طوری که زبان آذری در آذربایجان از میان رفت و صائب، شاعر بزرگ این دوره هشت غزل به ترکی گفته است. شاه اسماعیل هم به ترکی شعر می‌گفت و خطایی تخلص می‌کرد. جالب است که برعکس در امپراطوری عثمانی زبان رسمی فارسی بود و نامه‌های دیوانی به فارسی نوشته می‌شد و شاهان عثمانی به فارسی شعر می‌گفتند[۲] مسألهٔ دیگر رابطهٔ نزدیک ایران با هند و رواج کامل زبان فارسی درآن دیار و پیدایش جریانات مهم ادبی در آن سرزمین و تألیف کتب متعدد است. نثر این دوره بی‌ارزش است. زبان عامیانه است و اگر بخواهند ادبی بنویسند متصنّع و متکلّف و بی‌مزه می‌نویسند.

انحطاط ادبی از دورهٔ تیموری هم بدتر است. تعارفات و مترادفات و القاب پردازی معمول است و کتبی که حد میانه باشد نادر است (*مثل عالم آرای عباسی*)

البته باید توجه داشت که در این دوره زبان کاملاً عوض شده و زبان قدیم از میان رفته و شعر و نثر این دوره مبتنی بر زبان رایج آن دوره است که مقداری از اصطلاحات و لغات آن در فرهنگهایی از قبیل *مصطلحات الشعرا* یا *فرهنگ آنندراج* ثبت شده است.

جریانات مهم این دوره که در این فصل به آنها اشاره خواهیم کرد عبارت‌اند از:

۱. رواج تاریخ نویسی کمافی‌السابق
۲. رمان‌نویسی
۳. تذکره‌نویسی
۴. فرهنگ‌نویسی
۵. کتب مذهبی به فارسی
۶. لغات دساتیر

امّا پیش از شرح این مطالب نخست به وضعیت نثر این دوره اشاره می‌کنیم و بعد هم از چند کتاب ادبی نام می‌بریم.

اوضاع نثر

«در گفتار پیشین [نثر در عهد تیموری] دیدیم که نثر با چه تعجیل و شتابی به طرف انحطاط و پستی راه می‌پوید، دیدیم که چگونه ترکیبات عربی و عبارات خام، جای ترکیبات لطیف و اصطلاحات فارسی را گرفته بود، ضرب‌المثلهای شیرین فارسی به عبارات تازی مکرر و بی‌روح بدل گردیده، استعمال افعال گوناگون با پیشاوندهای متعدد و به صیغه‌های مختلف از بعید و نقلی و مطلق و انشایی [التزامی] و شرطی و استمراری که هر کدام به شکلی و با ادات و پیشاوندها و پساوندهای مخصوص استعمال می‌شد، به ماضیهای نقلی محذوف الضمیر (وجه وصفی) آن هم بدون قرینه منحصر گشته، مطابقت صفت و موصوف به شیوهٔ عربی رسم شده و عبارات را از یکدستی طبیعی انداخته، سجعهای متوالی، تکلفات بارد، مترادفات پیاپی، تکرار تعارفات و تملّقها، آوردن شعرهای سست که غالباً اثر طبع خود مؤلفان است و مانند اینها، به علاوه عدم تعمق و امانت و ترک دقت و مواظبت در سنه‌ها و احوال تاریخی و از همه بدتر شیاع مدح و چاپلوسی، نثر این دوره را از رونق انداخته بود.

این حالات که از عهد تیموریان آغاز شده بود، در این عهد [عهد صفوی] نیز برقرار است، بلکه قدری هم شدت پیدا می‌کند و بالجمله تأثیر فساد و تیره‌بختی و فلاکت چند قرن گذشته و تدمیر و قتل و فرار کردن گروهی مردم با ذوق و آزاده از بیم تیغ استبداد دولت مزبور به خارج ایران و کشته شدن گروهی از آنان یا مردن از گرسنگی و فقر، همهٔ اینها چنین نتیجه داد که در عصر

اعتلای صفویه یعنی زمان شاه‌عباس اول (۱۰۳۷-۹۸۵ ه) ایران از نویسندهٔ قوی دست خالی ماند.

بالجمله فارسی‌نویسی درین عصر دارای آن آب و تاب و آهنگ و اعتلای خیال و برجستگی الفاظ و ترکیبات قدیم نیست، به خلاف نثر قبل از مغول که هم صورةً عالی وهم معناً والا وهم از حیث آهنگ کلمات دارای یکی نوع فخامت و جزالت خاصی بوده است. امّا نثر صفویه مثل این است که بچگانه باشد و الفاظ از حلیت و کسوتی که داشته‌اند عریان شده‌اند. افعال به واسطهٔ حذف باء تأکید در صیغه‌های ماضی و استعمال نشدن پیشاوندهایی از قبیل بر، اندر، در، فرا، فرو، باز، وا، همی، یکدست شده است و از میان رفتن افعال انشایی استمراری به صورت قدیم، خاصه استعمال کردن ماضیهای نقلی و بعید، پی‌درپی با حذف ضمایر و افعال معین وهمچنین آمدن لغات مغولی بدقواره در هر سطر و کثرت مترادفات و از یاد رفتن طرز جمله‌بندیهای موجز به شیوهٔ قدیم و ترک شدن بعضی کنایات و امثال و بسی نکات که درک همه مشکل است، نثر این دوره را از مغز و مزه انداخته است و بلند آهنگی و هیمنهٔ نثر و نظم به فروتنی معنوی و ضعف تألیف و سستی الفاظ بدل گردیده ....

پایهٔ معلومات هم در این زمان تنزل یافته بود، زبان فارسی به سبب طول زمان و عدم تدریس و تتبع و از یاد رفتن لغات دری محتاج به تحصیل بود ولی تحصیل نمی‌شد و کتاب هم کم بود و غالباً یا فقط عربی می‌خواندند و در ادبیات عرب مختصر تدرّبی حاصل کرده به منشی‌گری می‌پرداختند یا آن را هم نمی‌خواندند. کسانی هم که به علوم مشغول بودند به ادبیات نمی‌پرداختند و به قول علمای آن عهد از علوم دینی به «کمالیات» یعنی علوم ادبی و غیره توجهی نداشتند. از این رو زبان کتابت زبانی بود که مردمانی درس نخوانده ملا بایست در آن زبان چیز بنویسند.... مردم خراسان و افغانستان و ترکستان هم که زبانشان زبان دری بود از حلیهٔ فضل به کلی عاری شده غالباً به زبان ترکی سخن می‌گفتند...»[۳].

کتب ادبی

کتب ادبی مهمی در ایران نوشته نشد امّا بازار ادبیات در هند رواج داشت و علاوه بر ترجمه از ادبیات قدیم هندی (سانسکریت) کتبی هم تألیف می‌شد. به چند مورد اشاره می‌شود:

عیار دانش

شیخ ابوالفضل دکنی (مقتول در ۱۰۱۳ ه) برادر فیضی دکنی (متخلّص به فیّاض) وزیر اکبرشاه بود. صاحب تألیفات متعدد است از جمله *آیین اکبری* که به قول ملک‌الشعرای بهار «دایرةالمعارف هندوستان آن عصر» است. او تحریر جدیدی از ***کلیله و دمنه*** ترتیب داد که به «*عیار دانش*»[۴] مرسوم است و آخرین بازنویسی از ***کلیله و دمنه*** است.

امّا از کتبی که از زبان سانسکریت در هند ترجمه شده ترجمهٔ *مهابهارتا* و *راما یانا* معروف‌اند، *طوطی‌نامه* هم در این دوره ترجمه شد.

کتب تاریخی

علاقه به نگارش کتب تاریخی که بعد از حملهٔ مغول شدّت یافته بود تا عصر صفوی ادامه یافت به چند کتاب معروف اشاره می‌شود:

حبیب‌السّیر

حبیب‌السّیر[۵] تألیف خواندمیر (متوفی در ۹۴۱) نوهٔ میرخواند است. میرخواند در دربار هند بود و در دهلی مرد.

میرخواند صاحب *روضة‌الصفاست* که قبلاً از او سخن گفتیم و گفتیم که جلد آخر یعنی جلد هفتم آن کتاب را خواندمیر نوشت و بدین‌ترتیب کتاب جد خود را تکمیل کرد.

حبیب‌السّیر کتابی است در تاریخ عمومی در ۶ جلد که تا حوادث آخر عمر شاه اسماعیل را در برمی‌گیرد. سبک کتاب همان سبک *روضة الصفاست*. *حبیب‌السیر* علاوه بر اشتمال بر مطالب تاریخی به لحاظ ذکر احوال و آثار بزرگان ادب هم حائز اهمیت است. امّا به مطالب آن مانند همهٔ کتب عهد تیموری به بعد نمی‌توان اطمینان کامل کرد، چنان‌که بهار در ضمن بحث از مطالب غلط *تذکرة‌الشعرا* می‌نویسد: «اینها همه دلیل بر تکامل و تکاسل فنی و تدنی ادبی و غفلت عمومی است که اختصاص به این مرد ندارد و مؤلف *حبیب‌السیر* از او به صد ره بدتر و از جملهٔ جعلیات *حبیب‌السیر* داستانی است از انوری و امیر معزی و شعر دزدی امیر معزی که به قول مورخ مذکور شعر مردم را خود و غلامش به یک بار و دوبار خواندن از بر می‌کردند و انوری این شیوه را دریافته قصیدهٔ رکیکی ساخت و برای سنجر خواند و معزی آن را از بر کرد و به خود نسبت داد الی آخر، که یک کلمه صدق و حقیقت در آن موجود نیست»[۶].

نثر *حبیب‌السیر* بینابین و حتی می‌توان گفت تقریباً ساده است جز آنکه مقدمه‌ها و خطبه‌های مفصّل مغلق دارد. بهار در ضمن بحث از این مختصه کتب اواخر عهد تیموری می‌نویسد:

«منجمله بیچاره خوندمیر در صدر *حبیب‌السیر* مجبور شده است که سه مقدّمه و سه فاتحه در سه چهار صحیفه بزرگ فراهم آورد از برای سه نفر از کسانی که در تألیف این کتاب مذکور ذی‌دخل بوده‌اند ... و این هر سه مقدّمه انباشته است از نظم و نثر مدح و مَلق و تعریف و نعت، که یک مطلب واقعی از آن همه مستفاد نمی‌شود و برای یافتن نام این سه ممدوح باید سه چهار صحیفهٔ بزرگ را مرور کرد و در ضمن نظم و نثرهای مذکور اسامی آنان را به دست آوردا این شیوه به خلاف قاعده و رسم مغول است...»[۷]

کتب دیگر تاریخی این دوره عبارت‌اند از:

عالم آرای صفوی تألیف اسکندربیک که منشی شاه‌عباس کبیر بود و تاریخ خود را تا پایان عمر شاه‌عباس نوشته است، نثر این کتاب از کتابهای مشابه خود بهتر است.

احسن‌التواریخ حسن‌بیک روملو که تا وقایع سلطنت شاه طهماسب صفوی را دربردارد.

تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی (۹۸۴ - ۹۳۰ ه) به قلم خود او. شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل بود و این کتاب را در وقایع سلطنت خود نوشته است.

تذکره‌نویسی

قدیمترین تذکرهٔ زبان فارسی ***لباب‌الالباب*** عوفی است که در اوایل قرن هفتم تألیف شده است و بعد ***تذکرة‌الشعراء*** دولتشاه سمرقندی که در قرن نهم تألیف شده است. در عصر صفوی تذکرهٔ نویسی بسیار رایج بود. به چند تذکرهٔ این دوره اشاره می‌شود:

۱. **مجالس المؤمنین** از قاضی نورالله ششتری (متوفی در ۱۰۱۹ ه) که در شرح حال شعرا و ادبای شیعه است. به قاضی نورالله به طنز شیخ شیعه تراش می‌گفتند زیرا غالب بزرگان قدیمی را به کوچکترین مستمسکی شیعه قلمداد کرده است. نثر کتاب بسیار ساده است امّا گاهی شیوهٔ جمله‌بندی تحت تأثیر نثر عربی است.

۲. **تحفهٔ سامی** تألیف سام میرزا (متوفی در ۹۸۳ ه) پسر شاه اسماعیل صفوی. **تحفهٔ سامی** شرح حال شعرای اواخر قرن نهم تا اواخر قرن دهم است.

۳. **ترجمهٔ مجالس النفائس** امیر علیشیر نوایی که به لطایفنامه هم معروف است. این ترجمه را فخری بن امیری در سال ۹۲۷ ه. انجام داد.

۴. **خلاصة‌الاشعار و زبدة الافکار** اثر تقی‌الدین کاشانی تألیف شده در ۹۸۵ ه.

۵. **تذکرهٔ هفت اقلیم** تألیف امین احمدرازی در آغاز قرن یازدهم.

۶. **ریاض الشعرا** تألیف علی قلیخان واله داغستانی در قرن دوازدهم.

۷. **تذکرهٔ نصرآبادی** که میرزا محمد طاهر نصرآبادی آن را در فاصله سالهای ۱۰۸۳ تا ۱۰۹۰ ه. نوشت.

فرهنگ‌نویسی

یکی دیگر از جنبشهای فرهنگی مهم این دوره فرهنگ‌نویسی است که البته ربط چندانی به حکومت صفوی ندارد و بیشتر مربوط به حکومت گورکانیان هند است، یعنی علّت عمدهٔ آن رواج زبان فارسی در هند و توجه سلاطین آن دیار به زبان و ادب فارسی است. اوج این نهضت مربوط به دورهٔ شیخ ابوالفضل دکنی (صاحب *عیار دانش*) وزیر اکبرشاه گورکانی است که به نثرهای بلیغ نویسندگان کهن توجه داشت. نهضت فرهنگ نویسی در هند تا زمان تسلط

انگلیسیها بلکه مدتی بعد از آن ادامه داشت و آخرین فرهنگ مهم تألیف شده در هند **فرهنگ نظام** است که سال تألیف آن ۱۳۰۵ هـ. شمسی است. هرچند این فرهنگها از عیب و نقص مبرّا نیستند: لغات را غلط خوانده‌اند، معانی را حدس زده‌اند و از این قبیل، امّا حائز اهمیت فراوانی هستند و مخصوصاً به جهت ثبت و ضبط اشعار شاعران دورهٔ صفویه و لغات و مصطلحات آن دوره اهمیت زیادی دارند.

به چند عنوان اشاره می‌شود:

۱. **فرهنگ جهانگیری** تألیف جمال‌الدین حسین انجو که مقیم دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر بود. فرهنگ خود را در سال ۱۰۱۷ هـ. نوشت.

۲. **فرهنگ رشیدی** تألیف عبدالرشیدالحسینی که معاصر اورنگ زیب بود. فرهنگ خود را در سال ۱۰۶۴ هـ. نوشت.

۳. **غیاث‌اللغات** تألیف محمد غیاث‌الدین که در ۱۲۴۲ هـ. تألیف شده است.

۴. **برهان قاطع** تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی تألیف در ۱۰۶۲ هـ.

از فرهنگهای مهم دیگر که در هند تألیف شده‌اند ***مؤیّدالفضلا***، ***بهار عجم*** و ***چراغ هدایت*** معروفند.

دساتیر (لغات جعلی)

در برخی از این فرهنگها مثلاً ***برهان قاطع*** لغاتی به عنوان پارسی سره آمده است که جعلی است و اصل و بنیادی ندارد. داستان این است که در دورهٔ اکبرشاه کتابهایی از قبیل ***دساتیر***، ***شارستان***، ***آیین هوشنگ*** ***دبستان‌المذاهب***[۸] جعل شده و مطالب آنها به ایران پیش از اسلام نسبت داده شده است. از جملهٔ جعلیات یکی مجموعهٔ لغات متعددی است که برای آنها اصل و بنیاد زردشتی و فارسی اصیل قائل شده بودند. این لغات به سرعت در میان ایران دوستان منتشر شد و مخصوصاً در دورهٔ بازگشت توسط فضلا (مثلاً ادیب الممالک فراهانی، شیبانی، فرصت‌الدوله) به‌کار برده شد. از جملهٔ این لغات جعلی یکی تیمسار است که امروزه هم به‌کار می‌رود و دیگری فرنودسار به معنی دائرةالمعارف و فرهنگ بزرگ لغت. چنان‌که نفیسی ناظم‌الاطبا صاحب فرهنگ معتبر نفیسی اسم فرهنگ خود را فرنودسار گذاشته است. استاد دکتر محمدمعین در حواشیی که بر برهان قاطع نوشته است لغات دساتیر یعنی جعلی را مشخص کرده است. این امر باعث جنبش نهضت سره‌نویسی و پیراستن زبان فارسی از لغات عربی شد (که قبلاً در هند به وسیلهٔ ابوالفضل دکنی ترویج شده بود). جلال‌الدین میرزای قاجار پسر فتحعلیشاه ***نامهٔ خسروان*** را به فارسی سره (مخلوط با لغات دساتیری و اطلاعات غلط تاریخی) نوشت که مشتمل بر تاریخ ایران از عهد کیومرث تا دورهٔ نادر است. علاوه بر لغات جعلی، دربارهٔ تاریخ کهن ایران و پیامبران باستان ایران هم مطالب فراوانی جعل شد که مورد توجه مورخان دورهٔ قاجار (چون

صاحب ناسخ التواریخ و *نامهٔ خسروان*) قرار گرفت.

کتب مذهبی شیعه

دیانت تازه رواج یافته شیعه احتیاج به کتابهای مذهبی (انواع تفسیر قرآن، شرح نهج‌البلاغه و غیره) به زبان فارسی ساده داشت تا برای عموم مردم قابل استفاده باشد. از این رو تألیف کتابهای مذهبی در دورهٔ صفویه رواج یافت. نثر این کتابها هرچند ساده است امّا فصیح و بلیغ نیست. زیرا علمای دینی از شرعیات به کمالیات یعنی علوم ادبی نمی‌پرداختند و در ادبیات فارسی صاحب تتبّع نبودند و ثانیاً برخی از آنان (مثلاً شیخ بهایی) از جبل عامل (لبنان) به ایران آمده بودند و زبان مادری آنها فارسی نبود و ثالثاً به سبب انس با کتب عربی تحت تأثیر نحو زبان عربی بودند و از این رو در آثار آنان بعضاً شیوهٔ جمله‌بندی زبان عربی ملاحظه می‌شود.

به چند کتاب اشاره می‌شود:

۱. **جامع عباسی**، تألیف شیخ‌بهایی که معاصر شاه‌عباس بود. جامع عباسی کتاب مهمی در فقه شیعه است.

۲. **بحارالانوار**، از ملامحمد باقر مجلسی (متوفی در ۱۱۱۱ ﻫ.) شیخ‌الاسلام ایران از اواخر عهد شاه سلیمان تا اواخر عهد شاه سلطان حسین، کتب متعددی به فارسی و عربی دارد که از آن جمله کتاب صدواند جلدی ***بحارالانوار*** او شهرت جهانی دارد. ***حیوةالقلوب*** او که به فارسی ساده نوشته است معروف است.

۳. **کلمات مکنونه** از ملامحسن فیض کاشانی (متوفی در ۱۰۹۲ ﻫ.) شاگرد و داماد ملاصدرا که کتابهای متعددی به فارسی و عربی دارد. از آنجا که شاعر بود به ادبیات فارسی هم توجه داشت. کلمات مکتونه را به فارسی در علم کلام نوشته است.

۴. **گوهرمراد**، از تألیفات عبدالرزاق لاهیجی متخلص به فیّاض از شاگردان ملاصدرا در حکمت و کلام است.

در این دوره تمایل به حکمت و کلام هم دیده می‌شود. امّا بزرگان حکمت از قبیل ملاصدرا و میرداماد غالب کتب خود را به عربی نوشته‌اند.

رمان‌نویسی

مهمترین جریان فرهنگی این دوره از دیدگاه ادبیات توجه به رمان‌نویسی و ترجمهٔ رمان است. البته سابقهٔ رمان‌نویسی مربوط به قبل از این دوره است و ما در سطور آینده از رمانهای قدیمی از قبیل داستان اسکندر که در قرن پنجم به نثر مرسل نوشته شده است و ***بختیار نامه*** و ***داراب‌نامه*** و ***سمک‌عیّار*** سخن خواهیم گفت، امّا اوج آن مربوط به دورهٔ صفویه است، هرچند به علّت ضعف

بنیهٔ فرهنگی، رمان مهمی حتی در حدّ رمانهای قبلی به وجود نیامد. شبیه به توجه مردمی به شعر و شاعری و عمومیت آن، که با این همه شاعران چندان بزرگی ظهور نکردند. عامل اصلی در توسعهٔ رمان‌نویسی، تغییر بافتهای اجتماعی در دورهٔ صفویه است. به وجود آمدن مادر شهری (متروپلوتین) چون اصفهان و صنعتی شدن آن و ایجاد کارخانه‌های متعدد و کوچ زمین‌داران و کشاورزان به شهر و به وجود آمدن طبقهٔ صنعتگر و خرده بورژوا عامل اصلی در توجه به ادبیات مردمی است. توضیح اینکه طبقهٔ نوپای جدید قدرت فرهنگی تماس با ادبیات سنگین رسمی قدیم را نداشتند و لذا احتیاج به ادبیاتی ساده و عامیانه داشتند که هم از نظر زبان و هم از نظر فکر و هم از نظر سطح ادبی مناسب حال آنان باشد و لذا نوعی داستان‌نویسی عامیانه رشد پیدا کرد. چنان که در شعر هم همین اتفاق افتاد و قهوه‌خانه‌ها مراکز ادبی کشور شد و مردم در آن‌جاها تربیت ادبی می‌یافتند چنان که نصرآبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که دوران جوانی را به بطالت می‌گذراند تا آنکه به قهوه‌خانه‌ای در اصفهان راه یافت که محل رفت و آمد ادبا بوده است و در آنجا بود که با شعر و شاعری و ادبیات آشنا شد. و در همین قهوه‌خانه‌ها بود که سنت نقالی و شاهنامهٔ خوانی هم رواج داشت. به هر حال در این دوره شغل کسانی قصه‌خوانی و شاهنامه خوانی بوده است.

البته باید توجه داشت که بازار قصه‌گویی و قصه‌پردازی و قصه‌خوانی در هند به مراتب از ایران گرمتر بوده است زیرا علما نظر خوبی به قصه‌خوانی نداشتند و مردم را از توجه به آن هشدار می‌دادند.

و اینک شرحی کوتاه دربارهٔ چند رمان قدیمی منثور:

اسکندرنامه[۹]

تحریرهای مختلفی از آن در دست است که از همه قدیمی‌تر مربوط به حدود قرن پنجم است این تحریر قدیمی نثر ساده‌ای دارد و به لحاظ احتوا بر افسانه‌ها و اساطیر ملی و قدیمی ایران بسیار جذاب است. در این داستان اسکندر ایرانی و از احفاد لهراسپ کیانی است (اسکندر فرزند داراب فرزند بهمن فرزند اسفندیار و نوادهٔ لهراسب):

«چنین روایت کند خداوند حدیث که چون شاه اسکندر به نزدیک آن شهر رسید کس را فرستاد تا احوال بازداند که شاه نمی‌دانست که این شهر را چه خوانند... پس آن هر دو را بگرفتند و پیش شاه اسکندر آوردند... شاه گفت این شهر را چه خوانند و درین شهر پادشاه کیست؟ گفتند کار این شهر عجایب است! شاه گفت چرا؟ گفتند این شهر را سیاوش کِرد خوانند و این شهر را سیاوش بنا کرد پسر کاوس و او را این جایگاه کشتند و گورش بر آن جانب شهر است و آنجا خون او همی جوشد و پادشاه شهر ما از فرزندان ارجاسپ است، کشندهٔ لهراسپ.

چون شاه اسکندر این احوال بشنید آب از دیدهٔ او روان گشت. سر بر سجود نهاد و شُکر باری کرد

که بدانجا رسید. همان ساعت برنشست و برفت تا آنجا که گور سیاوش بود. چون آنجا رسید پنداشت که بهشت است. بر سر خاک او رفت، خاک او سرخ بود، خون تازه دید که می‌جوشید و در میان آن خون گرم، گیاهی برآمده بود سبز و جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند و شاه آن چه به اخبار شنیده بود به چشم خویش بدید.
پس آنجا فرمود که فرود آمدند و لشگرگاه بزدند و آن ترکان خود ندانستند که او از نژاد لهراسپ است. می‌پنداشتند که او از روم است و پسر فیلفوس است... چون شاه اسکندر او [تورانشاه پادشاه آنجا] را بدید گفت: ای پلید شوم، در حصار می‌گریزی؟! ترا این پادشاهی از که میراث است؟ گفت از ارجاسپ شاه، گفت ارجاسب از آن تو چه بود و تو که به جای او بودی؟ گفت جدّ من بود به شش پدر.
شاه [اسکندر] گفت: مه تو رستی و مه هرشش پدرا و بفرمود تا او را گردن زدند و گفت این کین جدّم لهراسب است که ارجاسپ او را در بلخ کشته است، چنان که در *شهنامه* معروف است».
بعدها روایت جدیدی از اسکندرنامه به عمل آمد که علاوه بر تغییراتی در موضوع، نثر هم جدیدتر شد و مقایسهٔ آنها باهم خود می‌تواند موضوع رساله‌ای باشد.

دارابنامه

که ابوطاهر طرسوسی آن را در اواسط قرن ششم مکتوب کرده است[10] «موضوع دارابنامه داستان داراب پادشاه داستانی فرزند همای چهرآزاد و پدر او بهمن است که پهلوانیهای بسیار در ایران و جزایر یونان و بسیاری جزایر موهوم داستانی دیگر کرد ولی دنبال این داستان داستان «دارای دارایان» تا شکست او از اسکندر و کشته شدنش بر دست ماهیار و جانوسیار و سپس داستان روشنک ملقب به «پوراندخت» دختر دارای دارایان می‌آید و این داستان اخیر به سرعت با داستان اسکندر مخلوط می‌گردد و تا آخر کتاب ادامه دارد.
نثر کتاب بسیار روان و استوار و در بعضی موارد یادآور نثرهای فصیح عهد سامانیان است و گویا این موارد تحت تأثیر متون قدیمتری از عهد نویسنده بوده است که اینک از آن خبر نداریم»[11].

سمک‌عیّار

سمک‌عیّار را فرامرزبن خدادادبن عبدالله کاتب ارجانی در قرن ششم از قول یکی از قصّاصان عهد خود موسوم به صدقةبن ابوالقاسم تحریر کرد. به این‌گونه افراد که داستانهای شفاهی را می‌نوشتند «دفترخوان» می‌گفتند نثر کتاب ساده و روان است و به لحاظ طولانی بودن مشتمل بر بسیاری از لغات و اصطلاحات کهن زبان فارسی است.
«قطران گفت ای آتشک، شیر آمدی یا روباه؟ آتشک گفت ای پهلوان، به اقبال تو شیر آمدم و سمک را بسته آوردم. قطران نگاه کرد و سمک را دید گفت ای فرومایه، من ترا بهتر آوردم یا تو

مرا بردی؟ که باشد که مرا به حیلت بربندد؟ زود او را گردن بزنید!
آتشک خدمت کرد و گفت ای پهلوان چه جای این سخن است؟ خودهم برین باید یکی او را دردم بکشد؟ من کیستم؟ من کاری کنم که کسی نداند؟ فردا در میدان داری بزنید و او را بردار کنیم تا دیگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود. قطران گفت که او را نگاه که دارد؟ آتشک گفت او را توانستم بستن و آوردن، نگاه توانم داشتن. او را به من سپار که از بهر نام خود او را به جان نگاه دارم. قطران گفت تو دانی. آتشک دست سمک‌عیار بگرفت و به خیمهٔ خویش برد و دست وی بگشاد و بنشستند.
قطران شراب نمی‌خورد از بیم سمک، چون او را بسته دید که به دست آتشک است، گفت شراب آرید تا برین شادی شراب خوریم، که مرا از قهر سمک شراب فرو نمی‌رفت، اکنون فارغ شدم. در حال شراب آوردند. قطران به شراب خوردن مشغول گشت و شراب بسیار برخود پیمود تا مست گشت و بخفت. سمک و آتشک نگاه می‌داشتند [یعنی منتظر بودند] تا قطران بخفت. سمک و آتشک هر دو برخاستند و به خیمهٔ قطران آمدند. قطران را دیدند بیهوش افتاده. سمک گفت ای آتشک او را چگونه ببریم؟ آتشک گفت ای پهلوان تو دانی من این کار ندانم».

داراب‌نامهٔ بیغمی

محمدبیغمی از داستانگزاران قرن نهم به کمک محمود دفترخوان داستان کهنی موسوم به «کارنامهٔ فیروز شاه پسر شاه داراب» را نوشت که به ***داراب‌نامهٔ بیغمی*** معروف شده است نثر کتاب با آنکه ساده است ادبی و زیباست. بیغمی در کتاب خود شعر هم آورده است و آنجا که به توصیف طبیعت و زیباییها می‌پردازد نیک پیداست که از تجربهٔ نثر فنی قبل از خود استفاده کرده است:
«شاهزاده [فیروزشاه] در خواب چنان دید که در میان باغ جنت آباد [که پدرش داراب برای او ساخته بود] در سیر بود، از ناگاه صورت دختری دربرابر فیروزشاه مُشکّل شد که لعل خوش آب او از چشمهٔ نوش آب حیوان را مدد می‌داد و نرگس نیم‌خوابش به غمزه ازکمان ابرو جانها خسته می‌کرد و از زلف سیه نافهٔ مشک ناب می‌گشاد، و گاه به چوگان سنبل تافته، گوی سیمین زنخدان می‌ربود و از سلسلهٔ مویش در خورشید [یعنی صورت] کمند عنبرین افکنده و از سایهٔ جعد پرتابش بر گلنار رخسار، بنفشه‌زار پیدا آمده: بیت:

نرگس غمزه‌گرش همچو فلک خیره‌کشی — سنبل عشوه‌گرش همچو جهان بُلعجبی
عطرسازان ختن برده ززلفش گرهی — چهره‌بندان چمن کرده به رویش کَسَبی
از شکر گفته سخن، خوانده به نامش دهنی — برعدم بسته کمر، داده میانش لقبی
شد سبب کشتن من عشق بیان و دهنش — بخت من گو نکند بی‌سببی را سببی

منشور عارض زیبای او به طغرای خط غالیه رنگ از جمال باکمال او می‌تافت. بر روی ماه او

سه خال مشکین از غالیه دان قدرت بر عارض چون ماه داشت، دو به رخسار و یکی در چاه زنخدان، بیت:

آن‌چه نقش است که از مشک سیاه آوردی   وآن چه خال است که بر گوشهٔ ماه آوردی

تو گفتی که در بهار رخسارش دست فتنه بر ورق گل و بنفشه می‌ساید و یا سنبل‌تر بر عارض چون نسرین آورده، با آن مهِ رویْ مه، روی آن ندیدی که لاف حسن زدی و زُهره زهرهٔ آن نداشتی که دعوی جمال کردی. با این چنین حسن و جمال بربطی در چنگ می‌نواخت که از نالهٔ رود او و آواز سرود او بلبل جامهٔ وجود، بسان صبا قبای گُل، چاک زدی و سنگ ریزه در قعر آب چون ذره در هوا از هوای او رقص کردی، شعر:

چرا بنالد در بزم او همی بم و زیر   اگر نباشد در خلد هیچکس نالان

اگر جنان به صفت چون سرای او بودی   برهنه آدم بیرونی نیامدی زجنان

جمالی که از وصف و صفت بیرون باشد، چنان سازی دردست، دربرابر فیروزشاه در خواب پدید آمد.»

داستانهای دورهٔ صفوی

از این دوره داستانهای بسیار زیادی دردست است که غالباً چاپ نشده‌اند و نسخ خطی آنها در کتابخانه‌های جهان وجود دارد و استاد دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۵ بخش سوم) تعداد کثیری از آنها را معرفی کرده است. در این عناوین همه‌گونه داستان از مذهبی و تاریخی و عاشقانه به چشم می‌خورد و نیز برخی از داستانها تحریرهای جدید از داستانهای قدیم هستند. به برخی از عناوین اشاره می‌شود:

تحریر جدیدی از داستان اسکندر که قدیمی‌ترین تحریر آن متعلق به قرن پنجم است، ***طوطی‌نامه***، ترجمهٔ ***رامایان*** (حماسهٔ هندی) ترجمهٔ ***مهابهارات*** (حماسهٔ هندی)، ***قصّهٔ هزارگیسو***، ***قصّهٔ چهار درویش***، ***قصّهٔ مریم دخت شاه پرتگال***... نثر این داستانها معمولاً ساده و حتی محاوره‌ای و عامیانه است.

ترجمهٔ مهابهارت

مهابهارتا Mahabharata معروفترین حماسه هندوان به زبان سانسکریت اثر منظومی است مربوط به چند قرن پیش از میلاد مسیح تا قرن سوم میلادی ولی غالباً آن را سرودهٔ «ویاس» می‌دانند. این کتاب مهم را چهار نفر (عبدالقادر بداؤنی، نقیب‌خان، تهانیسری و ملاشیری) به فرمان جلال‌الدین اکبر پادشاه (متوفی در ۱۰۱۴ هـ) شروع به ترجمه کردند و بخشی از آن را به اتمام رساندند. قسمتی دیگر را فیضی برادر ابوالفضل دکنی ترجمه کرد (موسوم به ***رزمنامه***). قسمتی را هم دارا شکوه فرزند شاه جهان ترجمه کرد. همواره تنی چند از برهمنان با این

مترجمان همکاری داشته‌اند.

ترجمهٔ رامایانا

رامایانا حماسه‌ای منظوم (منسوب به والمیکی) مربوط به قرن پنجم پیش از میلاد است که برای هندوان جنبهٔ مذهبی هم دارد. ترجمهٔ این کتاب هم به فرمان جلال‌الدین اکبرشاه صورت گرفت و نخست عبدالقادر بداؤنی متن آن را ترجمه کرد. سپس چندین نفر دیگر آن را ترجمه کردند و حتی چند نفر آن را به شعر فارسی درآوردند. نمونه‌ای از ترجمهٔ عبدالقادر بداؤنی از رامایانا:

«پس رام گفت ای باد، تواز جایی که سیتا است بِوَز و خود را به بدن او رسان و پیش من بیا تا به بدن من نیز رسی... شب و روز تن من از آتش عشق می‌سوزد و فراق سیتا افروزینهٔ آن آتش و اندیشهٔ او زبانهٔ آن آتش است. از بس که یاد سیتا می‌کنم چنین می‌دانم که من و سیتا هر دو درین زمین به یک جا خواب می‌کنیم و من به زندگی سیتا زنده می‌مانم، چنان‌چه[۱۲] کشت شالی از رسیدن آب به کشتی دیگر که همسایه اوست نمناک می‌گردد... دهان سیتا مانند نیلوفر است و دندانهای زیبا و لبهای خوب دارد... کی باشد که خیل خیل را چهسان[۱۳] راگریزانیده سیتا را ببینم، چنانچه بعد از برطرف شدن ابر سیاه روشنی ماه دیده می‌شود؟»

استادبهار که این قسمت از رامایان را مفصّلاً نقل کرده است می‌نویسد:

«اگر لطایفی درین نثر دیده می‌شود مربوط به قوهٔ انشا نیست، بلکه مربوط به اصل اشعار لطیفی است که پالمیکی [والمیکی] سرایندهٔ این داستان بزرگ سروده است. و درین خیالات و تصورات اثر ادب عرب به هیچ‌وجه وجود ندارد و طرز فکر آریایی ویژه است، بنابراین به نظر طبیعی می‌آید، ورنه انشا از لحاظ سبک‌شناسی جز انشای ساده و بسیار ابتدایی لکن صحیح چیزی نیست»[۱۴]

پانوشتها

۱. ماده تاریخی (۹۰۶) که به طنز برای او ساخته بودند «مذهبِ ناحق» است و یاران او می‌خواندند: «مذهبنا حق» !

۲. رواج فارسی در آسیای صغیر مربوط به دورهٔ سلاجقهٔ آسیای صغیر است (اواسط قرن پنجم به بعد) کثیری از بزرگان ایران در حملهٔ مغول به آنجا گریختند و در رواج زبان فارسی در آن سرزمین نقش مهمی داشتند از جملهٔ خانوادهٔ مولوی. همین‌طور غزنویان و سلسلهٔ غوری و ممالیک غوری فارسی را در هند رواج دادند. توجه دقیق به این جریانات برای دانشجویان ادبیات واجب است.

۳. *سبک‌شناسی* ج ۳، ص ۲۵۵ و ۲۸۷

۴. استاد بهار در سبک‌شناسی ج ۳، ص ۲۸۹ اسم کتاب او را به اشتباه *بهاردانش* نوشته است. (امّا در ج ۲، ص ۲۵۲ درست ضبط کرده است) حال آنکه *بهاردانش* داستان مانندی است مانند *هزار و یک‌شب*

از عنایت‌الله کتبوه (متوفی در ۱۰۸۲ هـ) که او هم هندی بود.

۵. چون کتاب را به نام خواجه‌حبیب‌الله وزیر هرات نوشته است آن را **حبیب *السیر*** خوانده است.

۶. ***سبک‌شناسی***، ج ۳، ص ۱۹۰

۷. همانجا، ص ۲۰۹

۸. تألیف کیخسرو اسفندیار پسر آذر کیوان مؤسس آیین دساتیری است. ***دبستان‌المذاهب*** تاریخ مختصری از دینهای مختلف است و می‌توان آن را از کتب ملل و نحل محسوب داشت.

۹. به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.

۱۰. به احتمال زیاد این داستان‌ها از قدیم دهان به دهان می‌گشته است و اتفاقاً کسی آنها را (شاید به مناسبت شغل داستانگزاری) مکتوب می‌کرده است. در این دوره کسانی بوده‌اند که به آنان «دفترخوان» می‌گفتند (شبیه روضه‌خوان که ***روضة‌الشهدا*** را می‌خواند) دفترخوانان داستانهایی را که به صورت شفاهی در بین مردم رایج بود یا داستانگزان تعریف می‌کرده‌اند در دفتری می‌نوشته و در مجالس برای مردم می‌خوانده‌اند.

۱۱. **گنج و گنجینه**، ص ۱۶۵

۱۲. «چنانکه» درست است.

۱۳. راچهس به معنی عفریت و دیو است.

۱۴. ***سبک‌شناسی***، ج ۲، ص ۲۶۵

تمرینات

۱. عوامل زیبایی و تأثیرگذاری نمونه‌یی از ترجمهٔ راماین راکه در متن کتاب آمده است، توضیح بدهید.

فصل پانزدهم
از میانهٔ قرن دوازدهم تا اواسط قرن چهاردهم
(عصر قاجار)

هدف کلی

آشنایی با وضع نثر در دورهٔ قاجار.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

۱. اوضاع ادبیات را بعداز انقراض صفویه توضیح دهید.

۲. کتب نثر دورهٔ افشار و زندیه را نام ببرید و توضیح دهید.

۳. کتب نثر دورهٔ قاجار را نام ببرید و توضیح دهید.

۴. نثر دورهٔ مشروطه را توضیح دهید.

بعداز انقراض صفویه بر اثر حملهٔ افغانها، کتابخانه‌های اصفهان ـ که بقیة‌السیف کتب پراکندهٔ قدیم به تدریج در دورهٔ امنیّت صفوی در آنها گرد آمده بود ـ تاراج شد و به دست مردم افتاد. کتابخانه‌های دربار دهلی هم که گنجینهٔ کتب قدیم ـ از جمله کتابخانه‌های تاراج شدهٔ هرات و سمرقند به وسیلهٔ ازبکان بود ـ به دست سپاهیان نادرشاه تاراج گردید و به ایران آورده شد. آشنایی اهل فضل با این کتب قدیمی بعداز گذشت مدتی در دورهٔ قاجار باعث توجه مردم به شعر و نثر قدیم گردید و باب تتبع در ادبیات قدیم گشوده شد که ثمرهٔ آن در شعر نهضت بازگشت و در نثر رهایی نثر از انحطاط و غلط نویسیهاست. امّا تا این تغییر و تحول به ثمر برسد گذشت زمان لازم است. در دورهٔ نادر ایران مدام در حال جنگ بود و آرامش سی‌سالهٔ حکومت کریمخان هم موقت و موضعی بود. این است که دورهٔ افشار و زندیه را در تاریخ ادبیات دورهٔ فترت می‌نامند به هر حال از این دوره کتب نثر مهمی نداریم. با این همه به چند مورد اشاره می‌شود:

میرزا مهدی خان استرآبادی منشی نادر شاه *دُرّه نادره* را به سبک تاریخ وصّاف بـه نـثر مصنوع و متکلف نوشت، کتاب دیگر او *جهانگشای نادری* است که کمی ساده‌تر است. میرزا صادق نامی وقایع نگار کریمخان *گیتی گشا* را در تاریخ زندیه نوشت که به قول بهار «بسیار سست و متکلفانه»[1] است امّا *تذکرهٔ حزین لاهیجی* سبک ساده و پخته‌ای دارد.

ملک الشعرای بهار عیوب نثر میرزای مهدی خان را چنین ذکر می‌کند:

۱. حذف افعال در جمله‌ها بدون هیچ قرینه.

۲. آوردن ضمیر «آن» برای ذوی‌الارواح.

۳. تطابق صفت و موصوف (میرزا مهدی خان حتی در ترکیبات فارسی صفت جمع را مؤنث آورده است).

۴. افعال ماضی نقلی و بعید را مطلقاً به صیغهٔ وصفی ذکر کرده است، در صورتی کـه رابطه‌ها و ضمایر این قبیل افعال از نقلی و بعید باید با قرینه حذف گردد نه بی‌قرینه.

چند سطر از نثر میرزا مهدی خان از نامهٔ نادر شاه به پسرش در فتح هندوستان:

«علیمراد خان شاملو ایشک آقاسی[2] باشیِ دیوان اعلی را به ایلچی گری هندوستان مأمور [کردیم] و اعلام شد که چون افاغنه اشرار قندهار و کابل و غیره که از هر طرف منشأ فساد و اخلال گردیده‌اند [یعنی شده‌اند]، جمعی از این دولت تعیین [شود] که هر گاه از آن جماعت احدی فرار نمایند [یعنی کنند]، سر راه بر ایشان مسدود شود [یعنی کنند]، محمدشاه پادشاده هندوستان در جواب نامه، تعهد این مطلب نموده [یعنی کرده].»

علاوه بر حذف فعل بدون قرینه و استعمال افعال در معانی مجازی و آوردن اسم مفعول در مقام فعل (نموده)، ضعف تألیف هم دارد.

یکی از نثر نویسان خوب این عهد عبدالرزاق دُنْبُلی (اسم یکی از طوایف خوی) است که معاصر با کریمخان زند بود و بعدها به دربار قاجار پیوست. بعضی از آثار او عبارت‌اند از *مآثر خاقانی* (نثر ساده و روان)، *حدایق الجنان* (بین فنی و موزون) و از همه مهمتر *تجربة الاحرار و تسلية الابرار* که بهار آن را از شاهکارهای قرن دوازدهم شمرده و می‌نویسد «به شیوه‌ای بین شیوهٔ *وصاف* و *گلستان* شیخ - علیه الرحمه - تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بـردارد و می‌توان آن را از جمله آثاری دانست که مربوط به رستاخیز ادبی و بازگشت بـه سـبک قـدیم است»[3].

در دورهٔ قاجار چنان که اشاره شد نثر نسبت به زمان صفویه و بلکه تیموری بهبود یافت و هر چند به همان اسلوب قبل از خود ساده است امّا روز به روز از غلطهای آن کاسته می‌شود. از نثر نویسان مهم این دوره عبارت‌اند از:

۱. نشاط اصفهانی (متوفی ۱۲۴۴ ه) شاعر معروف که در دربار فتحعلیشاه بود و منشآتی دارد که به چاپ رسیده است «سبک نشاط همان است که در ضمن شیوهٔ عبدالرزاق گفته شد

یعنی شیوه‌ای میانهٔ وصاف و شیخ سعدی است و تازگی ندارد و در حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی مانند میرزا مهدی‌خان است»[۲].

۲. فاضل خان گَرّوسی معاصر فتحعلشاه صاحب کتاب *انجمن* در شرح حال شاعران مداح فتحعلیشاه. سبک او همان سبک دُنْبلی و نشاط است.

۳. قاآنی شاعر معروف صاحب کتاب *پریشان* که آن را به تقلید *گلستان* به نام محمدشاه نوشته است. در مقدّمه در بیان سبب تألیف خود می‌نویسد: «... چون لختی راز و نیاز کردیم و سخن از هر دری ساز، به مناسبتی ذکر *گلستان سعدی* ـ علیه الرّحمه ـ که هر ورقش را هزار دفتر نثار در خور است به میان آمد.

گلستانی که هر برگ گلش را / هزاران گلشن خُلد است بنده
روان اهل معنی تا قیامت / به بوی روح بخش اوست زنده

حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد همّتی گماشته آید و کتابی به نظم و نثر بر آن نمط نگاشته. بر آشفتم و گفتم ای یار از آن چه گفتی استغفار کن. چه مایهٔ من به حدّی نیست که با چنین کسی تحدّی جویم و بر نمط او سخن گویم. نه هر متکلّمی فصیح است و نه هر معالجی مسیح. سَحبان را با باقِل چه نسبت و نادان را با عاقل؟ نه هر ستاره‌ای برجیس است و نه هر مظلومی جرجیس. هر شبانی کلیم نیست و هر معماری ابراهیم نه. نه هر سیاهی عنبر است و نه هر غلامی قنبر. نه هر تلخی عُقّار است و نه هر تیغی ذوالفقار، هر هیزمی عود نیست و هر مترنّمی داود نه.

دانهٔ رُمّان کجا و لعل بدخشان / قطرهٔ زیبق کجا و مهر درخشان

نه هر چه سرخ است لعل رُمّانی است و نه هر سفیدی دُرّ عُمّانی ...

القصّه چندان که بر آشفتم و از این سخنان گفتم آتشش تیز شد

هر که را حسن اعتقادی هست / عذر منکر نمی‌کند خاموش
وبن مسلّم بود که خسرو را / عیب شیرین نمی‌رود در گوش

لیکن به حکم المأمور معذور جِد و هزلی چند درهم ریختم و برخی نظم و نثر به هم آمیختم و آن جمع را به مناسبت حال خود پریشان نام نهادم[۵]، چه هر که را حال پریشان است مقال پریشان است.

خوشم که تا به ابد باشد این پریشانی / به حالت من و گیسوی دوست ارزانی
به خامهٔ من و زلفین یار ختم شده است / دو چیز: غالیه سایی و عنبر افشانی

امید که این مجموعهٔ پریشان منظور نظر درویشان شود و مقبول خاطر ایشان آید»

نثر قاآنی درست است و کتاب او روی هم رفته خوب.

۴. میرزا تقی خان لسان الملک ـ سپهر کاشانی (متوفی در ۱۲۷۹ هـ.) *ناسخ التواریخ* را در تاریخ ایران تقریباً به سبک *جامع التواریخ* رشیدی نوشته است.

۵. رضاقلی‌خان هدایت (متوفی در ۱۲۸۸ هـ.) چندین کتاب دارد که از همه معروفتر *مجمع الفصحا* در تذکرهٔ شاعران و *ریاض العارفین* در تذکرهٔ عرفا و کتاب لغت *انجمن آرای ناصری* است.

۶. میرزا عبداللطیف تبریزی *الف لیلة و لیله* (هزار و یک شب) را ترجمهٔ کرد، اشعار عربی را سروش اصفهانی به شعر فارسی در آورد.

۷. محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه) *مرآت البلدان* و کتاب *منتظم ناصری* را نوشت.

۸. امّا معروفترین نویسندهٔ دورهٔ قاجار میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی (مقتول در ۱۲۵۱ هـ.) وزیر محمدشاه است که سبکی تازه دارد و منشأت او معروف است. قائم مقام با تکیه بر ذوق و فضل خود مسائل عصر خود را با زبان و اصطلاحات رایج در دورهٔ خود در بافتی ادبی به سبک *گلستان سعدی* ارائه کرد. نثر او بسیار شیرین و آمیخته به شعر و ضرب‌المثلهای مردم و عربیهای لطیف است. عبارت کوتاه و جاندار دارد که بعضاً موزون و مسجع است، مخصوصاً استفاده از مصطلحات مردمی به نثر او وجهه‌ای پویا و زنده داده است. در یک کلام قائم مقام سعدی عصر خود است.

ملک‌الشعرای بهار در *سبک‌شناسی* مفصلاً در مورد خصوصیات سبکی او سخن گفته و یک جا می‌نویسد: «قائم‌مقام ـ رضوان الله علیه ـ در تحلیل و تدریج مصراعها و ابیات و به اصطلاح بعضی در اقتباسات به سلیقهٔ من بر تمام متقدمین می‌چربد»[۶] *منشآت* قائم‌مقام بسته به اینکه در چه موضوعی و به چه کسی نوشته است مشکل و آسان است. گاهی تلمیحات و اشارات و اشعار عربی و ضرب‌المثلهای عربی دارد و گاهی ساده است و از اشعار فارسی بیشتر استفاده کرده است.

اینک نمونهٔ یکی از نامه‌های سادهٔ او که عبارات موزون و مسجع دارد:

«مخدوم بنده، مولای من. رقعهٔ خط شریف را زیارت کردم. مرا به سیر و صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید. جزای خیر بادت. لطف فرمودی، کرم کردی. و لیکن الفت پیران آشفته را با جوانان اُلفته بعینها صحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ. بلی سزاوار شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ، دلجوی و حریف، خوشخوی و ظریف «به دیگران مگذارید باغ و صحرا را !» نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه افتاده که خزان به باغ برید و سَموم به صحرا؟ با اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا.

در محفل خود راه مده همچو منی را — افسرده دل، افسرده کند انجمنی را

چه لازم که شما بعداز چندی که به سیر و صفا و گشت گلزار تشریف می‌برید زخم ناسور

و بوی کافور و مردهٔ گور با خود ببرید. همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید. الحمدلله شهر تبریز است و حسن جمال خیز. دست از سر من بیچاره بردارید و مرابه حال خود بگذارید. شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ. یکی را لاله و وَرد سزاوار است و دیگری را ناله و درد.

ز دنـــیا بـــخش مـــا غـــم خـــوردن آمـــد   نشـــــاید خـــوردن الّا رزق مـــــقسوم

میهمانی و میزبانی و چلو مُسمَّن و غذای فسوجن و بشقاب کوکو و کاسهٔ گل در چمن شما راگوارا باد.

مـــرغ دل و آتش و غـــم ایـــنک هست   گـــر حـــرص بـــود بـــه مـــرغ بـــریانم
بـــا چشـــمهٔ چشـــم خـــونفشان فـــارغ   از مـــــاء مـــــعین و راح و ریـــحانم
جـــز خـــون جگـــر مـــباد در جـــامم   بـــر خـــوان شکـــر اگـــر هـــوس رانـــم

والسلام»

نثر دورهٔ مشروطه

نثر دورهٔ مشروطه نثر حد واسط بین دورهٔ قدیم (نثر دورهٔ قاجار) و نثر دورهٔ جدید (عهد پهلوی) است. در دورهٔ فتحعلیشاه روابط ایران و اروپا گسترده شده بود و به سبب جنگ بین ایران و روس، کارشناسان نظامی فرنگی به ایران آمدند و عباس‌میرزا کسانی را برای آموختن علوم جدید به اروپا فرستاده بود که از ثمرات این حرکت آوردن چاپخانه به ایران و تأسیس روزنامه و رواج ترجمه از زبانهای فرنگی و سفرنامه نویسی و خاطرات نویسی است. بعدها دارالفنون یعنی دانشگاه تأسیس شد و معلمان فرنگی و ایرانی به نوشتن کتب درسی مشغول شدند. مدارس به سبک جدید راه افتاد. مردم از طریق ترکی و عربی با روزنامه‌های قفقاز و عثمانی و مصر تماس داشتند. برخی از ایرانیان مقیم قفقاز با نوشتن کتب جدید ذهن مردم را روشن می‌کردند. به هرحال رایحهٔ افکار و تمدن جدید به ایران هم رسیده بود. در دورهٔ مشروطه نیاز اصلی آن بود که افکار جدید و آزادیخواهانه با زبانی ساده به مردم منتقل شود. از این رو نثر روزنامه‌ها باید مردمی و ساده و موجز باشد. ترکیبات جدیدی از ترکی جدید و عربی جدید و زبان فرانسه وارد فارسی شد و مجموعهٔ این عوامل باعث تغییر سبک شد که بروز کامل آن را در دورهٔ بعد یعنی دورهٔ پهلوی می‌بینیم و اینک اشاره‌ای به چند نویسندهٔ معروف این دوره:

۱. سیدجمال‌الدین اسدآبادی که همه گونه کتب از مذهبی و فلسفی دارد امّا اهمیت او در تبلیغ افکار جدید و آزادیخواهانه است.

۲. میرزا فتحعلی آخوندزاده که در قفقاز بود و شهرت او در مقاله‌نویسی و نمایشنامه نویسی است.

۳. طالبوف که علاوه بر کتب ادبی چندین کتاب در علوم جدید برای نوجوانان دارد. *کتاب احمد* او مشهور است.

۴. حاج زین العابدین مراغه‌ای که ***سفرنامهٔ*** او معروف است.

۵. ملکم‌خان که ***روزنامهٔ قانون*** را در لندن منتشر می‌کرد و چند کتاب هم دارد از جمله رسالهٔ ***«وزیر و رفیق»***.

بهار می‌نویسد «ملکم سبک خاصی در نثر پیش گرفت که می‌توان مکتب ملکم نامید، به شیوهٔ سؤال و جواب و به طرز تیاتر رساله‌هایی می‌نوشت و قصدش اصلاح و ایجاد قانون بود»[۷].

۶. میرزا آقاخان کرمانی (مقتول در ۱۳۱۴ ه.) که **صد خطابه** و **سه مکتوب** را نوشت.

۷. علی اکبر دهخدا صاحب ***لغتنامهٔ دهخدا*** که طنزهای او به نام **«چرند و پرند»** معروف است.

پانوشتها

۱. ***سبک شناسی***، ج ۳، ص ۳۱۰.

۲. ایشک یا ایشیک به معنی دربار و آقاسی به معنی رئیس است روی هم رفته یعنی رئیس دربار، حاجب دربار این عنوان در دورهٔ قاجار به رئیس ادارهٔ تشریفات سلطنتی اطلاق می‌شد.

۳. ***سبک شناسی***، ج ۳، ص ۳۲۰.

۴. همانجا، ص ۳۳۲.

۵. امّا مردم چنین افسانه‌ای به طنز ساخته‌اند که از قاآنی پرسیدند که چرا اسم کتاب خود را پریشان گذاشتی. جواب داد که سعدی در مقدّمه ***گلستان*** گفته است: «... مصلحت آن دیدم که نشیمن عزلت گزینم و دامن صحبت فرا خود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم» لاجرم سعدی همه چیز گفته است جز پریشان و من خواستم با پریشان گفتن کار او را کامل کنم!

۶. ***سبک شناسی***، ج ۳، ص ۳۵۶.

۷. همانجا، ص ۳۷۴.

تمرینات

برخی از ویژگیهای هنری نامهٔ زیر از قائم‌مقام را که به یکی از دوستان خود نوشته است توضیح دهید:

«رقیمهٔ کریمه بود یا قصیدهٔ فریده، یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد؟ حاشا و کلّا، با کاروان مصری چندین شکر نباشد.

به سر تو که توانگر شود از مشک و شکر　　　هر که را با سر کلک تو سر و کار بود

مثل بنده که بالفعل شکر اینجا به من و مشک به خروار بود. نمی‌دانم از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح. امّا جناب مادح: طبیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگارست و کمال قدرت آفریدگار. چنانش آفریده که خود خواسته و به فرّش جهان را بیاراسته.

اختر از چرخ به زیر آرد و پاشد به ورق　　　گوهر از کلک به سلک آرد و ریزد به کنار

و کأنَّ تحتَ لِسانِه هاروت یَنْفَثُ فیه سحْراً

امّا مدح: نعم ما قال الحجازی:

خَــــطٌّ کـــاجَنحَة الطــواویس اعْـتَدیٰ   لحســـــــودِه کَـــــبَرَاثـــنِ الآســـادِ
مــــــعنیٌ تســــلسلَ کـــالعقود وانّـــه   لذوی الحــــــقودِ ســـلاسلِ الاقـــیادِ

رمل مثمن را از حمل مُسمّن خوشگوارتر فرموده بودند، بحری سالم و وافی، مصون از لغزشهای زحافی، صحیح الارکان، سلیم الاجزا، تام الضرب و العروض، متوافق الصدور و الابتدا، عاجزم از صفات آن عاجز، مگر یک دلیری کنم قرینهٔ شرک: قل لواجتمعت الجن و الانس ...

آمدیم به سر ممدوح: کَأَنّیٖ بالأقْرَع و الناسُ مجتمعون حَوْلَه و یستمعون قوله و هو -ایدّه الله فی الدّارین- یضَحَکُ و یَمیلُ و یَقْصُر و یستطیلُ، امان است، بعد از این کمان این مرد را نمی‌توان کشید والسلام».

فصل شانزدهم

نثر دورهٔ معاصر

هدف کلی

آشنایی با نثر دورهٔ معاصر.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعه این فصل بتوانید:

۱. انواع ادبی جدید در دوران معاصر را نام ببرید و در هر مورد توضیح دهید.
۲. نثر نویسان معروف معاصر را نام ببرید.

نثر که در دورهٔ مشروطیت مخصوصاً بر اثر وفور روزنامه‌های مختلف ساده شده بود کم کم دقیقتر و درست‌تر شد. در دورهٔ پهلوی که تب و تاب دوران مشروطیت فروکش کرد و نظامی جدید بر سر کار آمد روزنامه نویسان ورجال سیاسی امثال ملک‌الشعرا و دهخدا به کارهای تحقیقی رو آوردند.تعلیم و تربیت عمومی شد و تأسیس مدارس و دانشسرا منجر به پیدایش کتب درسی شد و باب تحقیق و تتبع در ادبیات قدیم گشوده شد. چندین نوع ادبی جدید از قبیل مقاله نویسی و داستان‌نویسی به وجود آمد. ذیلاً به مواردی به اختصار اشاره می‌شود.

داستان نویسی

داستان نویسی به مفهوم جدید اروپایی آن که شامل دو نوع داستان کوتاه و بلند است در دوران جدید مهمترین مصداق نثر نویسی است. این شیوه در ایران با داستان کوتاه *فارسی شکر است* به وسیلهٔ جمال‌زاده رایج شد. و بعدها کسانی چون صادق هدایت، بزرگ علوی و صادق چوبک ... آن را به کمال رساندند.

معروفترین این داستان نویسان صادق هدایت است که علاوه بر داستانهای کوتاه متعدد

چند داستان بلند هم نوشته است که از همه معروفتر بوف کور اوست که به اکثر زبانهای مهم دنیا ترجمه شده است. بوف کور علاوه بر موضوعی تازه نثری خلاّق و گیرا دارد و به لحاظ سبک کاملاً از آثار ادبی گذشته ایران متمایز است. مثلاً در ادبیات کهن ما معشوق یا زمینی است و یا آسمانی، معشوق زمینی یا پست است (معشوق تغزل) و یا مقامی عالی دارد (معشوق غـزل عاشقانه). معشوق آسمانی خداست و در ادبیات عرفانی دیده می‌شود. در بوف کور معشوق دو چهره‌ای است در بخش اول اثیری و آسمانی است و اسم ندارد و در بخش دوم زمینی است و نویسنده بر او اسم لکاته را گذاشته است. زبان این اثر متماز در عین ادبی بودن سرشار از عناصر زبان زنده رایج امروزی است و مثلاً نویسنده مواظب است تا هیچ جا به جای بکـنم، «کـنم» ننویسد و اینک نمونه‌ای از نثر او در بوف کور:

«نزدیک غروب بود، نم‌نم باران می‌آمد، من بی‌اراده رد چرخ کالسکهٔ نعش‌کش را گرفتم و راه افتادم. همین که هوا تاریک شد جای چرخ کالسکهٔ نعش‌کش را گم کردم. بی‌مقصد، بی‌فکر و بی‌اراده در تاریکی غلیظ متراکم آهسته راه می‌رفتم و نمی‌دانستم که به کجا خواهم رسید، چون بعداز او، بعداز آنکه آن چشمهای درشت را میان خون دلمه شده دیده بودم، در شب تاریکی، در شب عمیقی که سرتاسر زندگی مرا فرا گرفته بود راه می‌رفتم. چون دو چشمی که به منزلهٔ چراغ آن بود برای همیشه خاموش شده بود و در این صورت برایم یکسان بود که به مکان و مأوایی برسم یا هرگز نرسم.

سکوت کامل فرمانروایی داشت، به نظرم آمد که همه مرا ترک کرده بودند، به موجودات بی‌جان پناه بردم. رابطه‌ای بین من و جریان طبیعت، بین من و تاریکی عمیقی که در روح من پایین آمده بود تولید شده بود. این سکوت یک جور زبانی است که ما نمی‌فهمیم. از شدت کیف سرم گیج رفت، حالت قی به من دست داد و پاهایم سست شد. خستگی بی‌پایانی در خودم حس کردم ...»

نثر تحقیقی یا دانشگاهی

در این دوره اکثر فضلا و محققان از استادان دانشگاه بودند و از این رو به نثر کتب تحقیقی (ادبی، تاریخی، فلسفی ...) نثر دانشگاهی نیز مـی‌توان گـفت از مـحققان اولیـه مـلک‌الشـعرای بـهار، علاّمه‌قزوینی، محمدعلی فروغی، عباس اقبال، مجتبی مینوی معروف‌اند. این طبقه به سبب آشنایی با ادب کهن و اعتقاد به تحول نثر خدمات بسیاری به تکامل نثر فارسی کردند و هر یک به اسلوب خود نثر را به طرف سادگی و درستی حرکت دادند. از محققان بعدی که نثر آنها ساده و درست و جذاب است از شادروانان دکتر خانلری و دکتر یوسفی باید نام برد. اینک نمونه‌ای از نثر شیرین ملک‌الشعرای‌بهار در سبک شناسی. او در باب اینکه مهمترین عامل در تغییر و تحول سبک جدید در زمان مشروطه، رواج کار روزنامه نویسی بود می‌نویسد:

«باید اقرار کرد که هر چند انقلاب نویسندگی از این تاریخ و در میانهٔ روزنامه و جراید پیدا آمد، لیکن هنوز جراید این زمان دست از تقلید گذشتگان بر نداشته بودند، ولی پس از اعلان مشروطیت در ۱۳۲۴ هجری قمری در دولت مظفری و انبوهی[1] جراید و مجلات، انقلاب ادبی شدیدتر گردید و رعایت شیوهٔ قدیم -بل شیوهٔ ثریا و پرورش[2] که صورةً شبیه به قدیم بود- از یاد رفت، و نثر ساده و بی‌پیرایه و آزاد گردید و به قول طاهره[3]: انکحتُ و زوّجتُ قد فَرَّ مِن المیدان[4]... !»[5]

مقاله‌نویسی

یکی دیگر از انواع ادبی که در دوران معاصر پیدا شد مقاله نویسی است که در قدیم مرسوم نبود و به کتب مختصر، رساله می‌گفتند. اکثر محققان ادبی، مقالات ادبی و تاریخی هم نوشته‌اند، در این دوره مجلات ادبی وزینی چون *یادگار* و *سخن* و *یغما* به وجود آمد که در آن مقاله‌های متعدد از بزرگان ادب معاصر است. مقاله‌های دکتر خانلری، دکتر یوسفی، مجتبی مینوی، عباس اقبال آشتیانی ... به لحاظ نثر سادهٔ درست دل‌انگیز معروف‌اند.

پانوشتها

۱. در متن: انبوه
۲. اسم دو روزنامهٔ ایرانی که در مصر منتشر می‌شد.
۳. مراد قرةالعین است.
۴. نکاح کردم و ازدواج کردم از میدان گریختند!
۵. *سبک شناسی*، ج ۳، ص ۴۰۳.

فصل هفدهم

در خاتمهٔ کتاب

هدف کلی

آشنایی با نحوه‌های مختلف بررسی سبک نثر و عقاید قدما.

هدفهای مرحله‌ای ـ رفتاری

انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ این فصل بتوانید:

عقاید برخی از نثر نویسان معروف گذشته را در مورد نثر نویسی توضیح دهید.

نحوه‌های مختلف بررسی سبک نثر

بدیهی است که در مورد سبک شناسی نثر می‌توان از شیوه‌های مختلفی استفاده کرد. مثلاً نثر را بر حسب طبقه‌بندی موضوعی مطالعه کرد: نثر تاریخی، نثر صوفیانه، نثر داستانی ... امّا اشکال این است که همان‌طور که در کتاب انواع ادبی مطرح کردیم *ژانر* ادبی وقتی تحقق پیدا کند که موضوعات خاصی در قوالب خاصی مطرح شوند. مثلاً متون تاریخی ما هم به نثر مرسل است و هم به نثر فنی و همین طور است نثر داستانی، امّا مثلاً مقامه‌نویسی به نثر فنی است.

البته می‌توان گفت که نثر صوفیانه معمولاً مرسل است امّا نمونه‌های فنی و موزون هم از آن در دست است.

با توجه به این اشکالات ما در این کتاب از شیوهٔ التقاطی استفاده کردیم یعنی با توجه به ترتیب تاریخی (که برای دانشجویان به سبب آشنایی با تاریخ ادبیات ملموستر است) کتب نثر را مورد بحث قرار دادیم ولی در عین حال کوشیدیم که تقسیم کلی سبکهای نثر فارسی (مرسل، موزون، فنی) را لحاظ کنیم وانگهی طبقه بندی موضوعی از قبیل نثر تاریخی و صوفیانه را در نظر داشته باشیم. یکی از دلایل ما در اتخاذ این شیوه این بود که بتوانیم در طرح تحولات سبکی تحولات سیاسی، اجتماعی آن دوره را هم اشاره‌وار متذکر شویم.

توجه به کتب تاریخی

ممکن است خواننده‌ای اشکال کند که در سبک‌شناسی ادبی اساساً چرا باید از نثر کتب غیر ادبی مثلاً کتب تاریخی یا علمی سخن گفته شود؟ اولاً باید توجه داشت که نثر به عنوان ابزار تحقق مکتوب فکر در همهٔ انواع تفکر چه ادبی و چه غیر ادبی قابل مطالعه است و ثانیاً آثار به جا ماندهٔ زبان فارسی هر چند اساساً به لحاظ موضوع ادبی نباشند، به سبب قدمت و به کارگیری زبانی کهن به یک اعتبار جنبهٔ ادبی یافته‌اند، خودکهنگی لغات و تعبیرات و جمله بندی که توجه خواننده را جلب می‌کند و در خوانندهٔ تأثیر می‌گذارد به متن جنبهٔ ادبی می‌دهد. بلاغت سخن مؤثر گفتن است و کهنگی متون و به کار گیری لغات زیبا و ساده کهن در هر ایرانی به اعتبارات مختلف مؤثر است، با این همه ما ـ مخصوصاً که با محدودیت حجم کتاب مواجه بودیم ـ از نثر کتب علمی و مذهبی (مثلاً تفسیر *قرآن*) و برخی دیگر از موضوعات غیر ادبی کمتر سخن گفتیم و یا اساساً نگفتیم. امّا کتب مهم تاریخی را معرفی کردیم، چون اولاً نثر در برخی از ادوار به مناسبتهای تاریخی که در متن کتاب اشاره کردیم عمدتاً منحصر به تاریخ نویسی بوده است و ثانیاً یکی از جلوه‌گاههای مهم نثر فنی که ادبی‌ترین و مخیلترین نوع نثر و در حقیقت نوعی تشبه به شعر است در کتب تاریخی بوده است.

عقاید نویسندگان قدیم در مورد انواع نثر

یکی از مطالب مهمی که به علّت محدودیت در حجم کتاب بدان نپرداختیم، نظریات نویسندگان قدیم در مورد انحاءِ نثر است که می‌توان مجموع آنها را تاریخچهٔ سبک‌شناسی نثر در ایران دانست و من در تحریر مفصل این کتاب بدین مهم خواهم پرداخت و خوشبختانه در این زمینه اسناد ارزشمند متعدّدی در دست است. بسیاری از نویسندگان در مقدمهٔ کتب خود به وضع نثر نویسی و انواع آن اشاراتی کرده‌اند و حتی گاهی وارد حوزه‌های نقد ادبی هم شده‌اند و اظهار نظر آنان نشان دهندهٔ تمایلات ادبی رایج در عصر ایشان است. مثلاً صاحب *قابوسنامه* که ما او را جزو نثر نویسانی قرار دادیم که بینابین نثر مرسل و فنی دورهٔ خودند یعنی در ردیف بیهقی که مدتها بعداز بلعمی و کمی قبل از نصرالله منشی هستند به پسر خود سفارش می‌کند که از آیهٔ *قرآن* و حدیث و استعاره استفاده کن و حال آنکه در نثر مرسل امثال بلعمی این شیوه مرسوم نبوده است و در نثر فنی جزو اساس کار بوده است، امّا با این همه سفارش می‌کند که سجع راکه بعدها در نثر فنی رکن اولیه است به کار نبرد و بدین ترتیب خواننده می‌تواند مفهوم نثر بینابین اواخر قرن پنجم را به خوبی دریابد. همچنین معلوم است که کم کم به جای لغات کهن فارسی (و سغدی و خوارزمی) لغات عربی مأنوس در حال جایگزین شدن است:

«نامهٔ خویش را از حدیث و استعارت و امثال و آیتهای *قرآن* و خبرهای رسول، آراسته‌دار و اگر نامه پارسی بود، پارسی که مردمان اندر نیابند منویس که ناخوش بود، خاصه پارسی که

معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن به هیچ حال و آن ناگفته به و تکلفهای نامهٔ تازی خود معلوم است که چون باید نوشت، و در نامهٔ تازی سجع هنر است و سخت نیکو و خوش آید، لیکن در نامهٔ پارسی، سجع ناخوش آید اگر نگویی بهتر بود».

چنان که ملاحظه می‌شود مفاد این نوشته خبر از تحول قریب‌الوقوع سبک نثر می‌دهد، زیرا جز مسالهٔ منع سجع، سایر موارد را چند سال بعد در ***کلیله و دمنه*** می‌بینیم، امّا از نظر زبان، این نوشته همان مشخصات نثر مرسل بلعمی را دارد چنان که به جای اخبار و آیات، خبرها و آیتها نوشته است. یا به عربی، تازی می‌گوید. در مورد اشاره‌ای که به پارسی ناخوش می‌کند مرادش فارسی سره‌نویسی است که مخصوصاً در کتب علمی قرن پنجم دیده می‌شود و حتی‌المقدور می‌کوشیده‌اند که معادل فارسی اصطلاحات عربی را بیاورند. شهمردان‌بن‌ابی‌الخیر در مقدمهٔ کتاب ***روضة المنجّمین*** در انتقاد ازاین نهضت فارسی سره‌نویسی در قرن پنجم می‌نویسد «... از همه طُرفه‌تر آن است که چون کتابی به پارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آن کس که تازی نداند بی‌بهره نماند، پس سخنهایی همی گویند دری ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارتر است، و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آسانتر بود»

قرن بعد، قرن ششم، قرن نثر فنی است و نویسندگان سه تجربه نثر مرسل و موزون و بینابین را پشت سر گذاشته و با نثر مصنوع مواجه‌اند. بهاءالدین بغدادی فنی نویس معروف این قرن صاحب ***التوسل الی الترسل*** به این شیوه‌ها چنین اشاره می‌کند:

«... سیاقت سخن را مناهج بسیار و فنون مختلف پدید آمده است ... و هر جمعی از کتاب روزگار و ارباب صنعت، طریقی از آن جمله اختیار کرده‌اند و شیوه‌ای از آن برگزیده ...:

۱. بعضی طریق ترصیع و تجنیس می‌سپرند و مطالع و مقاطع سخن را بدان حلیت آرایش می‌دهند ... و این اسلوب نزدیک مَهَرهٔ صناعت سخن محبوب نیست ..

[دقیقاً معلوم نیست که اشارهٔ او به نوعی نثر بینابین قرن ششم مثلاً از قبیل **چهارمقاله** است که آغاز و فواتح نثر فنی و متن به نثر مرسل است یا اشارهٔ او به نثر موزون است که در اشاره به آهنگ جمله ترصیع و به جای سجع، تجنیس گفته است].

۲. و قومی، عنان طبیعت فرا می‌گذارند و سخن عذب و فصیح، بی‌داعیهٔ تکلّف و شائبهٔ تعسف می‌رانند و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوتی و در تلفیق معانی قدرتی دارند این قسم است و جملهٔ متقدمان که مبارزان میدان سخن و مبرّزان مضمار هنر بوده‌اند، در تازی و پارسی، این طریق صواب، مسلوک داشته‌اند و بر این جادهٔ قدیم و نهج مستقیم رفته.

[اشارهٔ او به نثر مرسل یعنی نثر رها از قید و بند و تکلّف است]

۳. و طایفه‌ای، گرد سخن مصنوع طوفی می‌کنند و به حسب طاقت و وفق اُمنیّتِ خویش، مکاتبات را به صنعتهای مختلف، چون تجنیس و اشتقاق و موازنه و مطابقه و غیر آن، مشحون می‌گردانند.

[اشاره او به نثر مصنوع مخصوصاً منشآت است]

۴. و گروهی، رقم اختیار بر سخن لطیف آبدار و کلمات عذب خوشگوار، می‌کشند و در رقّت الفاظ می‌کوشند، نه در دقّت معانی.

[اشاره به سبک خاصی از نثر ندارد، نمی‌دانم اشارهٔ او دقیقاً به چیست]

و سپس در مورد سبک خاص خود در ترسل (منشآت) توضیح می‌دهد که التـقاطی از همهٔ چهار نوع فوق است:

... در نسج سخن نهجی اختیار کرده‌ام، جامع همهٔ ابواب و نوعی گزیده‌ام مرکب از همهٔ اقسام، چنان که در مطاوی مکاتبات، از هر تویی بویی و از هر شیوه‌ای شمّه‌ای به مشام خاطر مستمع رسد و از مُفْتَتَحَ رسالت تامُخْتَتَم، بر یک نمط تنها، اختصار نیفتد. گاهی بر پی مطبوع [نثر ساده] رفته می‌شود و گاه رعایت مصنوع کرده می‌آید و گاه در این نوع شروعی می‌رود و گاه با آن طرز رجوعی می‌افتد ...

امّا شیوهٔ اصلی و مختار حقیقی طبع من ... آن است که البته آبروی سخن در پای صنعت ترصیع نریزم و بر ایراد الفاظ رکیک و کلمات مستنکر، به جهت رعایت این تکلف اقدام ننمایم.

[یعنی حد اعتدال را رعایت کرده‌ام]

و منشآت ... اگرچه از این صنعت و دیگر صناعتها خالی نباشد، اغلب این سیاقت و اکثر این نمط است مشحون به عبارات و استعارات که از استماع آن، طبع را نفرتی و خاطر را نَبْوتی نباشد»

عین این سخنان را در *مرزبان‌نامه* هم می‌خوانیم سعدالدین وراوینی هم امتیاز نثر خود را در این می‌داند که بر یک سیاق نیست:

«این دفاتر که در عجم ساخته‌اند بیشتر، فخاصه *کلیله* اساسی است بر یک سیاق نهاده و سخنی بر یک مساق رانده ... به حدیقه‌ای ماند که درو اگرچ ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد جز یک میوه نتوان یافت ...

و ساختهٔ این بنده مشتمل است بر چند نمط از اسالیب سخن آرایی و عبارت پروری و این به جنتی ماند پر از الوان ازاهیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ ...»

خاقانی شاعر معروف که در صناعت دبیری نیز ید طولایی داشت در منشآت خـود در مورد نثرنویسی آرایی ارائه داده است. از جمله مانند همهٔ قدما معنی و لفظ را از هم جدا می‌کند و می‌گوید (*منشآت* ص ۱۷۳) موضوع سه گونه بیشتر نیست: دبیرانه (ظاهراً منشآت)، واعظانه (ظاهراً اخلاقی و عرفانی) و محققانه (ظاهراً نثرهای علمی و تحقیقی[1])، امّا لفظ و عـبارت و سبک متعدد است:

«مراتب کتابت که کهتر بدان وقوف دارد از سـه درجـه بـرنگذرد: دبـیرانـه و واعـظانه و محققانه. اقسام عبارات و اسالیب الفاظ، باری فراوان است» جای دیگر (ص ۱۷۵) از نثر فنی

دفاع می‌کند و می‌گوید نثر وقتی زشت است که صنایع را به تکلف بکار برند امّا اگر کسی در این کار استاد باشد هنر است:

«[چون] هذیانات و الفاظ شواذ راکه ندانند ترصیع کردن به جَرِّالثقیل در نظم و نثر کشند متکلف آید و خَلَق باشد و هزار بار شنیعتر از آن مستعمل دستْ مال نماید و غایت شعوذهٔ خاطر آن است که مصنوع را مطبوع نمایند و الفاظ دور از طبع را به قبول و اسماع طباع نزدیک گردانند».

و از این نوع بحث‌های سبکی بسیار است که برخی را در متن کتاب آورده‌ایم از قبیل آرا سعدالدین وراوینی در مورد نویسندگان نثر فنی و سخن نظامی عروضی در مورد مشخصات دبیر و آراء شمس منشی در دستورالکاتب و غیره و غیره.

پانوشتها

۱. و از آنجا که در اشعار خود به عرفان تحقیق گفته است، محتمل است که مراد نثرهای عرفانی باشد.

جواب تمرینات

فصل اول

مختصات آوایی: گیومرث به جای کیومرث، بیران به جای ویران
مختصات لغوی: لغات کهن‌گبر و ایزد، اندر و گر، تنها یک واژهٔ عربی دارد «معنی».
مختصات نحوی: جلو انداختن فعل: گویند گبران ... آفرید و گاوی. آوردن قید بعداز فعل: ... بودی تنها، بزیست بی‌کس. نیاوردن را مفعولی: و آن مرد گیومرث خوانند.
افعال: بُود به جای است یا باشد: ... میرا بُوَد. ساخت کهن فعل استمراری: خواندندی (می‌خواندند)، بودی (می‌بود)، نبودی (نبودند). مردم را مفرد گرفته است: مردم با وی نبودی.
آوردن ب بر سر فعل ماضی: بمرد.

فصل دوم

افعال پیشوندی: باز بردن. آوردن دو قید پشت سر هم: سخت دیر.
ساختن فعل مجهول با آمدن: فرموده آید به جای فرموده شود، ریخته آمدن به جای ریخته شدن.
تولد گردیدن به جای متولد شدن.
لغات عربی زیاد نیست: جواب، واجب، تولد، سلطان، قضا، کمین. و این شش لغت مأنوس است.

فصل سوم

۱. مفرد یا سجع دو لختی
گفت الهی مرا فقر و فاقه به تو رسانید   و لطف تو آن را زایل گردانید

۲. مفرد

این فاخته بر این درخت می‌گوید کوکو / من نیز موافقت او را می‌گویم هوهو

۳. مثنوی

آن غرق بحر دولت / آن برق ابر عزت
آن گردن شکن مدعیان / آن سرافراز متقیان
آن پرتو از عالم حسی و عقلی / شیخ وقت ابوبکر شبلی

بیت اول به مستفعلن فعولن تقطیع می‌شود.

۴. مفرد

چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد / مجلس او از خلق خالی شد

۵. مثنوی

سخن ایشان نتیجهٔ کار و حال است / نه ثمرهٔ حفظ و قال است
و از عیان است / نه از بیان است
و از اسرار است / نه از تکرار است
و از علم لدنی است / نه از علم کسبی است (بدون قافیه)
و از جوشیدن است / نه از کوشیدن است
و از عالم ادّبنی ربّی است / نه از عالم علّمنی ابی است

بیت دوم به مفاعلاتن دو بار تقطیع می‌شود.

۶. مفرد

گفت زمین درخشان است از مرقّعیان / چنان که آسمان درخشان است از ستارگان

۷. مثنوی

من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم / برآرندهٔ شعلهٔ شوقم
زلف محبت را شانه‌ام / زرع مودت را دانه‌ام

۸. رباعیات پیوسته

من چه دانستم که / مادر شادی رنج است
و زیر یک ناکامی / هزار گنج است

* *

من چه دانستم که این باب / چه باب است
و قصهٔ دوستی را / چه جواب است

* *

من چه دانستم که صحبت تو / مهینه قیامت است
و عز وصال تو / در ذُلّ حیرت است

اگر محل مکث را در نظر نگیریم می‌توان آن را به شکل مثنوی نوشت

۹. مثنوی

آری دوستـــــان را زخـــــم خــــوردن
در کـــوی دوست بـــه فـــال نـــیکوست
در قــــمار خـــانهٔ عشـــق ایشـــان را
جـــان بـــاختن عـــادت و خـــوست
مـــال و زر و چـــیز رایگـــان بـــاید بـــاخت
چـون کـار بـه جـان رسـید جـان بـاید بـاخت

هان و هان نگر تا از هلاک جان در راه دوست اندیشی که:

هلاک جان در وفای دوست حقا که شرف است
و شرط جان در قیام به حق دوستی تف است

فصل چهارم

تمرین ۱

۱. ایستادن به معنی قیام کردن و اقدام کردن و آغازیدن به کار رفته است.

۲. هر چند نمودن را می‌توان در معنای جدید «کردن» فهمید امّا بویی از معنای قدیم نشان دادن هم در آن هست: از خود رغبت نشان داد.

۳. اولاً جمله دراز است و ثانیاً بی از به معنی بدون به کار رفته است: بدون آن که

۴. یای نوع: تبرمی (نوعی تبرم، تبرّم گونه‌یی). حذف شناسه فعل به تبع فعل اول: گردانید به معنی گردانیدم.

تمرین ۲

نثر بخاری به متابعت از اصل عربی آن نثری است موجز و روشن و هدف آن در مرحلهٔ اول انتقال مطلب به ساده‌ترین وجه است.

حال آن که قصد نصرالله منشی زیبا نویسی و مخیّل کردن کلام است، گویی شعر می‌گوید نه آن که نثر می‌نویسد. دنبال بهانه است تا به توصیفات شاعرانه بپردازد و این بهانه را در وصف مرغزار به دست آورد و از شعر فارسی و عربی و ضرب‌المثل در توصیفات خود استفاده کرد و از این دیدگاه این نثر شاید از نثر عربی ابن‌مقفعّ هم دشوارتر باشد، امّا از طرف دیگر همان مختصات کهن زبان فارسی که در نثر بخاری است در نثر او هم هست: پوییدن، ببودن، بانگی بکرد بلند ... امّا این مختصات تحت‌الشعاع عناصر زبان عربی از اشعار و ضرب‌المثل‌ها و لغات (انتعاش) قرار گرفته است و از این رو در نثر بخاری چشمگیرتر است: چره (چراگاه)، خورد

(خوراک)، روزگار برآمدن، ساخت کشیدن و خرامیدن (شروع کرد به چمیدن و ...)، سرو (شاخ)، اندر ...

فصل پنجم

تمرین ۱

لغت عربی آن بسیار کم است: ریاحین، صحرا. فعل دوم را به صورت مصدر آورده است: فرمود کشیدن. متمم فعل را بعداز فعل آورده است: دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، هم چنین مفعول را بعداز فعل آورده: بوی خوش یافت آن را. بر سر فعل ماضی «ب» آورده است: بشکفت.

تمرین ۲

در کشف المحجوب کی‌ودر تذکرةالاولیا که آمده است. در تذکرةالاولیا بر خلاف کشف المحجوب افعال را تکرار کرده است و حذف به قرینه ندارد: به شام بودم، خفته بودم. در کشف‌المحجوب اندر و در تذکرةالاولیا در است. هر دو یای بیان خواب آورده‌اند: از باب بنی شیبه اندر آمدی. هر دو قید را (به شفقت) بعداز فعل آورده‌اند. در این قسمت از تذکرةالاولیا ایجاز بیشتری از کشف المحجوب مشاهده می‌شود. در ضمن ضبط «آن کیست» در کشف المحجوب مشکوک است ظاهراً در اصل آن «پیر کیست» بوده است و گرنه در این گونه موارد «او کیست» درست است.

فصل ششم

هر چند روضةالعقول دو برابر مرزبان‌نامه است و در مرزبان‌نامه حتی برخی از باب‌ها حذف شده است امّا در نمونه‌هایی که ذکر شد انشای سعدالدین اطناب و تفصیل بیشتری دارد امّا بعداز این که پند و اندرز پدر یا ملک است (و ما آن را نقل نکردیم) انشای محمدبن غازی مفصل‌تر می‌شود. بدین ترتیب محمدبن غازی در نقل حکایت کوتاه آمده است امّا در بخش‌های حکمی مفصّل سخن گفته است امّا سعدالدین وراوینی در همهٔ بخش‌ها به یک حد تفصیل را رعایت کرده است. علّت مفصل بودن انشای سعدالدین اضافات اوست و گرنه در بیان خبر محمدبن غازی مفصّل‌تر سخن گفته است. در جملهٔ اول خبر این است که کشاورزی با ماری آشنایی داشت.

بیان سعدالدین وراوینی: برزیگری در دامن کوهی با ماری آشنایی داشت.

بیان محمدبن غازی: فلاّحی با ماری قواعد الفت مؤکّد گردانیده بود و شرایط اتحاد مؤسس کرده.

بعداز این محمدبن‌غازی خبر بعدی را نقل می‌کند: روزی به حضیض کوهی رسید ... حال

آن که سعدالدین وراوینی جملاتی اندرزی خارج از خبر اضافه کرده است: مگر دانست ... اختلافات لغوی گاهی جلب نظر می‌کند: برزیگر و آشنایی و دامن کوه و سرما و زخم در مرزبان‌نامه و فلاح و قواعد الفت مؤکد گردانیدن، حضیض کوه، برودت، لسع در روضة العقول. به نظر می‌رسد که محمدبن غازی به لغات عربی توجه بیشتری داشته است.

به طور کلی انشای وراوینی ادبی‌تر است و از تشبیه و استعاره سود گرفته است و نیز به نظر می‌رسد که استشهادات وراوینی دلچسب‌تر باشد چنان که جزاءُ مُقبّل الاست الضُّراط در روضةالعقول، کمی شنیع است.

همچنین به نظر می‌رسد که ترجمهٔ وراوینی سلیس‌تر و مفهوم‌تر باشد در ادامهٔ داستان که حذف کرده‌ایم در روضة العقول آمده است که گفته‌اند دیو معروف بهتر از آدمی مجهول که مقصود را خوب نمی‌رساند. در مرزبان‌نامه چنین ترجمه کرده است که گفته‌اند دیو آزموده به از مردم ناآزموده که معنی روشن است یعنی دیوی که با مکر او آشنا هستیم بهتر از آدمیی است که نیرنگش را نمی‌دانیم. در مورد روان‌تر بودن انشای وراوینی به جملات زیر از ادامهٔ محذوف داستان توجه کنید:

«و بنگر که از نیش پشّه‌یی چند که چون به توازر و تعاون دست یکی می‌کنند، با پیکر پیل و هیکل گاومیش چه می‌رود ...»

محمدبن غازی چنین ترجمه کرده است:

«ببینید که گاومیش با آن ضخامت جثه و عظمت هیکل از پشه بدان صغر جسم و ضعف ذات چون در میان ایشان اتحاد و موافقت می‌بیند از ایشان منهزم می‌گردد» که تا حدّی سست است.

فصل هفتم

۱. و در حقیقت اگر شجاعان زمان‌های گذشته که هنوز بعداز گذشت چند هزار سال ذکر شجاعت و مردانگی ایشان در داستان‌ها و اخبار کتب به نظم و نثر مندرج است به جهان باز گردند، باید در میدان عرصهٔ دلاوری و آداب و مراسم جنگ از افراد لشکر مغول درس بگیرند و جز خدمتگذاری ایشان شغل دیگری برنگزینند. تیراندازن معروف اقوام گذشته از قبیل اعراب کسعی و قبیلهٔ قاره و از بزرگان چهار سلسلهٔ ایران پیش از اسلام از قبیل آرش کمانگیر [پیشدادیان] و اسفندیار رویین تن [کیانیان] و کورش اشکانی [اشکانیان] و بهرام گور [ساسانیان] که شرح کمانکشی و تیراندازی آنان مشروحاً در کتاب مراتب الفُرسان آمده است نیز اگر تیراندازی و قدرت بازو و کمانکشی و نشانه روی ایشان را می‌دیدند بی‌شک خود را مجروح شمشیر سرزنش و هدف تیر ملامت و تیردان تیرهای سرکوفت و نیام شمشیر بریدگی می‌یافتند. شدت مقابله و شرکت حمله و انتقام ارتش مغول و آسان‌گیری وقایع دشوار و ذلیل کردن گردن

دشمنان و ترتیب دادن آیین و تعیین هنگام جنگ و طراحی همدلی و پیروی لشکریان نیازی به شرح ندارد: در دیدار خورشید چیزی است که ترا از مشاهدهٔ زحل بی‌نیاز می‌کند»

۲ـ و در حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف باز به جهان رجعت کنند، از لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه‌داری ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رُماة امم ماضیه اگر گشاد تیر ایشان تفرج کردندی بی‌شک خود را خستهٔ تیغ تعییر یافتندی و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول و استسهال صعاب و استذلال رقاب و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنی است.

فصل هشتم

۱. درویشی را شنیدم که:

در آتش فاقه می‌سوخت و خرقه بر خرقه همی دوخت

و تسکین خاطر مسکین را همی گفت:

به نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق — که بار محنت خود به که بار محنت خلق

کسی گفتش چه نشینی که:

فلان در این شهر طبعی کریم دارد — و کرمی عمیم [دارد]

میان به خدمت آزادگان بسته — و بر در دلها نشسته

اگر بر صورت حال تو چنان که هست مطلّع گردد پاس خاطر عزیزان منت دارد.

گفت خاموش! که:

در پستی مردن — به که حاجت پیش کسی بردن

هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر — کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است — رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

۲. پسر را گفت (مفاعیلن)، نباید کاین سخن با کس (مفاعیلن مفاعیلن)، با کسی در میان نهی (فعلاتن مفاعلن)، ای پدر فرمان تراست (فاعلاتن فاعلن)، نگویم و لیکن (فعولن فعولن)، مرا به فایدهٔ این (مفاعلن فعلاتن)

۳. قدیم‌تر:

یکی را بگفتند عالم بی‌عمل چه را ماند؟ بگفتا به زنبور بی‌عسل

گفتند یکی را به چه ماندی عالم بی عمل، بگفت مر زنبور بی‌عسل را

یکی را گفتند عالم بی‌عمل به چه مانندست: بگفت زنبور بی‌عسل

جدیدتر:

به کسی گفتند عالم بدون عمل شبیه به چیست؟ گفت چون زنبوری که عسل نمی‌دهد.

یکی را گفتند عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت به زنبوری که عسل ندهد.

۴. مختصات قدیم:

استعمال اگر به معنی شاید (به همین لحاظ بعداز فعل باشد، «ی» نیاورده است زیرا شرط نیست) آوردن «به» به معنی به جهت، برای. آوردن فعل مضارع دانید و کند و بینم بدون می و ب. آوردن مر قبل از مفعول، آوردن ماندن به صورت متعددی و به معنی گذاشتن. استفاده از فعل معین آمدن: استوار آمدن.

مختصات جدید:

باشد به جای بود. استعمال «را» بعداز از مفعول: یاران را. آوردن گذاشتن در معنی ماندن: جوان را خفته بگذاشتند.

فصل نهم

و به حکم آنک:

منشد و منشی و بادی و بانی (آن وزن)
کودکی بود نیک موزون و دلبر — و جوانی سخت تازه و تر
آن را ترانه نام نهاد — و مایهٔ فتنه‌یی بزرگ را به جهان در داد

خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند، عالم و عامی مشعوف این شعر گشته، زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت.

کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند — و از وزن ضرب خبر ندارند
به بهانهٔ ترانه‌یی در رقص آیند

مرده‌دلانی که:

میان لحن موسیقار — و نهیق حمار — فرق نکنند
و از لذت بانگ چنگ — به هزار فرسنگ — دور باشند

بر دو بیتی جان بدهند.

بسا دختر خانه — کی بر هوس ترانه
در و دیوار خانهٔ عصمت خود در هم شکست
بسا ستّی — که بر عشق دو بیتی
تار و پود پیراهن عفّت خویش بر هم گسست

(در این قسمت اخیر که تضمین المزدوج یا اعنات القرینه دارد، در بند ترجیع یعنی فعل رعایت موازنه را هم کرده است و از این رو کلام کاملاً موسیقیایی شده است)

فصل دهم

۱. دروغ و فریبکاری را پند دهنده و پند می‌دانند و حرامزادگی و سخن‌چینی را برندگی و

شجاعت نام داده‌اند.

مردم بسیاری آن را تجارت و سود می‌دانند امّا آیین و مقام من مرا از آن باز می‌دارد زبان و خط مغولی راکمال فضل و هنر می‌شناسند. هر کدام از مردم کوچه و بازار در لباس اهل فسوق امیری شده و هرمزدوری وزیری و هر بخت برگشته‌یی دبیری و هر دف زننده‌یی مستوفیی و هر مال برباد دهنده‌یی بازرسی و هر شیطانی مسؤول دیوانی و هر بی‌سروپایی رئیسی و هر شاگرد دکانی صاحب مقامی و هر نوکری پادشاهی و هر ستمگری کاملی و هر پستی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر فریبکاری توانایی و هر دستاربندی فقیه بزرگی و هر شتربانی بر اثر ثروت بسیار صاحب کمالی و هر حمالی از مساعدت بخت صاحب زندگانیی ... و به حکم آنکه گفته‌اند مردم به زمان خود شبیه‌ترند تا به پدران خود، در اوّل شور جوانی که وقت کسب فضایل و هنر بود به سخنان اهل زمان و همسالان و دوستان که برادران شیطانند گوش دادم و پیش از آنکه سن به بیست سالگی برسد به‌کار دیوانی مشغول شدم و بر اثر مشغولی در کارها و انجام امور از کار تحصیل کوتاهی کردم ...»

۲. در تاریخ ماه‌های سال ۷۱۷ لشکر بدبخت مغول بر آن دیار [خراسان و عراق] استیلا یافت و آن فتنه و فساد و کشتار و نابودی و آتش‌سوزی و اسارت که از آن معلون‌ها پدید آمد در هیچ دروه‌یی در کشورهای اسلامی و غیراسلامی کسی نشان نداده‌است و در هیچ تاریخی نیامده مگر آن چه پیغمبر علیه‌السلام دربارهٔ فتنه‌های آخر زمان گفته است که قیامت نمی‌شود تا آن گاه که شما با ترکان جنگ نکنید ... و بعد فرموده است که کشتار بسیاری رخ خواهد داد ... از یک شهر ری که زادگاه من است و جمعیت آن را محاسبه کرده‌اند تقریباً پانصدهزار نفر کشته و اسیر شدند. فتنه و فساد مغولان ملعون در حق اسلام و مسلمانان بیشتر از آن است که در بیان آید ...

مقصود این است که چون این معلون‌های بخت برگشته پیروز شدند، این ضعیف نزدیک به یک سال بود که در دیار عراق بلاتکلیف بود و امید این که شاید شب تاریک این فتنه و بلا تبدیل به صبح عافیت شود و خورشید سعادت طلوع کند هر گونه سختی و اندوهی را تحمل می‌کردم تا به هر نحو که هست زن و فرزند را رها نکنم و از همنشینی دوستان و عزیزان جدا نشوم و شهر و خانهٔ خود را ترک ننمایم. نه امکان آن بود که خانوادهٔ خود را بالکل از آن دیار بیرون برم و نه دلم می‌آمد که همه را در معرض هلاک و نابودی گذارم. سرانجام چون بلا به اوج خود رسید و اندوه به نهایت و جانم به لب آمد و کارد به استخوان، به خود گفتم در موقع ضرورت امور ناشایست مباح است، پس خانواده را ترک کردم و عزیزان را به دست بلا سپردم.

وقتی بلایی نبود او را نازنین می‌شمرد چون بلا آمد او را رها کرد
پس باید بدانی که به هنگام بلا و سختی هیچکس به درد تو نخواهد خورد

فصل یازدهم

این نثر شبیه به نثرهای مرسل قرون چهارم و پنجم از قبیل نثر تفسیر طبری است جز آنکه لغت عربی ولا به معنی دوست‌داری طبیعی نمی‌نماید.

بقیهٔ موارد همان مختصات سبک قدیم است:

عجب‌تر به معنی عجیب‌تر، آوردن سورت و آیت به جای سوره و آیه که در تفسیر طبری دیده می‌شود. تکرار فعل بود. افعال پیشوندی: فروفرستادن، بازآمدن. ماضی استمراری: داشتی. یکی خواهر به جای خواهری.

فصل دوازدهم

۱. هرکه به خود نظر کند آن نه ظرافتی بود — بلکه نزد اهل دین نظر آفتی بود
عاشقان معشوق را آیینه باشند — مغرور رسم و آیین نباشند
ایشان جز اُنس جان نجویند — سخن از اِنس و جان نگویند
ابلیس بازاری بود که کارش به بیزاری کشید — و آدم چون با، زاری بود آزاری بدو نرسید
ابلیس‌بیگانه‌بود بهشت راگفتند او را جا مده — آدم بیگانه بود درخت راگفتند او را جامه ده
تا چند روی برای اَوباش — گر مرد رهی برای او باش

اولاً برخی از فقرات وزن عروضی دارد:

هر که به خود نظر کند آن نه ظرافتی بود: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

عاشقان معشوق را آیینه باشند: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ایشان جز انس جان نجویند: مسفعلن مسفعلن مُس

بین نه ظرافتی بود/ نظر افتی بود: جناس مرکب یا قافیه معموله

بین آیینه باشند/ آیین نباشند: قافیه معموله

بین اُنس جان نجویند / اِنس و جان نجویند: بین اُنس و اِنس جناس ناقص و بین دو جان جناس تام و به لحاظ وجود واو عطف غلو.

بین بازاری بود/ با، زاری بود جناس مرکب

بین بازار / بیزار جناس اختلاف مصوت بلند (اشتقاق)

بین بیگانه / یگانه جناس مطرف

بین جا مده / جامه ده قافیه معموله

بین اَوباش / اوباش ملحق به جناس مرکب

۲. در مناقب العارفین به جهت تأثیر بیشتر و اهمیت دادن به قضیه به تجسم عزرائیل به صورت جوانی خوشرو اشاره شده است و در رسالهٔ فریدون سپهسالار به زلزله‌یی که چهل روز (عدد اساطیری که دال بر کثرت است) قونیه را لرزانده است. هر چند هر دو از دو مطلب ماوراء

طبیعی استفاده کرده‌اند امّا اسطوره افلاکی بیشتر جنبهٔ آسمانی و اسطورهٔ فریدون بن سپهسالار بیشتر جنبهٔ زمینی دارد.

۳. فریدون سپهسالار ناخودآگاه از مولانا با استعاره خورشید یاد می‌کند (به مناسبت داستان شمس تبریزی) که غروب می‌کند (می‌میرد):

«به وقت غروب شمس، آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد»

فصل سیزدهم

نثر کاشفی نسبت به نثر نصرالله منشی بسیار جدیدتر است و مختصات عصر خودش را دارد. در نثر نصرالله منشی بر سر فعل ماضی ب آورده است، بگذشت. نمودن به معنی نشان دادن آمده است: ... به جهانیان می‌نماید، التفات ننماید، بر سر فعل مضارع نه می‌آورده است و نه ب: آرد (کاشفی هم آورده است). وجه وصفی دارد (کاشفی هم یک مورد استفاده کرده است): دندان تیز کرده در وی افتند.

در نثر کاشفی بر سر فعل ماضی ب نیاورده است. گشتن را به معنی شدن به کار برده است: منطوی گشت. فعل معین است (واند) را بعد از ماضی نقلی حذف کرده است: میدان غفلت ساخته ... و شهوت گردانیده، در دام آفت او افتاده (یعنی افتاده‌اند) ... وابسته شده، امّا در فعل سوم آورده است: بی خبر مانده‌اند. امّا حذف بدون قرینه هم دارد که غلط است: روشن شده ... التفات ننماید (که وجه وصفی هم نیست).

جالب است که نصرالله منشی دنبال سجع نرفته است حال آنکه کاشفی مکرراً از سجع استفاده کرده است.

کاشفی اشعار عربی را حذف کرده و آنجا که از جملات عربی استفاده می‌کند جملات آسان است. راست است که در عصر او عربی دانی ضعیف شده بود امّا درک اشعار عربی کلیله و دمنه همیشه مسأله‌یی بود و از همان زمان‌های قدیم هم احتیاج به شرح و توضیح داشت و در این زمینه رساله‌هایی نوشته بودند. فی الواقع بود و نبودش برای خوانندگان حتی فاضل هم فرقی نمی‌کرد زیرا به راحتی فهمیده نمی‌شد. برای آنکه کلامی بلیغ یعنی مؤثر باشد نخست باید قابل درک باشد و اشعار عربی مشکل کلیله و دمنه یکی از عوامل مخل بلاغت است و به اصطلاح متن را تاریک Opaque کرده است. امّا کاشفی به جای اشعار عربی اشعار فارسی گذاشته است و یک مورد هم شعر فارسی خود کلیله را گذاشته است که فرق‌هایی با آن دارد از جمله گنج اندیش را به خطا کج اندیش خوانده است که فاقد معناست.

از جمله تغییراتی که برای وضوح متن داده است یکی جای‌گزین کردن کلمهٔ مأنوس کاردان به جای کارداناهٔ کلیله است. نوشته کاشفی نسبت به نصرالله منشی نوشته‌یی است مطنب و اطناب او گاهی مفید فایده‌ای هم نیست مثلاً افزودن بحر اخضر فقط خواننده را به یاد هند

می‌اندازد حال آن که خواننده از قبل نسبت به این که حوادث کلیله و دمنه در هند اتفاق می‌افتد (خاصه آن که سخن از بوزینگان است) آگاهی دارد.

خلاصهٔ حکایت به طور کلی این است که پادشاهی بود که پیر شد و هیبت خود را از دست داد. هر دو نویسنده این واحد فکری را به اطناب بیان کرده‌اند، امّا اطناب نصرالله منشی در برابر کاشفی حکم ایجاز را دارد. نصرالله منشی برای بسط این واحد فکری از چند مسألهٔ فرعی از قبیل این که رسم جهان تغییر و تحول و پیر کردن جوان و درویش کردن توانگر است و اساساً جهان زنی است فریبنده و این که فقط خردمندان فریب نمی‌خورند و بی‌ارزش بودن مال دنیا سخن گفته است. کاشفی در هر دو مورد از این زیر واحدهای فکری هم مرتکب اطناب شده است. یکی از ابزارهای اطناب آوردن شعر در مقام تمثیل، استفاده از تشبیه (اضافه تشبیهی) و جمل معروف عربی است.

اجزای این داستان یعنی زنجیره‌های معنایی عبارت‌اند از:

۱ـ کارداناه پادشاه بوزینگان بود

۱ـ۱ کارداناه شاهی با قدرت بود

۲ـ کارداناه پیر شد

۲ـ۱ رسم زمانه این است که جوان را پیر و توانگر را درویش کند

۲ـ۲ زمانهٔ پیر به صورت عروسی جوان مردم را می‌فریبد.

۲ـ۳ امّا خردمند فریب نمی‌خورد

۲ـ۴ مال دنیا بی‌ارزش است

۳ـ پیر و ضعیف شدن کاردانان فاش شد و از شکوه او کاسته شد.

کاشفی در هریک از این موارد اصلی و فرعی چیزهایی افزوده است مثلاً در قسمت ۱ از این که رعایا از او راضی بودند و او را دعا می‌کردند سخن گفته و در قسمت ۲ از این که او مدتی را به کامرانی گذرانید سخن گفته است و در زمینهٔ پیری مفصل‌تر و ادبی‌تر سخن گفته است و دو اضافهٔ تشبیهی نهال قوت و چراغ طرب آورده است. در ۲ـ۱ نیز به کمک اضافات تشبیهی گلشن جوانی، خارستان پیری ... بحث را مفصل‌تر کرده است و اوج اطناب او در ۲ـ۲ است (معلوم نیست در اینجا چرا از بیت معروف ... که این عجوزه عروس هزار دامادست استفاده نکرده است)

هرچند نثر کاشفی به لحاظ احتوا بر انواع سجع و اضافات تشبیهی به ظاهر ادبی‌تر از نثر نصرالله منشی است امّا به هیچ وجه فصاحت و بلاغت و فخامت و استواری نثر نصرالله منشی را ندارد و همان ایجاز نسبی نثر نصرالله منشی و کهنگی آن باعث تأثیر بیشتری در خواننده می‌شود.

فصل چهاردهم

تشبیه فراق به افروزینهٔ آتش و اندیشه به زبانهٔ آتش، ترکیب خواب کردن به جای خوابیدن. جملهٔ من به زندگی سیتا زنده می‌مانم یعنی من به زنده بودن سیتا زنده‌ام و تشبیه آن به نمناک شدن کشت شالی که نمناکی آن بر اثر آب کشت شالی دیگر باشد که بسیار لطیف و واقعی و بدوی است. تشبیه دهان سیتا به لحاظ بوی خوش به نیلوفر و آوردن صفت غیرمتعارف خوب برای لب. وجه وصفی گریزانیده به جای فراری داده و تشبیه مرکب دیدن روشنی ماه بعد از برطرف شدن ابر سیاه که در آن راچهس‌ها در حکم ابر و سیتا در حکم ماه است و باز تخیّل واقعی لطیف بکری است.

همان طور که استاد بهار نوشته است این در حقیقت تخیّل کهن مندرج در این متن است که زیبایی خود را به زبان (نحوهٔ بیان) تحمیل کرده است، امّا نثر خود مترجم هم زیباست چنان که در جمله «بعد از برطرف شدن ابر سیاه، روشنی ماه دیده می‌شود» که در آن بین سیاه و ماه سجع آورده است.

فصل پانزدهم

۱. آوردن عبارت و جملات موزون:

کاروان شکر از مصر به تبریز آمد ـ با کاروان مصری چندین شکر نباشد ـ شکر اینجا به من و مشک به خروار بود ـ به فرّش جهان را بیاراسته ـ عاجزم از صفات آن عاجز ـ یک دلیری کنم قرینهٔ شرک.

که بی‌شک برخی از آنها مصاریعی هستند که تضمین و تحلیل کرده است، چنان که به فرّش جهان را بیاراسته تحلیل شعر فردوسی است:

چنان آفریدی که خود خواستی　　　به فرش جهان را بیاراستی

ملک‌الشعرا در سبک شناسی (ج ۳، ص ۳۵۶) در اشاره به این مختصه می‌نویسد: «قائم مقام رضوان‌الله علیه در تحلیل و تدریج مصراع‌ها و ابیات و به اصطلاح بعضی در اقتباسات به سلیقه من بر تمام متقدمین می‌چربد»

۲. سجع پردازی

رقیمه کریمه / قصیدهٔ فریده، طیب‌الله فاه / جعلنی‌الله فداه، روزگار / آفریدگار، خواسته / بیارآسته، مثمن / مسمّن، وافی / زحافی

۳. آوردن عربی‌های لطیف که با مطلب تناسب دارد

طیب‌الله فاه و جعلنی‌الله فداه (خداوند دهانش را شیرینکام کند و مرا فدای او سازد) دعاست (و مسجّع هم هست).

و کأنَّ تحتَ ... و گویی زیر زبان او هاروت است که در آن سحر می‌دمد

خط کاجنحة ... : خطی چون پر طاوس که برای حسودان مثل چنگال شیر است و معنایی که چون (مرواریدهای) گردنبند به هم متصل است امّا برای حسودان در حکم زنجیر است.
قل لواجتمت ... آیه قرآن است مبنی بر این که اگر همه جن و انس جمع شوند نمی‌توانند یک سوره چون سورهٔ قرآن بیاورند.
کانّی بالاقرع: اقرع بن حابس (متوفی در ۳۱ هجری) از سخنوران نامدار قبیل بنی تمیم بود و در جاهلیت حَکم بود: گویی اقرع را می‌بینم که مردم دور او جمع شده‌اند و به سخنان او گوش می‌کنند و او ـ خداوند او را در دو جهان مؤید دارد ـ می‌خندد و کج و راست می‌شود و سخن را کوتاه و بلند می‌کند.

۴. کمان این مرد را نمی‌توان کشید کنایه از آن است که با او لاف همسری نمی‌توان زد.
کمان پهلوانان بزرگ (مثلاً رستم) را جز خود آنان کس دیگری نمی‌توانست به زه بکشد (یعنی چوب کمان را خم کند).
رمل مثمن را از حمل مسمّن (برهٔ چاق) خوشگوارتر فرموده بودند که صنعت استخدام هم دارد: رمل خوشگوار است، حمل خوشگوار است.

۵. استفاده از معلومات ادبی
بحری سالم و وافی مصون از لغزش‌های زحافی: وافی بیتی است که عیناً در دایره جا داشته باشد و از ارکان آن کم نکرده باشند و به قول عروضیان «تجزیت» بدان راه نیافته باشد.

واژه‌نامه

آ

آلُفته: پریشان و آشفته

اهاب: پوست

ایل شدن: تسلیم شدن

ا

أتراب: جمع ترب، همسالان، اقران

اختلاف: رفت و آمد

اخضر: سبز، سیاه

اخوات: جمع اخت، خواهران

ادانی: نزدیک تران

ارعا: رعایت و مرحمت کردن

ارقم: مارپیسه

ازاهیر: جمع أزهار که خود جمع زهرة است، شکوفه‌ها

اُستُر: تیغ سرتراشی

استذلال: خوار شمردن، نرم کردن

استهسال: سهل شمردن

استظهار: پشت گرمی به نعمت دنیا

استقالت: فسخ خواستن

استقرا: جستجو کردن

اسمار: جمعِ سمر، افسانه‌ها

اطّراد: راست و مستقیم گردیدن کاری

اعلام: جمع علم، بیرقها، درفشها

اعوان: جمع عون، یاران

افانین: جمع فن

اقاصی: جمع اقصی، دورتران

اُمنیت: آرزو، میل و خواسته

انتعاش: بهبود یافتن بیمار

انحسام: بریده گردیدن

انسلال: از نیام برآمدن تیغ

انوشه: جاویدان

ب

باد و بود: جلال و شکوه

بادی: آغاز کننده

بأسْرِها: به تمامی

باقل: اسم مردی که به حمق و کند زبانی مثل بود

بحث: جستن

بحراخضر: دریای هند

بُختی: شتر نیرومند سرخ‌رنگ

بدأ غریباً...: اسلام غریب آغاز گشت و زودا که به صورت نخستین غریب شود.

بدایع: جمع بدیعه، نو و تازه

بسدان: بسیار دان

بَشِع: بی مزه و ناخوش

بطر: شادی و سرخوشی

بطش: حمله، سخت گرفتن

بمدّت: بمرور زمان

بَنان: سرانگشتان

بُنوّت: پدر و پسری

بَوار: نیستی و ویرانی

بوارد: جمع بارده، سرد و خنک

بواعث: جمع باعثه، انگیزه‌ها

بهایی: فروختنی، فروشی

بیّن: آشکار

پ

پایگاه: درگاه، کفش کن، اصطبل

پَـتشخوارگـر: کـوه پـیش خـوار، مـراد کـوه‌های

سواد کوه است
پشتیوان: پشتیبان، تکیه‌گاه
پوده: پوسیده

ت
تأنّق: ریزه‌کاری کردن
تباشیر: آغاز بامداد
تبرّم: سیرآمدن و به ستوه آمدن، دلسرد شدن
تبنگو: کیسه، سبد، زنبیل
تحدی: مسابقه و مبارزه جستن
تحرمز: حرامزادگی
تحریض: برانگیختن
تخلّص: نام ممدوح را آوردن
ترصیف: به رشته کشیدن
ترفل: بزرگی و کبر
تَرَوْحُن: روحانیت پیدا کردن، تجسم یافتن
تشحیذ: تیز کردن
تصلّف: لاف زدن، تملق گفتن
تصوّن: مواظب خود بودن، خود را حفظ کردن
تعازی: تسلیت گفتن
تعسّف: بیراهه رفتن
تعییر: سرزنش
تغلّب: غلبه کردن
تقبیح: عیب‌جویی، زشت شمردن
تقریع: سرزنش
تلال: جمع تل، تودهٔ خاک
تملّص: رهایی
تندّم: پشیمانی
تنزیل: پائین آوردن
توازر: همپشتی
توقی: خود را محفوظ نگاه داشتن
تهانی: تهنیت گفتن

ث
ثفل: دُرد چیزی
ثمن: قیمت
ثمین: گرانبها

ج
جبلّت: سرشت و نهاد
جـزاءُ مـقبّل الاِست الضـراط: پـاداش بـوسندهٔ نشیمنگاه باد است
جُلّ: مطلق پوشش
جلابیب: جمع جِلباب، چادر زنان، جامهٔ فراخ
جمهور: همهٔ مردم
جواری: جمع جاریه، کشتیها
جَهارت: بلند شدن و اوج گرفتن، زیبایی

چ
چرم گوزنان: کنایه از کمان
چره: مرتع، علفخوار
چنبره: حلقه

ح
حرامٌ علی النفس ...: حرام است بر نفس پلید که از دنیا برود مگر آنکه بر کسی که به وی نیکی کرده بدی نکرده باشد
حَرون: سرکش
حصیات: جمع حصیٰ، سنگریزه
حُطام: خرده ریز، مال اندک
حلبه: گروه اسبان مسابقه و مجازاً میدان
حَلَقِ‌المسرود: حلقه‌های پیوسته

حُلّه: جامهٔنو
حِلیت: زیور
حَمامه: کبوتر
حُملان: ستور باردار که به کسی بخشیده باشند
حِنْث: گناه و خلاف در سوگند

خ

خائیده: جویده
خبایا: جمع خبیئه، نهان کرده
خدنگ: تیر
خسران صَفْقه: زیان کردن در معامله
خُطوب: جمع خَطب، کارهای بزرگ
خفرگ: گنده و پلید
خَلِق: کهنه، جمع آن خُلقان
خمول: گمنامی
خوشیده: خشکیده

د

دستانبو: گلوله‌ای مرکب از عطریات، میوه‌ای خوشبو شبیه گرمک
دسکره: از قُرا خراسان
دست یازیدن: دست فراچیزی بردن
دلق: لباس درویشان
دواعی: جمع داعیه، انگیزه، سبب
دورباش: نیزهٔ دوشاخی که جلوی شاهان حرکت می‌دادند تا مردم از مسیر دور شوند.

ذ

ذُباب السیف: تیزی شمشیر و لبهٔ تیز آن
ذُبول: پژمردگی
ذماء: حرکت، رمق، قوت دل

ر

رائد: جوینده، و خواهنده
رسته: راسته
رسن: ریسمان
رضوان: نگاهبان بهشت
رغایب: جمع رغیبه، مرغوب
رغبات: جمع رغبت
رفاهیت: آسایش
رقعه: پاره و وصله
رقاب: جمع رَقَبه، گردنها
رُماة: جمع رامی، تیراندازان
رَمَیات: جمع رَمیته: تیراندازیها
روایع: جمع رائعه، به شگفت‌آورنده از زیبایی و نکویی
روح: آسایش
روزهٔ تطوع: روزهٔ مستحب
روی سپید: روسپی
ریعان: آغاز و شور جوانی

ز

زبیب: انگور
زخم ناسور (در عربی ناصور): زخم غیر قابل علاج
زرده: اسب زردفام
زیادت آمد: فزون طلبی

س

ساخت کشیدن ...: شروع کرد به
ستّی: خانم، خاتون
سرو: شاخ
سوالف: جمع سالفه، گذشته‌ها

سوفار: شکاف انتهای تیر
سهام: جمع سهم، تیرها

ش

شاک: کسی که شک دارد
شبیبت: جوانی
شَرب: پاچه‌یی گرانبها کـه از آن پیرهن و دستار می‌ساختند
شره: حرص شدید
شعوذه: شعبده، چشم بندی و جادو
شَکمیت: عزت نفس، مقابله با ستم
شلنبه: دماوند
شوارد: جمع شارده، رمنده
شهروا: پولی که فقط در یک شهر معتبر است
شیفانیر: شیواتیر، دارندهٔ تیر تیزرو

ص

صاحب: وزیر
صُحَف: جمع صحیفه، کتاب
صدا: بانگ جانوران، آوازی کـه در کـوه و گـنبد می‌پیچد
صدره: نیم تنه، بالاپوش
صرامت: برندگی
صُرُوف: جمع صرف: حوادث روزگار
صِعاب: جمع صعب، دشواریها
صَفْقه: دست بر دست زدن در خرید و فروش
صِقال: زدودگی
صِیاح: بانگ و فریاد
صیاغت: سبک
صیرورت: از حالی به حالی دیگر درآمدن

ض

ضمین: ضامن و کفیل

ط

طالح: مقابل صالح
طراز: یکی از شهرهای آسیای مرکزی (قزاقستان) که امروزه از بین رفته است
طغرا: امضا و صحهٔ پادشاهی که بـر سـر فـرمانها می‌نوشتند
طیلسان: جامهٔ بلند و گشادی که کشیشان بر دوش می‌نهادند

ظ

ظلام: تاریکی

ع

عُجم: جمع اعجم، گنگ
عَذرا: دوشیزه
عرایس: جمع عروس
عظت: پند
عُقار: شراب
عنا: رنج و مشقت
عویل: آواز به گریه

غ

غادر: غدر کننده، بی وفا
غاشیه داری: بر دوش کشـیدن زیـن پـوش اسب بزرگان
غالیه: ماده‌ای خوشبو و سیاه
غراب بین: (از عربی غُرابُ الْبَین) کلاغ که در نظر عرب شوم بود و صدای آن نشانهٔ دوری و جدایی

محسوب می‌شد

غضارت: نعمت و زندگی خوب

غمرات: گرداب

غُمُوض: مغاک بودن زمین

غُنیه: بی نیازی و توانگری

غوانی: جمع غانیه، زن زیبا

ف

فاقه: تنگدستی

فراید: جمع فریده، یگانه و یکتا

فَرَجی: نوعی جبهٔ صوفیان

فرسان: جمع فارس، سواران

فرمان یافتن: مردن

فروسیّت: مهارت در اسب تازی، شجاعت

فساحت: فراخی و بزرگی

فُسحت: گشادگی، وسعت

فَسوق: خروج از راه حق و صواب

فُضلات: جمع فضاله، باقی ماندهٔ شراب

فواکه: جمع فاکه‌ها، میوه

فـی ابـهی مـلبس ...: در خـوبترین و زیـباترین جامه‌ها و دلپذیرترین چهره‌ها

فیال: آغاز، ابتدا

ق

قاره: اسم قبیله‌ای که در تیراندازی معروف بودند

قصب السبق: نی پیشی، نـیزه‌ای در مـیدان اسب دوانی که درمسابقه هر کـه زودتـر آن را از زمـین می‌کند برنده بود

قلاید: جمع قلاده، گردن بند

قنطره: پل

ک

کتّاب: جمع کاتب، نویسندگان

کرای چیزی نکردن: به آن نیرزیدن

کسعی: منسوب به گروه کسع از اهل یمن

کُفات: جمع کافی، بی نیاز کننده

کون خر: احمق، ابله

کیش: تیردان

ل

لایُقاس الخـنافس بـالحور و لاالحـنادس بـالنور: خنافس جمع خُنْفساء (حشرهٔ بـدبو) و حـنادس جمع حندس به معنی ظلمت شب است کسی جُعَل را با حور و ظلمت را با نور مـقایسه نمی‌کند

لباس تلوین: جامهٔ رنگین

لُقاطات: جمع لُقاطه، ریزه و خرد و شکسته

لوزینه: نوعی شیرینی و حلوا

م

ماعدا: جز

ماغ: نوعی مرغابی سیاه

مأهول: مأنوس

مُبتر: دم بریده و بی فرزند

مبرّات: جمع مبرّت، نیکیها، اعمال خیر

مُبید: هلاک کننده

متابعت: پیروی

متأمل: تأمل کننده در کار

مُتجلبب: لباس پوشنده

مُتحلّی: آراسته

مجاجات: جمع مجاجه، شهد و عسل

مجانبت: دوری

بحره: کهکشان
محاکات: تقلید
محشوّ: انباشته
محضون: حاوی، دربردارنده
مختَتَم: پایان
مخلل: خالدار
متداعی: خواننده و خواهان
مدبر: بخت برگشته
مُتقیّر: آلوده به قیر
مُتلهّف: اندوهناک، افسوس خورنده
مثالب: جمع مثلبه، عیبها، زبونیها
مخاوف: جایگاههای ترس آور
مُخطی: خطاکار
مُرافدت: یاری کردن
مراقی: جمع مَرْقیٰ، پایه‌های نردبان
مَرْبَع: جای توقف در فصل بهار
مرتاو: محل سیراب شدن
مزخرفات فانی: آرایشهای ناپایدار
مَساق: سوق، راندن
مستحِث: ترغیب کنند، مشوّق
مستدفئه: طلب دف کننده
مستصحب: همراه
مسمّن: چاق
مشرَب: آبشخور
مشرع: جای آب خوردن
مُصیب: برحق
مُضیف: مهماندار
مضایق: تنگناها
مضمار: میدان
مطالع: جمع مطلع: اول سخن
مُطّرِد: کامل، شامل، جاری و روان

مظافرت: یاری و پیروزی
مظاهرت: یاری، و پشتیبانی
معتقد: اعتقاد
معسول: شیرین
مغافصةً: ناگهانی
مغلّظ: غلیظ سخت
مغنی: بی نیاز کننده
مفاوضت: شرکت، برابری
مُفْتَتَح: آغاز
مقاطع: جمع مقطع، پایان سخن
مقول بالتشکیک: دارای مراتب
مکحّل: سرمه کشیده
مکرع: نوشیدنگاه حیوانات
مل: پُری، گنجایش
مِل الاِهاب: آکنده پوست، سرشار
ملابست: سخت به کاری مشغول شدن
ملت: مذهب
ملخّص: برگزیده و خلاصه
مَلَق: چاپلوسی
ملمّع: پارچه به رنگهای مختلف، مخلوط عربی و فارسی
ملوّن: رنگارنگ
مُلهم: الهام دهنده
ممتلی: پر
مملوح: (مقلوب ملموح)، منظور مورد توجه نگریسته شده
مموّه: زراندود، خوش ظاهر و بد باطن
مناصح: ناصح، اندرزگو
مناکب: جمع منکب، کتفها. دوشها
مناهج: جمع منهج: شیوه و راه
مندَرِس: کهنه و فرسوده

منشور: فرمان و حکم
منطفی: خاموش شده
منطمس: نیست شونده، ناپدید شونده
منطوی: درنوردیده
منقبت‌گستری: ستایشگری
مواردت: باهم در یک آبشخور وارد شدن، در اینجا پا به پای مولف اصلی رفتن
مواسا: مواساة، یاری کردن
مواسم: جمع موسم، هنگامها
مؤامره: در اصل مشاوره و در المعجم به معنی مطالعه و تحقیق
موؤنت: خرجی، قوت روزانه
موی کالیده: پولیده موی
مهره: جمع ماهر
مهنّا: گوارا شده
میامن: جمع میمنت، مبارکیها
میغ: ابر

ن

نامیه: نیروی افزاینده
نَبْوت: اعراض، دوری، نفرت
ند: نوعی از عطریات
نسق: شیوه
نسیج وحده: بافتهٔ یگانه، مراد مرد یگانه است
نَعْی: خبر مرگ کسی را دادن
نفثات: جمع نفثه: یک بار دمیدن، دم
نمیمت: سخن چینی
نواصی: جمع ناصیه
نهج: راه
نَهمَت: مقصود و مطلوب، منتهای آرزو
نهیق: صدای خر

و

وتیرت: روش
وُشـاح: دوالی مرصع که زنان آن را به دوش می‌انداختند، دو رشته از مروارید و جواهر که آن را حمایل می‌کردند
و عندی لا طائل تحته: و به عقیدهٔ من بی فایده است

ه

هات الراح: شراب را بده!
هُزیر: ستوده و پسندیده
هضاب: جمع هضبه، پشته و کوه
هیربد: مأمور آتشکده

ی

یفاع: زمین مرتفع
یمین: سوگند

فهرست برخی از مآخذ

۱. *ادبیات چیست*، ژان‌پل سارتر، ترجمهٔ ابوالحسن نجفی، مصطفی رحیمی، زمان، ۱۳۵۶.

۲. *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، پنج جلد، ۱۳۷۰.

۳. *تاریخ زبان فارسی*، دکتر پرویز ناتل خانلری، چهار جلد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷-۱۳۵۴.

۴. *درآمدی بر سبک‌شناسی ساختاری*، دکتر محمدتقی غیاثی، انتشارات شعلهٔ اندیشه، ۱۳۶۸.

۵. *دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی*، دکتر خسرو فرشیدورد، امیرکبیر، دوجلد، ۱۳۶۳.

۶. *سبک شناسی*، ملک الشعرای بهار، سه جلد، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۷.

۷. *گزیده‌ای از نثرهای مصنوع و مزین*، دکتر اسماعیل حاکمی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴.

۸. *گفتاری دربارهٔ نقد*، گراهام هوف، ترجمهٔ نسرین پروینی، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۹. *گنجینهٔ سخن*، دکتر ذبیح الله صفا، شش جلد، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

۱۰. *گنج و گنجینه*، دکتر ذبیح الله صفا، به کوشش دکتر محمد ترابی، فردوس، ۱۳۶۲.

۱۱. *مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی*، دکتر ذبیح الله صفا، امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۳.

۱۲. *معانی و بیان ۱*، سیروس شمیسا، دانشگاه پیام نور ۱۳۷۰.

1. Concise Pahlavi Dictionary, D.N. Mackenzie, Oxford University Press, 1971.

2. Style in fiction, Geoffrey N. Leech / Michael H. Shat, Longmann, 1981.

3. Theory of Literature, Rene Wellek / Austin Warren, 1944.